نشر تاریخ ایران: ۴۴

مجموعه‌ی متون و اسناد تاریخی: ۳۸



ادیب الحکماء

صحبت سنگ و سبو

به‌کوشش

مهین اثنی‌عشری

صحبت سنگ و سبو

ادیب الحکماء



۲۵۰ ریال

نشر تاریخ ایران: ۳۴
مجموعه‌ی متون و اسناد تاریخی: ۲۸

ادیب‌الحکماء

میرزا سلیمان‌خان ادیب‌الحکماء حاجیلوی جوانشیر قراباغی
به‌سال ۱۳۲۷ هجری قمری

صحبت سنگ و سبو

به‌کوشش

مهین اثنی‌عشری

نشر تاریخ ایران

□ نشر تاریخ ایران (شرکت سهامی خاص): تهران ــ فلسطین شمالی ــ شمارهٔ ۱۴۶ ــ طبقهٔسوم
تلفن ۶۵۹۸۴۴.
□ نویسنده: ادیب‌الحکماء
□ اثر: صحبت سنگ و سبو
□ به‌کوشش: مهین اثنی‌عشری
□ چاپ اول تابستان ۱۳۶۴
□ تیراژ: ۳۰۰۰ (سه‌هزار) نسخه.
□ حروفچینی: سیمرغ.
□ چاپ: نقش جهان.
□ صحافی: میخاك.

فهرست مطالب

با عرض پوزش از خوانندگان محترم لطفاً قبل از مطالعه کتاب این چند غلط املائی را اصلاح بفرمائید.

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۵	۱۵	مرد	مردم
۷	۱۲	فی	نی
۸	۱۸	به‌هر	بهر
۹	۶	فرغ	فزع

سخنی با خواننده

کتابی که در پیش روی دارید، اثری است طنزآمیز که در عصر خود، در مطبوعات کشور ما پدیدهٔ تازه‌ای به‌شمار می‌آمده است. این کتاب نخستین‌بار درسال ۱۳۲۷ هجری قمری یعنی سه سال پس از امضای فرمان مشروطیت یا قریب به ۷۷ سال پیش نشر یافته و اگر دو سه سالی نیز قبل از چاپ به‌رشته تحریر درآمده باشد هشتاد سال از عمر نگارش آن می‌گذرد.

سال ۱۳۲۷ همان سالی است که شادروان علامهٔ دهخدا نیز قطعات طنزآمیز "چرند و پرند" را در روزنامهٔ صوراسرافیل منتشر می‌کرده است.

در آن سالها و سالهای پیش از آن همهٔ آنهایی که درد وطن و ملت داشته‌اند، سعی و کوششان مصروف بر آن بود که مرد خوابزده و سست عنصر را از خواب گران دیرساله بیدار کنند و به‌حقوق خود آشنا سازند و سپس توش و توانی داده، برانگیزند تا آنچه را از دست داده‌اند فراچنگ آرند. این وظیفهٔ خطیر را گاه مصلحینی درکسوت روحانیت چون سید جمال‌الدین اصفهانی و ملک‌المتکلمین بر بالای منابر انجام می‌داده‌اند و گاه نویسندگان و سرایندگانی چون میرزا جهانگیرخان صوراسرافیل و اشرف‌الدین حسینی و علی‌اکبر دهخدا، در عرصهٔ مطبوعات، و بسا کسان پیش از اینان و بسا کسان بعد از اینان.

این مصلحین هریک درد را به‌گونه‌ای تشخیص می‌داده‌اند و برای آن دارویی دیگر تجویز می‌کرده‌اند: آثار ستم هیئت حاکمهٔ قاجاری، بی‌سوادی و بی‌خبری، غرقه شدن در جهل و خرافه، خصومت بی‌سبب با معارف نوین بشری و علل و عوارض دیگر در سراسر مطبوعات آن روزگار هویدا است و البته به‌فتح هریک از آن قلعه‌های جادوئی رفتن و با نگهبانان اهرمن خوی هریک از آنان به‌جدال و آویز پرداختن، مستلزم تحمل ناملایمات و نامردایهای بسیار بوده است. چنانکه ملک المتکلمین و صوراسرافیل را با یاران دیگرش در باغشاه به‌امر محمد علی میرزا خفه کردند و سید جمال‌الدین واعظ

اصفهانی را کشتند و بر سر اسلاف ایشان نیز آمده آنچه آمده بود که همه بر صحیفهٔ روزگارمسطور است .

اما میرزا سلیم‌خان ادیب‌الحکماء به‌انگیزهٔ پیشهٔ پزشکی ، درد را درد دیگر تشخیص داده ، و علاج را نوع دیگر آورده است . در آن روزگار اعتیاد به‌مواد مخدر و بیش از همه تریاک و متعلقات آن چون شیره اشاعهٔ تام داشته است

افیون که از سیصد سال پیش به‌صورت یک عامل اعتیاد درآمده ، در قرن اول هجری از مصر یا عربستان به‌ایران آمد[1] و به‌عنوان ماده‌ای مسکن و علاج بی‌خوابی متداول گردید و در ادبیات ما هم به‌همین معنی به‌کار رفته است[2] .

اما خوردن تریاک از آغاز دولت صفوی به‌عنوان یک وسیلهٔ مخدر رواج بیشتری یافت . مخصوصا " شاهزادگان و سران سپاه و درباریان به‌خوردن این سم مهلک معتاد بودند[3]. در آن ایام هر سال مقدار زیادی تریاک از خاک عثمانی به‌ایران و هند فرستاده می‌شد .

شاه طهماسب صفوی درسال ۹۶۳ هـ.ق. شراب‌فروشی را ممنوع کرد و تریاکهای سلطنتی را که به‌پول آن زمان پانصد تومان می‌شد به‌آب روان ریخت[4] .

اعتیاد در دربار صفوی چنان رواج یافت که‌پسردوم‌وجانشین‌شاه‌اسماعیل روزی چهل و پنج نخود (هر مثقال برابر ۲۴ نخود) تریاک خالص می‌خورد .

شاه عباس اول با تریاک سخت مخالف‌بود . چنانکه روزی که از بی‌حالی و بی‌هنری اطرافیان تریاکی خود ملول شده بود گفت که تریاکی را در نزد خود نگاه نمی‌دارد ، و امر کرد هرکس که تریاکی است و ترک تریاک نکند مواجب ایام گذشته را از او بستانند[5] .

به‌نقل بعضی از سیاحانی که در عصر صفوی به‌ایران آمده‌اند ، در شهر محلهایی مخصوص برای نوشیدن کوکنار (پوست خشخاش) جوشیده وجود داشته است . تاورنیه می‌گوید :"مشتریان چون داخل می‌شوند بی‌حوصله و مثل مردهٔ بیجانند . اما همینکه دو سه فنجان نوشیدند پر حرف و عصبی می‌شوند و با هم به‌نزاع برمی‌خیزند . سپس آهسته آهسته به‌صلح می‌گرایند و شروع به‌سخنان بی‌معنی و خنده‌های بیجا می‌کنند و به‌حرکاتی می‌پردازند که گویی آنجا حلقهٔ دیوانگان است "[6]

شاه عباس در سال ۱۰۰۵ هـ.ق. ، در دربار خود ، افیون را ممنوع کرد و در سال ۱۰۳۰ هـ.ق. نوشیدن آب کوکنار را هم قدغن کرد و مجازات مرگ را برای کسی که به‌خوردن آن اقدام کند تعیین کرد . علت این امر آن بود که از هشت ماه پیش که شرابخواری را قدغن کرده بود ، سربازها به آب کوکنار روی‌آورده و معتاد شده بودند ، درنتیجه بی‌حال و تن‌آسان و در امور نظامی بیعلاقه و سهل‌انگار .

پس از شاه عباس بار دیگر کوکنار نوشی رونق و رواج خود را بازیافت .

غیر از تریاک ، تنباکو هم در عصر صفوی ، در ایران رواج یافت . تنباکو پس از

کشف آمریکا به‌وسیلهٔ بازرگانان پرتغالی و هندی به‌ایران رسید و چنان رواج یافت که به‌دفتر و دیوان شعرا هم راه پیدا کرد و شاعران در مدح و ذم آن شعر گفتند .

شاه عباس از چپق و قلیان نیز نفرت داشت و کوشش بسیار کرد شاید این عادت تازه را نیز براندازد . در سال ۱۰۲۷ پس از آنکه مواجب یکسالهٔ سربازان را یکجا پرداخت و شنید که آنها هرچه دارند صرف کشیدن توتون و تنباکو می‌کنند ، این کار را نیز قدغن کرد ولی چنانکه امروز هم می‌بینیم به‌جایی نرسید .

در کتاب زهرالربیع سید نعمت‌الله جزایری ، از شاگردان مولی محمد باقر مجلسی[7] آمده است که یکی از متاخرین مولی علی نقی قائل به‌تحریم تنباکو بود و برای اثبات مدعای خود ده دلیل آورده است . مثلا " تنباکو از خبائث است و به‌حکم قرآن خبائث حرام است . یا استعمال تنباکو از مفاسد شیطان است و خدا فرموده : "لاتتبعوا خطوات الشیطان " ، یا کشیدن تنباکو نوعی اسراف است و خدا فرموده که "ان‌المسرفین هم اصحاب النار" . از جمله مولی علی نقی در دلیل پنجم خود گوید که : فی قلیان و چپق شبیه مزمار است که آلت لهو است و شهید رحمةالله علیه فرموده که اگر بیاشامد کسی مباح را به‌کیفیت تشبیه به‌شارب مسکر فعل‌حرام نموده . . . شباهت به‌فاعل فعل حرام حرام است .

بنابراین موارد موضوع اعتیاد یا تفننات همواره مسئلهٔ روز بوده ـ همچنانکه امروز نیز توجه خاص دولت جمهوری اسلامی است ـ و نیکخواهان به‌صور گوناگون در بیان مضرات این تفننات به‌خصوص تریاک تلاشها کرده‌اند و یکی از این مردان نیکخواه ، ادیب‌الحکماء میرزا سلیم‌خان بن محمد صفی اصفیا ، طبیب محمد ولیخان سپهسالار تنکابنی که در سفر و حضر ، همراه و همدم او بوده است . حتی درجنگهای‌سپهسالار در نواحی صحرای ترکمن او نیز شرکت داشته و یکبار نیز اسب او تیر خورده و پایش از مالش گلوله خراش برمی‌دارد و معجزه‌آسا از مرگ می‌رهد .

میرزا سلیم‌خان هم حکیم (طبیب) است و هم ادیب . بنابراین لقب ادیب‌الحکماء برازندهٔ اوست . او روزگاری معاون ادارهٔ صحیهٔ نظام بوده و به‌هنگام خدمت در آن مقام با وضع اسف‌بار قشون ایران که از صاحب‌منصب و سرباز گرفتار بلای اعتیاد تریاک بوده‌اند از نزدیک آشنا می‌شود و از آنجا که آرزومند بهروزی و سعادت هموطنان خویش بوده است در انجام این مهم ، هم از طریق معالجه و هم از طریق تلقین و ارشاد به‌جد می‌کوشیده است .

ادیب‌الحکماء نخست کتاب "تفننات ثلاثه درتاریخ کشف و استعمال چای و تنباکو و تریاک " را می‌نویسد . این کتاب در سال ۱۳۲۴ هـ.ق. در تهران به‌چاپ رسیده است . سپس درسال ۱۳۲۷ هـ.ق. کتاب حاضر را که مجموعه‌ای از تاریخ و داستان و مطالب علمی و سیاسی است و با انشائی شیوا و روان نگارش یافته ، منتشر می‌نماید .

ادیب‌الحکماء ، در این کتاب پس از انتقادی طنزآمیز و دردآلود از اوضاع قشون

آن روزی ایران داستان‌گونه‌ای را تحت عنوان "آقای تریاک‌کش و نوکر آقاکش" را که قسمت داستانی این اثر است به‌رشتهٔ تحریر می‌آورد که می‌توان آن را یکی از زیباترین و در عین حال قدیمی‌ترین داستان‌های کوتاه در زبان فارسی به‌حساب آورد. این اثر سالها پیش از "یکی بود یکی نبود" جمال‌زاده منتشر شده است و درتاریخ داستان‌نویسی ما می‌تواند به‌عنوان آغازی دلپذیر تلقی گردد.

ادیب‌الحکماء را آثار دیگری است چون دو جلد "داستان‌باستان". تدبیر‌الحوامل و "داستان شرافت" معروف به‌حکایت رضا و ربابه.

ادیب‌الحکماء خود از دلبستگان به‌مشروطیت بوده است. از جمله او کسی است که ماده تاریخ عدل مظفر را که به‌حساب ابجد ۱۳۲۴ سال تاسیس مشروطیت می‌شود ابتکار کرده است. دراین باره خود درتاریخ "داستان باستان" چنین گوید:

"... به‌موجب استدعای اجلهٔ علمای اعلام، موهبت عظمای ملوکانه عصر منیر مظفری و افتتاح ابواب‌سعادت و نیکبختی بر آحاد اهالی ایران شامل گردید. برحسب فرمان قضا توامان، مورخه ۱۴ شهر جمادی‌الثانی (۱۵ اسد) مجلس شورای ملی مجاز و بر انتخاب وکلای موثق موفق و سرافراز گشتند و در ۱۸ شعبان و ۱۴ میزان با تشریف‌فرمایی و تبریک‌سرایی نفس نفیس ... حضرت شهریاری ... به‌افتتاح‌مجلس خیریت اختتام‌اقدام‌نمودند... .این‌بنده‌میرزا سلیم‌خان ادیب‌الحکماء ابن العالم العامل محمد صفی حاجیلوی قره‌باغی ... از فرط بهجت و بشاشت ملت حنیف مشعوف گردیده، ذهن خود را به‌هر تاریخ این عطیه سنیه جولان داده نخست به‌لفظ "عدل مظفر" (۱۳۲۴) بعد به‌جملهٔ "اتحاد دولت ملت" (۱۳۲۴) مصادف شده به‌عرض حضرت مستطاب اجل افخم وزیر تلگرافات و امیر توپخانهٔ کل ممالک محروسه ایران و تمام قشون مازندران و قزوین و عراق، اعنی سپهدار اعظم، سردار معظم، امیر اکرم محمد ولیخان نصرالسلطنه فرزند فرزانهٔ حضرت مستطاب اجل اعظم ساعدالدوله ترخان سردار حبیب‌الله‌خان تنکابنی ... رسانید... فرمودند حبذا بر این تاریخ که از ملهمات غیبی است نه از جولان وحی سلیم و نه از تصادفات طبع مستقیم".

کتاب "شب‌نشینی رمضان یا صحبت سنگ و سبو" اثر دلپذیر ادیب‌الحکماء اینک تقدیم خوانندگان می‌شود. در توضیح برخی لغات یا برخی اعلام کتاب نیز کوششی به‌عمل آمده. بدین پندار که شاید پاره‌ای از واژه‌ها برای خوانندگان جوان امروزی ناماءنوس بوده‌باشد. در پایان از موءسسه نشر تاریخ ایران که در این زمینه یعنی نشر آثار ارزنده اقدامات سودمند کرده و با انتشار "مجموعهٔ متون و اسناد تاریخی" عهده‌دار کاری بس خطیر گردیده است، سپاسگزار است

مهین اثنی‌عشری

بیست‌و دوم آبان سال هزار و سیصد و شصت و سه

یادداشت‌ها:

۱) رجوع کنید به لغت‌نامهٔ دهخدا، ماده کوکنار و نیز هرمزدنامه، ابراهیم پورداود، کوکنار، ص ۱۰۶.

۲) زهر از جهت تو عین داروست — زهر از قبل تو عین تریاک
سعدی

کسی کش مار شیبا بر جگر زد — ورا تریاک باید نه طبر زد
فخر گرگانی

کوکنار از بس فرغ داروی‌بیخوابی‌شود — گر برافتد سایهٔ شمشیرتو بر کوکنار
فرخی سیستانی

بیم توبیدار دارد بدسگالان را به‌شب — همچوکاندرخواب‌داردکودکان‌راکوکنار
ظهیر فاریابی

چون کوکنار خورده ز سودا دماغ پر — وزخرمی تهی شده چون کوک و کوکنار
ظهیر فاریابی

تا بنگ و کوکنار به دیوانگی کشد — دیوانه باد خصم تو بی‌کوکنار و بنگ
سوزنی سمرقندی

۳) زندگانی شاه عباس اول، نصرالله فلسفی، ج۲، ص ۲۷۱.

۴) همانجا. به‌نقل از احسن التواریخ روملو.

۵) همانجا. ص ۲۷۵. به‌نقل از تاریخ عباسی.

۶) همانجا. به‌نقل از سفرنامهٔ تاورنیه. ترجمهٔ فارسی، ص ۹۳۴.

۷) ترجمهٔ زهرالربیع. سیدنعمت‌الله جزایری، کتابفروشی اسلامیه، ص ۲۶۸ و ۲۶۹.

به‌نام خداوند بخشندهء مهربان

در سنهء هزار و دویست و سیزده به‌موجب ترغیبات وافیه و تشویقات کافیه، کهین برادر حامی حریت[1] و ناجی ملت‌وفاتح ((و)) عاصم[2] مملکت و ماحی[3] سلطنت مستبده و بانی دولت مشروطه ایران ــ صانهاالله[4] عن الحدثان ــ حضرت مستطاب اجل اشرف، وزیر جنگ و رئیس الوزراء سپهبد اعظم آقای محمد ولیخان[5]، اعنـی[6] حضرت اجل افخم جمشیدخان ساعدالدوله امیر حالیهء توپخانه و رئیس اصطبل کل ممالک محروسه، که در آن زمان حکمران‌ایالت بوشهر و رئیس گمرکات کل بنادر فارس بودند، این بنده رساله‌ای درخصوص تاریخ انکشاف[7] و شیوع استعمال و تعیین خواص تنباکو و چای و تریاک به‌عنوان "تفننات ثلاثه" تاءلیف و طبع و نشر نمود. در خاتمهء آن رساله اعلانی کرده بود که اگر کسی از معتادین تریاک، بعد از مطالعهء این رساله به‌خیال ترک یا تخفیف قدر معتاد و اصلاح مضرت و افراط‌آن افتاده، رجوع به‌این بنده نماید، به‌طور التزام متعهد می‌شوم که به‌تدابیر هرچه سهل و ساده از عهدهء سرانجام آن برآید، بدون اینکه صدمه و آسیبی که تریاکی از ترک و یا از تقلیل آن خیال می‌کند، به‌او برسد، و بی‌آنکه ((آنچه)) از تدابیر ناقصه، دیگران ((را)) دست می‌دهد اتفاق بیفتد. بلکه آن به‌آن تندرست گشته، قوای زایله‌اش عودت کند و عوارض[8] ثابته‌اش رفع گردد. یعنی از نو آدم شده و به‌ایفای[9] وظایف مقدسهء بشریت بپردازد و به‌نتایج حیات خود برسد.

تریاکی با همت:

در بین انتشار رسالهء معروضه، چند نفر از معتادین افیون محض اعتمادی که نسبت به‌بنده داشتند، با میل مفرط و رغبت تمام آمده رجوع نموده در ظرف یک هفته

خودشان را مستخلص و آسوده کرده تندرست شده، رنگ و رویی پیدا کردند. لهذا بهشکرانهٔ این نعمت عظمی، بنای ترغیب و تحریض، همکاران خود گذاشته تعریف و تمجید فوق‌العاده از تدبیر بنده و اثرات معجزنمای معجونی که بهجهت ترک تریاک می‌دادم، می‌کردند، که ایشان هم در این باب خدمتی کرده باشند.

وافوری بی‌حمیت :

از آنجایی که رنگ رخسار اشخاص فوق‌الذکر، بر صدق قولشان شهادت می‌داد، لهذا برخی از وافوریان دلیر که سابقا" با حضرات سمت همفوری[۱۰] داشتند، بر قول ایشان اعتماد کرده با دلگرمی تمام و شوق شایان، رجوع و اقدام مجدانه نموده لوطیانه متعهد شدند که ترک تریاک کرده، درک غیرت نمایند تا که از شرف انسانی و حظ زندگانی بازنمانند. دو روز پشت سر هم با شوق و شعف تمام آمده دوا و دستورالعمل گرفته، ضمنا" از خاصیت دوا اظهار امتنان و برهمت خود افتخار کردند که در این دو روزه ثلث تریاکمان را ترک کرده‌ایم و قول می‌دهیم که تا دو روز بعد ثلث دیگر را ترک کنیم، بهشرط آنکه درخصوص ثلث سوم پر تعجیل نگردد، بلکه فرجه داده شود که مبادا انقلابی در مزاج پیدا شده و مخل صحت تامه، و منافی نیت مقدسه و مشاغل مهمه‌ای که دارند، حائه((ای)) پیش بیاید که نتوانند از عهدهٔ ایفای وظایف مقررهٔ تمدن بربیایند. گفتم: "از این طفره و تأنی شما می‌ترسم ترتیب بههم بخورد و اسباب زحمت فراهم بیاید و دیگر نتوان کاری پیش برد. و گذشته از آن هرچه بهزودی ترک کنید، بنیه بهتر حال می‌آید."

دیدم مؤثر نیفتاد، دوا و دستورالعمل دادم که بروند.

چون از قیافه و وجنات بنده، انزجار خاطر و انقباض نفس فهمیدند، لهذا یکی از آنها که سمت سردستگی بهدیگران داشت، بنای نطق گذاشت و گفت: "جناب حکیمباشی، معین است که سرکار در حق ما مرحمت دارید. با این همه استدعا داریم که با ما مدارا کنید تا اینکه طبیعت رام شده، مستعد ترک مابقی شود. بهعلت اینکه بنده، محض درد استخوان بهتجویز حکیمباشی چاله‌میدان[۱۱] مقدار خیلی کمی تریاک با گلاب ساییده بهقلم پایم می‌مالیدم. بعد از آنکه طبیعت عادی شد، دیگر اثر نبخشید. ایضا"[۱۲] بهفرمودهٔ حکیم بنای خوردن گذاشتم، بعد از مدتی باز بی‌اثر شد. و از آن طرف هم زمستان سخت شد، مرض بهشدت عود کرد و از هر دو پا عاجز شدم. گفتند، چاره‌ای جز کشیدن تریاک چیز دیگر نیست[۱۳]. آن‌وقت هم بهاصرار رفقا، دو نخود بیشتر نمی‌کشیدم. بعد بهواسطهٔ معاشرت با تریاکیان کم‌کم زیاد گشته بهسه‌مثقال رسیده بود که او را هم مبدل بهشیره کردم. چنانچه بهعرض رساندم، حضرات دیگر هم

بههمین منوال. پس لابد باید متدرجا" کم کرد که مبادا آسیبی دست دهد، زحمت شما و ما هدر رود."

گفتم: "از این قرار که شما می‌گوئید چند سال طول دارد که تریاک شما ترک شود."

گفت: "ما هرسه مان ده دوازده سال است تریاک می‌کشیم. ولی چون صدمه دیده‌ایم ـ انشاءالله ـ همت می‌کنیم که زودتر ترک شود."

خداحافظ گفتند و رفتند.

بعد معلوم گردید بهواسطهٔ اینکه تریاک همواره در نفس تریاکی احداث جبن[۱۴] کرده، کلیهٔ تریاکی‌ها را جبون[۱۵] و زبون می‌کند. و این بیچاره‌ها هم بهواسطهٔ یأس و هراسی که از ترک تریاک داشتند از اثرات سریعهٔ معجون و از تقلیل زیاد افیون، که در اندک زمانی دست داده، متوحش شده، همهمه راه‌انداخته از قوه و قدرت فوری، و از اشتهای و شهوت آنی که بعد از صرف دوا مشاهده و محسوس کرده[۱۶]، در شگفت افتاده، حمل بر وخامت مآل و سوء نتیجهٔ عمل کرده و بهاکثریت آراء استعمال تریاک را بر ترک آن ترجیح داده آمده بودند که این مراتب را بگویند. دیگر خجالت کشیده، عنوان فوق را معنون[۱۷] کرده، رفته ((و)) فردای آن روز مضمون ذیل را نوشته فرستادند:

صورت مکتوب :

"بعد از القاب ـ حقیقت امر این است که ما تاکنون اعتقاد نداشتیم و هرگز باور نمی‌کردیم که کسی بتواند تریاک را ترک دهد. ـ بحمدالله ـ اکنون که از آثار خوب و خوش دوای اعجازنمای جنابعالی امیدواری حاصل شد که ـ بهخواست خداوند ـ این کار امکان دارد، لهذا عجالتا" نخست بهملاحظهٔ سرمای فصل و احتمال بروز نزله و زکام و عروض سرفه و درد استخوان، ثانیا" محض اطمینان و امیدواری بهتدابیر فیلسوفانهٔ شما، عادت خود را بهحالت اصلی عودت دادیم، که ـ انشاءالله ـ بعد از سیزده عید که هوا رو بهاعتدال می‌گذارد بهخدمت سرکار رسیده خودمان را از دست این بی‌پیر رها کنیم و علی‌العجاله[۱۸] وجه مختصری هم لفا"[۱۹] تقدیم شد که قدری هم از آن معجون افلاطون اسلوب مرحمت فرمایید، که هرگاه از کمی یا زیادی تریاک کسالتی یا مضرتی دست دهد، یا آنکه دستمان بهتریاک نرسد، از استعمال آن رفع و اصلاح آن حالت بشود، تا اینکه اگر زنده ماندیم در موعد معین با تهیه و تدارک شایان، مقضی‌المرام[۲۰] گردیم."

لهذا، بعضی از کهنه تریاکیان و شیره‌کشان که همواره از ترک تریاک، وحشت و دهشت داشتند، بلکه او را امر محال می‌دانستند بهخیال ترک تریاک افتاده از حضرات اطباء مشورت کردند که اقدامی در این کار کنند. و یا نه بعضی از همکاران سهل‌انگار و

مستشاران سطحی افکار، به‌گمان‌اینکه هر عیب و علتی که در مزاج تریاکی پیدا شود، سببش استعمال تریاک است، پس اگر چنانچه تریاک را ترک نمایند، مرض زایل و صحت، عودت خواهد کرد، لهذا خودشان مدعی شدند که ما خودمان بهتر از فلانی تریاک را ترک می‌کنیم[۲۱]. لهذا محض سد خیال به‌عنوان حب تریاک، حبی از ادویهٔ لایضر[۲۱] و لاینفع ترتیب داده، ترکیان را به‌ترک تریاک و به‌مداومت آن حب امر کردند. برخی دیگر که نه قوهٔ اجتهاد داشتند و نه تقلید استاد، بلکه شاگردی بودند بس شیاد، حبی از بزرالبنج[۲۳] و سایر مخدرات مانند: کوکائین، و بلادن[۲۴] و غیره ترتیب داده به‌عنوان حب ترک تریاک شیوع دادند و وقت مضرت و احداث کسالت[۲۵]، انژکسیون[۲۶] مرفین کردند.

چون این تدابیر به‌کلی غلط و مضر بود، به‌هیچ وجه اثری نبخشید و کارگر نیفتاد. سهلست، در اشخاص زبون و جبون باعث سستی و بی‌حالی شده در برخی موجب اسهال و زکام و رماتیسم و سایر امراض نزله[۲۷] و ترشحات دیگر گردید و فلک‌زدگان را به‌حال فلاکت و هلاکت انداختند.

بیچاره تریاکی، لابد تریاک معتاد خود را بالمضاعف[۲۸] استعمال نموده، حالکی پیدا کرده، نخستین عهدی که با خدای خود کرد این بود که تا زنده است تریاک را ترک نکند و هرگز به‌قول طبیب اعتماد ننمایند. لهذا[۲۹]، مضرت استعمال تریاک را بر صحت و اذیت ترک آن ترجیح داده، بلکه علی‌رغم طبیب، چیزی هم به‌قدر معتاد علاوه کرده و هرجا رسیدند از عدم امکان ترک تریاک حرف زدند.

بالاخره استدلال واهی اصحاب اخلاط[۳۰] و تدبیر ناقص اشخاص بی‌علم و سواد جبن[۳۱] و سفالت[۳۲] تریاکیان و تغافل اولیای دولت استبداد و امر به‌معروف نکردن روءسای ملت[۳۳]، دست به‌دست، کار را به‌اینجا رسانیدند که رفته‌رفته وسایل متعددهٔ جدیده ابداع و اختراع نموده، دایرهٔ مسلک خودشان را توسعه داده غیر از اوضاع مختلفه و انواع متنوعهٔ وافورها، مستفرنگیان[۳۴] با سلیقه، تزریق مرفین را پسندیدند. و بعضی از حشیشیان ملکوتی مسلک بعد از تصفح[۳۵] ورق الخیال و درک اسرار ازل[۳۶] الازال، روح الاجنه (ترکیبی است از چرس و افیون) را اختراع و معمول کردند، که فی‌الجمله تخدیر افیون با تحریک حشیش تعادل پیدا کرده، لامحاله[۳۷] حدت عروج خیال فقیر را از اوج ساحت اقدس نور بی‌زوال ذات حضرت ذوالجلال جلوگیری کند و از مقام بلند

اگر یک سر موی بالا پرم   ز نور تجلی بسوزد پرم[۳۸]

حضرت جبرئیل تجاوز نکنند و محض ادب، خود را از ارتقاء به‌قرب جوار منیع حضرت غیبی جل جلاله و عظم شاءنه ــ که مقام مخصوص و منتهای معراج حضرت ختمی مآبی است بازدارد که از پیشوای قافلهٔ وحدت پیش نیفتد و یکسره سلب دوئیت کرده، واصل حق نشود که مبادا از فیض ذکر "وحده لا شریک له"[۳۹] بازماند.

و اگر چنانچه کسی پیدا شده، خواست که این عادت ردیه[۴۰] را براندازد، کسی از اولیای امور همراهی نکرده که لامحاله ادعای آن شخص را رسمانه تجربه و امتحان کنند که در صورت صدق ادعا و صحت مدعا، مایهٔ وثوق و اعتبار مردم شود که رجوع نموده خودشان را خلاص نمایند والا کناره کرده از بد بدتر نشوند.

بعضی از اطبای اصحاب اخلاط، و پزشکان قدیمی مسلک، ادله و براهین اقامه می‌کنند که افیون از جملهٔ ادویهٔ[۴۱] مرکب القوی است، بالخاصه[۴۲] مانع از تعفن اخلاط و تحلیل حرارت غریزیهٔ[۴۳] اعضا و حافظ قواست.

عجب دارم از استدلالی که هرگز ماءخذ علمی و اصول فنی ندارد، جز اینکه موجب اخلال خلق و منافی رضای حق می‌باشد. گذشته از اینها بر فرض اینکه‌فرمایشات عرشی صحیح باشد، آیا رواست که انسان علت غایی خلقت و ایفای وظایف بشریت خود را به‌کلی از دست داده، خود را عاطل و باطل نماید که: تریاک حافظ حرارت غریزیهٔ اعضاء و مانع تحلیل قوی است.

نمی‌دانم آن حرارت غریزیه کجاست و آن قوهٔ اصلیه که تریاک حفظ او را می‌کند کی به‌درد این بیچاره‌ها خواهد خورد که پی کاری بروند و مصدر خدمتی شوند؟ بلکه به مقتضای شرع و به‌حکم عقل، معاونتی به هیاءت مجتمعهٔ وطن، از قوهٔ ایشان به‌عمل بیاید تا اینکه بار خودشان را به‌دوش دیگری نگذارند.

عجالتا" این بیچاره‌ها محض حفظ حرارت غریزیه و حراست قوای اصلیه، قوت تحصیل ذغال زمستان و یخ تابستان را ندارند. تمام زحمات خودشان را به‌گردن سایرین انداخته، از لذایذ و حظایظ[۴۴] گوناگون دنیا فقط به‌دود تریاک و دخان[۴۵] تنباکو قناعت کرده، چشم از همه نعمت عالم پوشیده‌اند در کمال کسالت و کثافت زیست می‌کنند.

اللهم[۴۶] مگر اینکه در دنیا تحصیل قوه و قدرت روحانی کرده باشند و با ادعیه و اذکار قلبی، عبادت سری نمایند که در آخرت در سلک خاصان به اعلی علیین[۴۷] بروند و هرچه ماتشتهی[۴۸] الانفس و تلذالاعین[۴۹] است درک نمایند.

استغفرالله و معاذالله[۵۰]. بهتان گفتم و افترا بستم. بیچاره وافوری‌ها کی فرصت و فراغت این‌چنین خیالات را دارند. احیانا" اگر از این مقوله سخنی درمیان بیاید می‌گویند:

گر مخیر بکنندم به‌قیامت که چه‌خواهی   فور ما را و همه‌نعمت فردوس شما را

حالا خوب است که بیچاره وافوریان را ول کنیم قدری هم به‌خیال خود باشند. آنقدر هم طعنه و سرزنش مخلوق تعریفی ندارد و خدا را خوش نمی‌آید. از یک طرف تزلزل[۵۱] تحدید تریاک[۵۲] ادارهٔ نظمیه، از طرف دیگر، ترس ماوزر[۵۳]های مجاهدین[۵۴] بی‌انصاف، دل بیچارگان را خون کرده ((است)).

کم گو سخن که خاطر دلدار نازک است   بار گران نمی‌کشد این تار نازک است

همانا مراتب مذکوره یکی از هزارم نتایج وخیمهٔ تغافل اولیای دولت[۵۵] مستبده و از تکاهل[۵۶] رؤسای منجمده بود که ابنای‌وطن را گرفتار این‌گونه دردهای بی‌درمان و خرابی‌های بی‌سامان کرده بود .

عیب می جمله بگفتی هنرش نیز بگو :

البته همه‌کس قوای استبداد پارسالی دولت مستعجله[۵۷] اعلیحضرت محمدعلی میرزا ، و بی‌عدالتیهای ظالمانهٔ امیر بهادر حسین پاشاخان[۵۸] و مجلل و مفاخر و مراتب بدعت و بی‌مبالاتی‌های شیخ فضل‌الله ، و افراط طغیان و بی‌مروتی تابعان آنها و اندازه یاءس و هراس جانگداز عدالت‌خواهان تبریز و تهران را در خاطر دارد . و از این طرف ، عادات رکیکه و رسومات ردیه تریاکیان بی‌سر و پا و اوضاع شوم و منحوس تریاک‌کشی قهوه‌خانه‌های عمومی و نحوست و کثافتکاریهای نفرت‌انگیز شیره‌خانه‌های خصوصی و اندازهٔ مزاحمتهای تکدی[۵۹] و فلاکت و عجز و ناتوانی ترحم‌انگیز این صنف رذل را هم در نظر دارند . بحمدالله اکنون از اثر اقدامات مجدانهٔ مجاهدین عدالت‌خواه و از ثمر نیات خالصانهٔ آن صنف ترقی‌دوست ، و از همت بزرگان : سپهدار اعظم و سردار اسعد[۶۰] ، غیوران ملت و سرکردگان جانبازان با حمیت ، محمد علی‌میرزا با کمال افتضاح از سلطنت‌آباد متواری و از سلطنت آباء و اجدادی مخلوع و از مملکت موروثی منفی[۶۱] و مطرود گردید . امیر بهادر و مجلل بی‌قدر و قیمت با کمال اهانت و نفرت مردود شدند و ننگ مفاخرالملک هم از روی زمین برداشته شد . ایلکائی به‌مقتضای سیئات اعمال خود از فضل خدا محروم و از حیات دنیا مسلوب گردید ، و شیخ آملی هم که به‌کوری چشم استبدادیان مفقودالاثر شد و شر سایر اشرار هم از سر احرار کنده شد . بالاخره از اثرات معجزنمای مردان‌باهمت ، انتقام مظلومین از ظالمان گرفته شد . از این طرف هم از اثر قانون رشوت‌ناپذیر ، عادت دیرینه و طبیعت ثانویهٔ افیون ، در اندک زمانی متروک گردید و اوضاع ناگوار قهوه‌خانه‌ها و شیره‌خانه‌ها از لوث و چرک آن کثافتکاری‌ها پاک و پاکیزه شدند و مستبدین هم به‌شکل مجاهدین درآمدند . پس این همه مشکلات را همت مردان حل کرد و این همه امر محال را غیرت جوانان سهل کرد . در این‌صورت نباید از تسویهٔ باقی امور مختلهٔ مملکت و اصلاح حال ملت ناامید شد . زیرا که در ناامیدی بسی امیدهاست . و به‌موجب "همم‌الرجال تقلع الجبال[۶۲]" چنانچه دیدیم در مقابل همت و حمیت انسان ، هرگز "کار نشد ندارد ." و باید در کمال تاءنی و اقتصاد[۶۳] و به ملاحظهٔ "الاهم فالاهم[۶۴]" هر امری را به‌اهلش بسپارند ، بدون غفلت و با کمال دقت مواظب انجامش باشند . مثلا " گمان نکنند که نیات خبیثه مستبدین از قلوبشان برداشته شده و عادات ردیه افیون بکلی از طبع افیونیون رفته ، ریشه‌بر و بیخ‌کن گشته و هردو

صفت ، قلب ماهیت شده‌اند . بلکه اینان حکم مکروب وبا را دارند . همینکه فی‌الجمله از اضمحلالشان غفلت شد ، کرور[۶۵]ها تخم می‌گذارند . یک‌دفعه مستولی می‌شوند ، افراد و آحاد اهالی را مبتلا می‌کنند . به‌خصوص تریاکیان که تاکنون راه مجادله و مقاتله را بلد نبودند اکنون جنگی و سلحشور شده‌اند . بوی حریت به‌دماغشان برخورده ، اظهار حیات می‌نمایند ((و)) "الناس مسلطون علی اموالهم و انفسهم[۶۶]" می‌گویند . دیگر نمی‌دانند که چقدر مخل و مزاحم دیگرانند و به‌چه‌اندازه مانع آسایش احرار و کل[۶۷] خاطر ابرارند[۶۸]. فقط حرف صحیح ایشان این است که ما در دنیا محض بی‌خیالی و آسودگی به‌یک نفس دود تلخ و تیره علفیات‌صحرا قناعت کرده به‌هزاران تکدی و ذلت ، ((به)) زیست کردن راضی شده بودیم . حالا مشروطه‌خواهان به‌عنوان حریت می‌خواهند ما را مجبور کنند . در این صورت زندگی به‌این سختی و ذلت نمی‌ارزد . "النارو لا — العار[۶۹] . " هرچه باداباد ! مدافعه خواهیم کرد .

شنیـده‌ام این روزها در تهیه و تدارک مخالفت اولیای امور و یاغی‌گری مجاهدین غیور هستند و در صدد ترکیب کمسیون جنگند و به‌خیال فراهم آوردن ذخیره و سنگرند و مشغول تعیین نمایندگان نطاق‌وسرکردگان شجاع و جرارند . لهذا مجاهدین احرار را اخطار کرده ، تاءکیدا" توصیه می‌کنند که "دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد ." البته احتیاطشان را از دست ندهند .

ارتجاعیون افیونیون :

از قرارخبر ،دیروز معلوم می‌شود که حضرات وافوریان در مقام سید اسماعیل[۷۰] ، پنهانی کنگاش کرده ، قرار بر این گذاشتند که شش نفر از اصناف ششگانه :تریاک‌خوران ، تریاک‌کشان ، شیره‌کشان ، نکالی‌کاران ، تزریق‌کنان ، روح‌الاجنه‌فوران افیونیون و سه نفر هم از اصناف سه‌گانه: قلیان بلی‌کشان و بنگ‌خواران و دوغ وحدت‌پیمایان حشیشیون و یک نفر هم از سرجنبانان عرق‌خواران‌دائم‌السکر و یک‌نفر هم از دائم‌الخمران دست — لرزان و پا مرتعشان و یک‌نفر هم از برگزیدگان لیلاجان[۷۱] قماربازان ، انتخاب نموده‌اند که فردا طرف عصر در بهجت‌آباد حاضر بشوند و به‌اکثریت آراء از میان همین دوازده نفر نمایندگان عیاشان ، یک نفر رئیس منتخب کرده گفتگو نمایند .

موضوع و مطرح مذاکره ، حریت در ماتشتهی‌الانفس[۷۲] و استقلال عیاشان است که در تحت ریاست هیاءت مجتمعه از طبقات پنجگانه : مارگیران ، فال‌بینان ، جن‌گیران ، جادوگران ، کیمیاگران شیادان خواهد شد ، و آن هم بعد از صدور دستخط حریت و استقلال به‌موجب نظامنامهٔ مخصوص با قلم عموم رمالان نوشته ، تاءسیس و دایر خواهد شد ، و فهرست کلیهٔ مذاکراتشان از این قرار است :

۱) ترتیب دستجات جنگجویان.
۲) تعیین اسلحه و جربهٔ سلحشوران.
۳) تهیهٔ آذوقه و زاد راحله[۷۳].
۴) نقشه حرکت یورش بردن.

و پیش از وقت هم قانون اساسی به‌عنوان استقلال عیاشان و حریت شیادان، حاضر کرده‌اند.

یک نفر هم پلیس و یک نفر هم سپور از همفوری‌های خودشان، برای پیغام‌آوردن و فرمان بردن و تنظیف اردوگاه به‌منزلهٔ آجودان و مهندس معین کرده‌اند. و یک‌نفر شاخ‌نفیرزن[۷۴] مخصوص دراویش سلسلهٔ خاکساری[۷۵] به‌عنوان شیپورچیگری، برای اعلان حاضرباش و راحت‌باش و یورش بردن و برگشتن دستجات تعیین نموده‌اند که همواره به مجرد شنیدن شیپور اول مشغول کوک‌کردن وافور باشند.

باری، از قرار معلوم، گویا دیروز عموم طبقات عیاشان، نمایندگان خودشان را منتخب کرده‌اند که فردا عموماً" با اعتبارنامهٔ خودشان در بهجت‌آباد حاضر شده، شروع به‌مذاکره نمایند. ولی فی‌الجمله اختلافی در تعیین نوع روح‌الاجنهٔ فوران واقع شده، افیونیون خواستند که وی را جزء وافوریان قرار بدهند و حشیشیون گفته‌اند از جمله اسراریان محسوب شود. بالاخره نخست خواستند که به‌مناسبت اثر و خواص آن ترکیب حکم کنند، بعد به‌ملاحظهٔ جزء غالب که تریاک است و وافور، جزء تریاکیان قلم دادند و هر دو مسکرات خواران را یک صنف قرار داده یک‌نفر نماینده پذیرفتند و عوض یکی‌دیگر، از صنف اسپند دودکنان انتخاب نمایند که عدهٔ دوازده نفر تکمیل شود.

تعیین دستجات و اصناف فوج:

بعد از گفتگوی زیاد، قرار بر این شد که پنج دسته ترتیب دهند از این‌قرار:
۱) افیونیون
۲) حشیشیون
۳) خمریون
۴) قماریون
۵) حرملیون (اسپندی‌ها)

و کلیهٔ فوج را من‌باب تغلیب، اجتماعیون عیاشیون بنامند. و روی بیدق دستجات به ترتیب فوق چنین نویسند:

افیونیون شیر ژیان. حشیشیون برق جهان. دائم‌الخمران همیشه جوان. قماربازان پاکبازان. اسپندیان بلادورکنان.

و ایضاً" به‌ترتیب مذکور در زیر اسامی مذکوره، شکل دو وافور و دو چوپوق و دو بطری و دو لکات[۷۶] تصویر نمایند که مانند علامت توپخانه که توپ را صلیب‌وار تصویر می‌نمایند که دارای دو زاویهٔ حاده و منفرج می‌باشد، نقش‌کنند و اسپندیان را هم یک منقل پر از اخگر دودکنان تصویر نمایند و زیرش بنویسند: اسپندیان چشم بد دورکنان. و آردل[۷۷]ها و کیل‌ها را از صنف حشیشیون انتخاب کنند و صاحب‌منصبان بزرگ را از دستجات خود معین کنند و فرمانده کل، همان رئیس کمسیون جنگ: "ببر علیشاه" باشد. و پیشقراولان، از سلک بنگ باده‌خواران و بوتی‌نوشان حشیشیون باشد که سریع‌الحرکه و سبک‌سیرند و چنداول[۷۸] از سلک مرفین تزریق‌کنان که زبونان و خستگان دستجات را فوراً" به‌واسطهٔ تزریق مرفین قوه داده، نگذارند که بی‌پا شده، وامانند. و مفتش و جاسوسان را از روح‌الاجنه فوران بگمارند، که عیاروار، ضمیر طرف مقابل را بفهمند.

ترتیب ذخیره واردو بازار

مباشر امور ذخیره از صنف قماربازان تعیین کردند که افراط و تفریط در آن نشود و ملزومات ذخیره از این قرار باشد:

کشکول هندی کدوئی و حلبی و چنته‌های کناره ماهوتی. عبای کهنه و کتف‌اندازهای سوخته و شولاهای پاره‌پاره، تخته پوست‌های متنوعه، دیزی‌های از کار درآمده، چراغ وافورکشی، شاخ نفیر، نی‌های نزله‌بندی، طاس جن‌گیری، تبرزین، گوشت‌کوب چوبی به‌شکل تخماق حلاجی، کاسه‌های لب پریدهٔ بدل چینی، کیسه‌های توتون، نخ‌های الوان چله‌بندی.

اردو بازار را به‌اسپندیان واگذار کردند که از قرار صورت ذیل تهیه نمایند:
تریاک، شیرهٔ سوخته، مرفین، نگاری (عصاره‌ای است که از تریاک و سوخته می‌گیرند.) حشیش پنجره، بوتی، روغن بنگ، شاهدانهٔ بوداده، مسکرات، گنجفه، ورق آس، روغن چراغ، انجیر خشک، اسباب چای، منقل،ذوغال، چوپوق، قلیان، حقه وافور، توتون، تنباکو، وافور، سیخ، انبر، قلم و آینه و سنجاق (هر سه اسبابی است برای کشیدن چرس. اشخاص با سلیقه چنانچه چرس اعلی را به‌واسطهٔ حرارت مانند موم نرم نموده سه سنجاق نصب کرده گر می‌زنند و دربین اشتعال روی آینه می‌ریزند. الو موقوف و دود متصاعد می‌شود. آن‌وقت به‌واسطه قلم، دود او را می‌کشند و جرم او را دور کرده روغنش را که در سطح آینه می‌ایستدمی‌لیسند.)، قند، چای، حلوا، آب‌نبات، ماماجیم‌جیم، سیرابی، روغن خاکستری یا مرکور روژ برای کشتن شپش‌ها، انعوزه برای دفع نفخ و لینت مزاج.

در باب اسلحه و حربه، ترتیب بر این شد که وافوریان شیرژیان، هرکدام وافور خود را به‌جای حربه کار کنند و سیخ‌ها را بدهند به‌خمریون و انبرها را به‌حشیشیون و نی‌های نزله‌بندی را به‌قماریون و تبرزین‌ها را به‌سرکردگان.

ترتیب دستجات و نقشهٔ حرکت این است که عموم افیونیون به‌خصوص شیره‌کش‌های شیرژیان، در میمنه[۷۹] و حشیشیون در میسره[۸۰] و خمریون مرتعشون مانند بید لرزان در قلب لشکر ثابت قدم بایستند و زمان حرکت به‌همین ترتیب زنجیری یورش ببرند. همینکه با دشمن رو به‌رو شدند، به‌عنوان عجز و تظلم نزدیک رفته، یکدفعه دست به‌یخه شده، افیونیون با وافور سر مجاهدین را بکوبند و آنهای دیگر هم با سیخ و انبر تنشان را سوراخ سوراخ کنند و گوشتشان را تکه‌تکه نمایند و گوششان را گاز بگیرند و گرد تنباکو به‌چشمشان فوت کرده، ماوزرشان را قاپیده، جیم شوند.

و اگر اول وهله غالب آمده، دشمن را فرار دادند، نخست ترتیب دفاتر و اوراق ادارات تحدید تریاک و حشیش و مسکرات و خود ادارهٔ نظمیه را به‌هم زنند. بعد دسته دسته پراکنده شده، شیره‌خانه‌های وافورکشی و مسکرات فروشی و خانقاه‌ها و خرابات‌خانه‌های مخصوص و قمارخانه‌ها را باز کرده دایر نمایند.

در این بین هم از طرف عموم اصناف شیادان که خدمت‌ها به‌دولت استبداد کردند و قدرشان معلوم نگردید، چندین قسم طلسمات و نیرنجات[۸۱] و زایجه[۸۲]های غلبه بر خصم و دستورالعمل چشم‌بندی و اذکار فتح و ظفر و صفحات صد اندر صد و حرز[۸۳]های با مشک و زعفران و خون هدهد نگاشته، برای بی‌اثر کردن تیر دشمن آورده، تقدیم نموده و تعهدات ایشان را دربارهٔ گرفتن ختم اضمحلال اعدا ابلاغ کردند. ببر علیشاه، رئیس نمایندگان، خود بنفسه بلند شده هدایای روحانی و نیرنجات لیمیایی[۸۴] شیادان را به‌دست خود گرفته، از جانب عموم نمایندگان و از قول تمام افراد اصناف عیاشان، نسبت به‌سلسلهٔ شیادان اظهار تشکر و یکدلی و یک‌جهتی ((نموده)) گفت: مخصوصا" عرض ارادت صمیمانهٔ مرا به‌حضور ایشان رسانیده، بگویید فلانی گفت: "قربان نفس شماها، البته همت کنید که منافقین می‌خواهند هرچه اسباب نفس‌کشی است، از دست رندان خدا بگیرند و این همه مصنوع او را باطل کنند و عموم شماها اهل علم و صاحب نفس مرتاضین را از جلوه بیندازند. چنانچه سایهٔ خدا و قبلهٔ عالم اعلیحضرت محمد علی میرزا را از میان برداشتند."

در این بین خبر آوردند که فیمابین مجاهدین و روٴسا شکرآبی شده، کلا" آمده در پارک صدراعظم منزل کرده‌اند. اول قدری متوحش شدند که مبادا پی به‌خیالات آنها برده و در آنجا کمین کرده‌اند که به‌سر اینها شبیخون ببرند. بعد این مراتب را تکذیب بلکه حمل بر تفاٴل و اقبال کرده پیشرفت کار را در این دانستند که نمایندهٔ هر صنف خود را خبر کنند ((که)) فردا صبح تا غروب کلا" آمده در باغات حول و حوش به‌هجت‌آباد و دم دروازه حاضر باشند، بلکه شبانه شبیخون برده یکدفعه کلک را کنده بندگان

خدا را آسوده نمایند. قرار قطعی بر این شد که اول شب سان دیده، موافق آنکه قرار ترتیب دستجات داده بودند، دسته‌بندی نموده، اول طلیعه صبح که صبح اقبال و فتح و ظفرشان است، یاهو کنان و یاعلی گویان بریزند به‌پارک صدراعظم و ضمنا" هرچه اسباب و ادوات و لوازم خانه و اثاث البیت ارباب جمشید در آنجا باشد چپو نمایند. بلکه عجالتا" تا ادارات خودشان دائر بشود، در همانجا سکونت و حصانت اختیار نمایند.

بعد از آنکه به‌اکثریت آراء مراتب فوق را قبول کردند و ضمنا" هم، قرار بر این شد که بفرستند از تعزیه‌خوانان پی‌بانی‌گردان کاشانی یا طالقانی، یک دستگاه طبل و شیپور بیاورند، تا مجاهدین از خواب بیدار نشده به‌سبک شکارچیان جرک[۸۵] دور پارک احاطه کرده یکدفعه یاعلی گویان طبل و شیپورزنان و همهمه کنان، بیچاره مجاهدین را مانند شکار وحشی سیاه‌بیشه به‌وحشت و دهشت انداخته محاصره نمایند.

اگرچه از تاریخ تاٴلیف کتاب "تفننات ثلاثه" تا حال که مدت چهارده سال است، این بنده در ذهن وافوریان، مغرض به‌خرج رفته و در نزد ایشان منفور و مبغوض[۸۶] شده‌ام، لهذا مشکل می‌دانم که از بنده گوش شنوایی داشته باشند. ولی با این‌همه می‌گویم که حضرات نمی‌توانند با مجاهدین جنگ کرده از پیش ببرند. به‌علت اینکه پیرارسال، بنده وضع حال قشون تریاکیان را، از قبیل سربازان مازندران و سمنان و دامغان و سواران خراسان و سرکردگان ایشان رااز نواب وسلاطین گرفته، تاامرای تومان[۸۷] درصحرای ترکمان درست سیر و مشاهد نمودم، که هرچه غالب و غانم[۸۸] باشند بالاخره مجبورند که در موقع تریاک، فرار کرده متواری شوند.

فرار قشون تریاکیان بعد از فتح و غلبه بر ترکمانان:

پیرارسال یعنی در سال ۱۳۲۵ که بحبوحهٔ حکمرانی مجلس شورای ملی و معاندت[۸۹] باطنی و تحریکات سری مستبدان دولتی، و هنگام گرماگرم هجوم و اشتلم[۹۰] اعضا و اجزای یکصد و پنجاه باب انجمنهای مختلفهٔ سکنهٔ طهران، از عموم افراد خواص و عوام ایران، از سلک ادانی[۹۱] مهتر و قاطرچی تا طبقات اعالی وزرا و امرا و شاهزادگان عظام و علمای اعلام، تاٴسیس و ترتیب یافته بود، و هرکدام از آنها به‌اسم و رسم علیحده ترتیب اداره نموده، عموما" جهت جامعه را، حمایت و همراهی مجلس شورای ملی و استیصال[۹۲] و اضمحلال مستبدین قرار داده، سپس هرکدام موضوع معینی را از لوازمات تاٴمین و ترقی اهالی ظاهرا" مطرح مذاکره نموده، به‌حفظ و حراست حقوق شخص خود و متوسلین دیگر می‌پرداختند و باطنا" مشروطیان را به‌تهمت استبداد و مستبدان را به‌نسبت اختلال و اغتشاش بساط مشروطیت به‌خوف و هراس انداخته، رنجه

و شکنجه همی دادند که به‌نوا برسند .

در ماه رمضان آن سال خبر موحش تمرد و یاغیگری طوایف تراکمهٔ یموت و کوکلان و آلامان (بر وزن آقاجان . لفظی است ترکی به‌معنی یغما و چپاول) ((و)) رفتن ایشان به‌مازندران و خراسان و چگونگی قتل و اسر نفوس[۹۴] و نهب[۹۵] و غارت اموال و مواشی اهالی حوالی قوچان و بوژنورد[۹۶] و حمله و هجوم بر سه شهر استرآباد و حرق[۹۶] و خرق[۹۸] بیوت بلوک و غارت اسباب و اجناس و مواشی آنها و محاصرهٔ شهر، به‌سمع اولیای دولت و ملت رسید و مظلومین به‌تظلم آمده مستدعی تاءمین حال و استرداد اموال گشتند .

در آن زمان فترت مملکت و اخلال و تحریک مستبدین و اغتشاش داخلی و احتیاطات خارجی وقوع این امر مهم ، اسباب تشویش عموم گردید . اولیای امور ملت چاره جز این ندانستند که فیصل[۹۹] این مهم را از کفایت وجود مغتنم بندگان حضرت مستطاب اجل اشرف سپهدار اعظم وزیر جنگ و رئیس‌الوزرای حالیه ، آقای محمد ولیخان بن مرحوم ساعدالدوله ، سردار حبیب‌الله خان تنکابنی درخواست نمایند که رفته ، متمردین و مقصرین آنجا را تنبیه نموده و امنیت داده ، اسرا و اموال منهوبه[۱۰۰] را مسترد دارند و مالیات دو سالهٔ آن طوایف یاغیه را دریافت نمایند .

لهذا برای پیشرفت این مقاصد عمدهٔ عظیمه ، که در قوهٔ احدی نبود ، کلیه ریاست لشکری و کشوری مازندران ، سمنان ، دامغان ، شاهرود ، بسطام ، استرآباد ، کوکلان را بعلاوهٔ عده سواری از خراسان و از جاهای دیگر را ابوابجمعی حضرت معظم‌الیه نمودند که معجلا"[۱۰۱] عازم مقصد شوند . آن حضرت هم قبل از حرکت به‌سوی مقصد به‌سران تراکمه تلگراف کرده از حرکت خود آنها را مطلع ساخت . آنها هم از دور شهر استرآباد پراکنده شدند فی‌الجمله امنیت به‌عمل آمد .

لهذا در چهارم شهر شعبان ، آن حضرت با ملازمت حضور این بنده و چند نفر از خاصان خود ، چاپاری ، با فی‌الجمله اسلحه و قورخانه[۱۰۲] از طهران به‌طرف رشت و از آنجا به‌انزلی ((رفته)) و از آنجا به‌کشتی نشسته به‌ساحل بندرگز فرود آمده ، با اسبان پیل‌پیکر که قبل از وقت از راه شاهرود آورده بودند ، به‌سوی مقصد حرکت فرموده از راه خشکی پر از آب و لجن به‌خط‌خیابان معروف شاه عباسی داخل شدند .

خط این خیابان که از آذربایجان تا استرآباد امتداد دارد و اکنون غیر از اسم خالی ، اثری از آن رسم عالی نمانده ، تمّام امتداد این خط سنگفرش بوده و در نقاطی که از جنگل عبور می‌کرده ، درختها را از بن انداخته ، بیخ و ریشه‌کن کرده و ذغال ریخته با سنگ‌های مخصوص فرش‌کرده بودند و اکنون اغلب نقاط خراب شده و در بعضی جاهای جنگل به‌واسطهٔ موقوف شدن عبور و مرور ، عرض خیابان و خط سنگفرش‌ها معاینه مانده است . بخصوص در خاک تنکابن ، اکثر نقاط سالم مانده در نقاطی که عبور و مرور می‌شود ، غیر از خط راه چیزی نمانده مگر سنگ‌های چند پراکنده و از هم دور افتاده ،

((که)) مانند نقاط سفید در سطح صفحهٔ سیاه نمایان است . و آن هم‌نه‌از مواظبت سلاطین سلسلهٔ قاجاریه که راه خانه و محل خانوادهٔ ایشان بوده ، بلکه در اثر دعای شیخ‌بهائی[۱۰۳] علیه‌الرحمه است که آن چند پارچه سنگ هم تا حال در آنجا مانده .

باری به‌هرصورت ، کلک[۱۰۴] بیان و تقریر زبان ، از عهدهٔ شرح سختی و بیراهی آن راه برنمی‌آید . ولی محض تصویر صعوبت[۱۰۵] آن راه‌می‌توان گفت ، نقاط نسام[۱۰۶] و جنگلی آن از کثرت عبور و مرور سم ستوران ، هر فرازش درجاتی[۱۰۷] است صاعد[۱۰۸] ، و هر نشیبش درکاتی[۱۰۹] است نازل . و نقاط صاف و هموارش ، چاله چوله است ، مانند تنورهای مسلسل[۱۱۰] پر از گل و شل . و از مد و جزر باتلاقش گاهی صعب‌المسالک[۱۱] و برخی ضیق‌المعابر[۱۱۲] . انهار عرضیش و مسیل بهاریش دریایی است بی‌گدار . لابد باید ترک جان گفته ، افتان و خیزان به‌آب زده گذر کرد .

بعد از طی این عقبات[۱۱۳] نسام ، می‌رسد به‌نقاط آفتاب‌گیر صفحات سهله[۱۱۴] و صحرایش لجن‌زاری است . خط عبور تاریکی دارد به‌شکل مارپیچ و خم و پیچ‌هایی دارد محدود از نیمدرخت‌های انبوه به‌هم تنیده و محدود از بوته‌های خار و تلوی[۱۱۵] تیغدار به‌هم چسبیده که مسافر ــ بخصوص سواره ــ باید لاینقطع سر و گردن خود را از شاخ و شوک[۱۱۶]های درخت‌ها بپاید و پر و پایش را از چنگال و نیش خارها برهاند .

گاهی از باران ریزهٔ ابرهای تیرهٔ هوای سردش ، عابر خیسان و لرزان ، برخی از تابش آفتابش خشکان و سوزان .

این راه تعریفی که دارد ، این است که هرگز آدم نابلد او را گم نمی‌کند . اولا" اینکه نمی‌تواند از راه خارج شود ، ثانیا" ، اگر هم اینچنین اتفاقی بیفتد از بس که شاخه‌ها و تیغ‌ها ((ی)) از پنبه پوشیده ، سفید شده است که از همه‌جا پیدا و نمایان است .

با اینکه اکثر متاع آن حوالی پنبه است ولی نه منگنه آبی دارد و نه جراثقال بخاری و نه ماشین فشاری که لنگهٔ پنبه را فشرده کم‌حجم نماید و نه جوال و ظرف مخصوص دارند که لای آن انباشته محفوظ کنند . بلکه در میان جانی‌خانیهایی[۱۱۷] که از گونی مستعمل روسی دوخته‌اند می‌گذارند و بار یابو کرده رها می‌کنند که از اینچنین راهی که وصفش گفته شد ، از یکی دو منزل و گاهی بیشتر به‌بندر گز برسانند . بالاخره با حال خوف و رجا و کجدار و مریز به‌نقطهٔ خرابهٔ استرآباد ترکستان ، نزول اجلال فرمودند .

اگرچه خود حضرت حکمران ایالات اربعه و ملتزمان رکابش بارها از آن راه عبور و مرور فرموده سالها در آن نقاط ریاست کشوری و لشکری را داشته ، اوضاع معروضهٔ شگفت‌انگیز شنوندگان ، در نظرشان غرابتــی نداشت و این بنده هم ، بعضی آن اوضاع را گاهی در مسافرت در سواحل بحر خزر و صفحات دیگر در خدمت ایشان سیر و سیاحت کرده بود ، ولی از اوضاع ناهنجار آن سرزمین و از خشونت و سردخونی ساکنانش انزجار

خاطر پیدا کرده، تاب اقامت نیاورده، یکماهه مرخصی حاصل کرده و از راه دریا به بادکوبه رفته، بعد مراجعت به‌اردوگاه خارج شهر نماید.

روز عزم حرکت، ناملایمی بسی ناگوار پیش‌آمد که‌قابل ذکر است. و آن این بود که روز بامدادان از اردوی بیرون شهر یک جعبه پر از شیرینی مخصوص، تیره رنگ، بدشکل و مهوع[117] و مکروهی را آورده. به‌عرض رساندند که دیروز به‌توسط پست، این جعبهٔ شیرینی را از شهر ساری مازندران به‌عنوان تحفه و هدایا به‌یکی از صاحب‌منصبان فوج سربازان ساری فرستاده‌بودند. جماعتی از سربازان در منزل آن بودند. وی جعبه را باز کرده، قدری به‌دهان گذاشته گفت: خیلی تند است. لهذا هرکدام از سربازها قدر قلیلی خورده اظهار انزجار از بدطعمی و تندی آن نموده، بعد کلا" مبتلای قی و اسهال گردیدند. و چند نفرشان مرده بقیه در حالت احتضار ((اند)). لهذا این بنده حسب‌الامر و به‌مقتضای وظیفهٔ خود سوار شده و معجلا"[119] به‌اردوگاه رسیدم و در حالتی که برف هم می‌بارید پیاده شده داخل چادرها شدم. دیدم مرده و زنده، مریض و تندرست، پهلوی همند.

معمول چادرهای قلندری که دیوان اعلی به‌سرباز می‌دهند این است که از محیط دامنه تا به‌ستون مرکز، یک ذرع و نیم، و مرتب از شانزده ترک و تختهٔ نیم‌ذرع پهنا از کرباس تنک‌باف مویزآسا دوخته می‌شود، که شانزده نفر در آنجا منزل کنند و هرچه اسباب و اسلحه و ابزار و حربه و زیرانداز و رخت و رختخواب و ظرف پخت و پز و لوازم سفرشان است در آنجا بگذارند. از مشاهدهٔ این حال خیلی به‌من رقت دست داده. قدری از بی‌ترتیبی ملت متاٴثر شده، مبلغی هم از بی‌مروتی دولتیان دلتنگ شدم. بالاخره مرده‌ها را از زنده‌ها سوا کرده و ناخوش‌ها را منزل علیحده تعیین نموده، دستورالعمل دفن[125] موتا و معالجهٔ مرضی[121] را داده، بنای تحقیق را گذاشتم.

صاحب‌منصب گفت: اگرچه شخص و رسم فرستنده را نمی‌شناسم ولی گمان می‌کنم یکی از آقایان، سید محمدنام ساروی که با بنده سمت عداوت دارد، و شخصا" آدم خبیث و بدفطرتی است این‌کار را کرده باشد.

قدری از آن شیرینی زهرآلود که در آنجا موجود بود برداشته مداقه[122] نموده، دیدم مانند مغز بادام کوبیده و اجسام خورد و ریز تیره‌رنگ در آن نمایان است. قدری با نوک سوزن جمع کرده، امتحان ساده نموده، روی آتش ریخته، بوی سیر استشمام نموده حدس به سم‌الفار[123] نمودنش کردهٔ مراجعت نموده به‌عرض رسانیدم.

حضرت سپهدار اعظم فورا" مراتب را تلگرافا" به‌حکومت ساری، جناب نظام‌السلطان کرده، اکیدا" مقرر فرمودند که به‌مقام تحقیق برآید. حکمران هم از پستخانه و تجار و عطار تحقیق کرده عمل شنیعه را بر ذمهٔ سید محمد نام ـ علیه ما علیه[124] ـ گذاشته، به‌دست وراث مقتولین داد، در سبز میدان آنجا تیربارانش کرده کشتند. بدنش را ریزریز کرده به‌جزای خود رسانیدند.

حالا عجب اینجاست که مطالعه کنندگان منتظرند که اردوی وافوریان از بهجت‌آباد به‌پارک صدراعظم که هزار قدم بیشتر نیست، چگونه به سر مجاهدین شبیخون خواهند آورد. بنده هم از مرده‌کشی تازه فراغت حاصل کرده می‌خواهم که الان از استرآباد، از همان خیابان شاه‌عباس معروف، به‌بندرگز رفته و از آنجا به‌کشتی نشسته، به‌بادکوبه بروم. دوباره مراجعت به‌صحرای ترکمان نموده و اردوی تریاکیان ایران را با تراکمهٔ ترکستان جنگانده[125]، بعد تفصیل غلبه و فرار تریاکیان را گفته، آن وقت مقایسه کرده ببینم که وافوریان طهران، با آن اصناف و دستجات قشون کذائی که مذکور شد می‌توانند در مقابل مجاهدین کاری پیش ببرند یا نه؟

باری، چاره جز اختصار چیز دیگر نیست. همینکه از بادکوبه به‌استرآباد مراجعت کردم که از آنجا به‌صحرای ترکمان یموت رفته، در اردو به‌شرف حضور سپهدار اعظم نائل شوم، اتفاقا" همان روز محمدخان پنک معروف را که درواقع ام‌الفساد و رئیس‌الاشرار چندین سالهٔ کل ترکستان ایران، فرمانفرمای ترکمانان بود، که این همه خیانت به‌دولت و ملت از او وارد می‌شد، دستگیر کرده به‌شهر فرستاده و سران یموت و قضات ایشان به‌شهر آمده‌اندواهل شهر هم به‌گمان اینکه اینها آمده‌اند حاجی محمد خان را مستخلص کنند همهمه کرده، در کوچه و بازار به‌قضات تراکمه متعرض شده، از آن جمله جبه و ردای آخوند معروف را گرفته اهانت کردند. شهر آشوب شده، خبر به‌حضرت سپهدار رسیده از صحرا به‌شهر تشریف آوردند. از حسن اتفاق همان شب حاجی محمدخان در زندانخانه فوت کرد و آب‌ها از آسیاب افتاد. لهذا بامدادان در خدمت سپهدار اعظم از شهر به صحرا، به‌اردوگاه موسوم به "آقسین" رفتیم.

هرچه در آن حوالی اسیر و مال و مواشی[126] منهوبه‌بود مسترد داشته به‌صاحبان رسانده، مالیاتشان را حواله دادند که مباشرین محلی جمع نمایند.

تراکمهٔ یموت از این اقدامات نادرانهٔ سپهدار اعظم که در گرفتن حاجی محمدخان فرموده بودند، خیلی متاٴثر و مخوف گردیده، طایفهٔ داس دیلقی که همواره یاغی و متمرد بودند آمده پل معروف بلقی را خراب کرده سر راه را گرفته، سنگرها در لب و یخهٔ رودخانه ساخته که ما می‌ترسیم اردو را به‌خاک خود راه بدهیم. هرچه اطمینان دادند که کاری با شما نداریم از پل رد شده به‌کوکلان می‌رویم، قبول نکرده و لابد عمل منجر به‌مدافعه شد. لهذا حمله برده، جنگ مردانه کرده و شبانه بالاسرشان یورش برده علی‌الطلوع غالب آمده، پل را تصرف کرده و چند سر از تن کشته‌های آنها جدا کرده به‌شهر استرآباد بردند. مردم امیدوار شده به‌کمک آمدند. چند روزی هم در آنجا ماندند. خانهٔ بعضی یاغیان را که صاحبانشان گذاشته متواری شده بودند، اهل اردو به‌غارت بردند و حتی‌الامکان از اسرا و اموال منهوبه مسترد داشته، از آنجا کوچیده به‌محل "قوش کرپو" اوتراق کرده مشغول جمع‌آوری اسرا و اموال، و منتظر ورود عقب‌مانده‌های سرباز و سواره‌های نرسیده بوژنورد و خراسان و سایر جاها بودند.

در این بین کاشف به‌عمل آمد که اشرار و مفسدین اصلی ــ اهل داس دیلقی ــ که باعث جنگ و فساد بودند، آمده در آن نزدیکی پناه به‌ایل بزرگ دوچی برده‌اند، که سپهدار اعظم به‌خیال سختگیری و دستگیری آنها باشد و در حمایت ایشان باشند و اگر با دوچی طرف بشوند، آنها هم کمک‌چی دوچی باشند.

بالاخره دوچی‌ها سر تسلیم ((فرود)) آورده، مالیات سنوات ماضیه و اسرا و اموال منهوبه را دادند، و داروغه‌هایی که فیمابین حکمران و تراکمه واسطه بودند، آمده گفتند اشرار سابق‌الذکر با عده‌ای از دوچی‌ها باز اظهار یاغیگری کرده بنای تمرد گذاشته، به‌نقطهٔ معروف به "سالیان" در آن طرف رودخانهٔ "قره‌سو" که یکی از شعبات بزرگ رود کورکان[۱۲۸] می‌باشد سنگر بسته‌اند. و این را محض این می‌گفتند که شاید مثل حضرت سپهدار اعظم به‌ملاحظهٔ بعد مسافت و عدم تهیه و استعداد، از حمله و هجوم ((به)) آن طایفه منصرف شود و آنها را تعاقب نکند. ولی از آن‌جایی که صدق نیت و فرط همت و شجاعت ذاتی حضرت سپهدار اعظم مانع از این‌گونه ملاحظات بود، از همان یورت[۱۲۹] قوش کورپو که دو فرسخ متجاوز فاصله داشت به‌سر آنها حمله بردند. ولی از آن‌جایی که همیشه تراکمه جاسوس و راپورتچی از اهل ولایت یعنی از طرف استرآبادیها داشتند، حضرات اشرار و یاغیان را استادان شیرم دوست‌بازی[۱۳۰] خبرشان کرده بودند که جایشان را عوض کنند.

به‌هر صورت، زمان رفتن، یک نفر از سوارهای استرآبادی که جزء تابین[۱۳۱] یکی از امرای تومان بود محرمانه آمده به‌گوش بنده گفت که: "اوبهٔ[۱۳۲] یاغیها در همین محاذات است. اینها بی‌خود اینهمه اردو را پایین‌تر می‌برند. این بنده هم به‌حضور حضرت سپهدار اعظم عرض کردم و ایشان هم از حضرات داروغه‌ها پرسیدند که: این اوبه‌ها یاغی‌اند یا ایل‌اند؟ عرض کردند که: ایل‌اند. مالیاتشان را هم داده‌اند. حضرت سپهدار هیچ نفرمودند. همین که پایین‌تر رفته، به‌تپهٔ معروف به "سالیان" رو به‌رو ایستادند، از این طرف رودخانه به‌آن طرف بنای تیراندازی را گذاشتند و در گرماگرم جنگ، خود حضرت سپهدار ملتفت شدند که از همان نقطه که آن شخص نشان داده بود تیر به‌طرف اردو می‌اندازند. لهذا یکی از سرکردگان را فرمودند که با سوارهای خود به‌سر آنها بریزد.

چون سرکرده تن پرور بود، همین که به‌آن نقطه رسید ((و)) دید تیر می‌ــ اندازند، فورا" عقب رفت. لهذا چند نفر داوطلب را با یک سرکردهٔ دیگر ماءمور فرمودند. آنها هم مردانه حمله برده به‌گودالی رسیدند، دیدند تمام اموال و اجناس حضرات اشرار را در آنجا قایم کرده‌اند و قریب دو ساعت اهل اردو متصل از آنجا اسباب و اثاث‌البیت غارتی آوردند.

خود حضرت سپهدار اعظم دوربین دست گرفته هر سمتی را می‌پائیدند، و گاهی دستورالعمل می‌دادند. برخی خود شخصا" تیر می‌انداخت و کمک به‌دستجات می‌ــ

فرستادند. ولی حضرات امرای تومان[۱۳۳]، پایین‌تر و دوردست‌تر از همه استاده و متصل آدم می‌فرستادند که تیر و فشنگ ما تمام شده، در صورتی که پیاده شده مشغول فوریدن وافور بودند.

عجب‌تر آنکه: چند نفر از سوارهایشان به‌آن طرف رودخانه عبور کرده بودند که با تراکمه‌ای که در نیزار بودند بجنگند و یا غارتی به‌دست بیاورند. در این بین یک‌نفر از آنها تیر خورده، افتاده، نعشش در آنجا مانده بود. هرچه به‌رئیس سوار مقتول گفتند که یک نفر از آدمهای شما تیر خورده در آنجا مانده، بفرستید نعش او را بیاورند، ابدا" اعتنا نکرده گفت: شما اشتباه کرده‌اید از ماها نبوده. در صورتی که یقین می‌دانست که از سوارهای خود اوست. ولی از آنجایی که موقع کسالت تریاک رسیده و آنقدر هم فرصت نداشته که مثل سایر روزها دو ساعت مشغول فور باشد، لهذا اگر نعش پسر خودش هم می‌شد، چاره غیر از اغماض و انکار چیز دیگر نبود. بعد معلوم گردید که نعش آدم خود او بوده. بعد از مراجعت اردو، تراکمه آمده، پیدا کرده، نفط ریخته، آتش زدند.

باری به‌هرجهت، آن روز به‌واسطهٔ طغیان رودخانه و نداشتن گدار و گذار و اسباب پل‌سازی، اهل اردو نتوانستند به‌کلی به‌آن طرف عبور کنند. به‌همان مقدار به چاپیدن مال و مواشی و فرار دادن دشمن کفایت کرده عصری مراجعت شد. چون به‌کلی اموال اشرار و مفسدان به‌علاوهٔ دیگران، از حامیان ایشان به‌غارت رفت و زمان فرار از این طرف رودخانه به‌آن‌طرف، چند نفر زن و بچه غرق شد، لهذا سخت استادگی کرده سرتسلیم به‌میان نیاوردند.

حضرت سپهدار اعظم فرمود: "تا من اینها را تنبیه نکنم و هرچه اسیر و مال مردم نزد آنهاست نگیرم، چگونه می‌توانم اینها را پشت سر خود گذاشته بروم به‌سروقت تراکمهٔ کوکلان؟" و بعد از اتمام حجت و اغفال حضرات داروغه‌ها، شبانه حکم کردند که از همان نقطه که اردوگاه است، رودخانه را عبور کرده دوباره به‌سر آنها یورش ببرند، و هرچه حضرات طفره و دفع‌الوقت کردند، اعتنا نکرده حمله بردند و در نزدیکی محل مناسبی را اختیار کردند و نزول اجلال فرمودند.

سر کرده‌ها محض اینکه پیش دوست و دشمن مچشان بازنشود، لابد تراکمهٔ یاغی و اشرار را دستورالعمل دادند، قرآن دست گرفته آمدند زیر توپ متحصن شدند. لهذا آن شب را در آنجا مانده، بعضی از سران و ریش سفیدان تراکمهٔ یموت و از داروغه‌ها به‌نزد طایفهٔ دوچی که در کنار رود گرگان بودند، فرستادند که هرچه اسرا و اموال نزد ایشان است بدهند و مالیات خودشان را بپردازند، نپذیرفته سربالا جواب دادند. بالاخره بعد از کنکاش[۱۳۴] قرار بر حمله و هجوم شد.

حضرات سرکردگان‌وداروغه‌ها که کلا" اهل استرآباد می‌باشند این دفعه تعلل نکرده آمادهٔ رفتن شدند.

نخست آدم فرستادند که راه را بلدی کنند. آمده گفتند باید یک فرسخ و نیم یورش برد. اول شب اردو را آماده حرکت کرد ((ند)). آخر شب حرکت کردند. سه فرسخ و نیم راه یورش برده به‌محل موسوم به "سنگ سباد" و "بی‌بی شهربان" که در کنار رود گرگان بود رسیدیم. این محل از لب رودخانه تا نیم فرسخ بلکه متجاوز، مشحون از آثار شهر قدیمی است که آجرهای کلفت و ضخیم و آثار حیاط و حصار و طرح کوچه‌ها و خیابانها از وضع خرابه‌ها پیداست.

همین‌جا که رسیدیم، استادان شیرم دوست‌بازی جلو افتاده، اردو را به‌محاذی تپهٔ معروف به بی‌بی‌شهربان که جزء محل قدیمی و در لب رود گرگان واقع است رساندند. یکدفعه دیدیم که پیادهٔ تفنگچی‌هاو سواره‌های استرآبادی‌ها، از هر دره و شهـله[۱۳۵] گله‌گله گوسفند و حشم‌های مواشی و شترها جلو انداخته می‌برند. خیال می‌کردی که دستی در آنجا قایم کرده بودند. دو نفر هم از چوپانها را گرفته تحویل دادند که اسیر از ترکمان به‌دست آورده‌ایم.

مبلغی از اهل اردو که بلد و اهل ولایت بودند، همه قسم بصیرت داشتند، وهلهٔ اول به‌نوا رسیده مراجعت کردند. هرچه عقب‌سر ایشان فرستادند، عودت نکرده بی‌اختیار رفتند و هرچه تکلیف عودت می‌شد، می‌گفتند: "مگر ما علف هفت‌بندیم که دوباره سبز شویم؟" و عدهٔ دیگری هم به‌عنوان عودت دادن ایشان لاحق آنها شدند که قسمتی هم به‌آنها برسد.

بعضی از سربازها و سوارهای متفرقه، بخصوص سوارهای اکراد بجنوردی پی بزغاله و بره می‌دویدند. اگر می‌گرفتند، کشته، شکنبه و روده را درآورده، دل و احشای[۱۳۶] او را دور انداخته، لاشه را به‌ترک اسب خود می‌بستندو یا اینکه در خورجین می‌گذاشتند. برخی دیگر اسب و یابوی خود را رها می‌کرد ((ند))و گوسفند را عقب می‌نمود ((ند))، مالش ول شده در می‌رفت.

مختصر، همین که دیدند این‌طرف رودخانه خانوار نیست، کلا" زن و بچهٔ خود را برداشته، رفته به‌آن طرف رودخانه ملجاء[۱۳۷] و سنگر کرده‌اند. و آلاچیقهای اجناس و اثاث البیت بی‌صاحب در آن طرف گرگان نمایان است. نخست، کردهای بوژنوردی به مقتضای نژاد کردی، بی‌اختیار اسبها را به ((رود)) گرگان زده، رفته به یک بلک[۱۳۸] شتر برخورده، جمع‌آوری نمودند. چند نفرشان هم به‌طرف آلاچیقها رفته اسباب و اثاث‌البیتی را که داشت حمل کرده، و بعضی از افراد متفرقهٔ اردو، از سرباز سوار و تراکمهٔ یموت که همراه اردو بودند، هرچه می‌توانستند دست و پائی کرده بالاخره نفط ریخته آلاچیقها را آتش می‌زدند. حضرت سپهدار اعظم هم توپخانه را پشت تپه برده و سوار و سربازها را هم به‌فاصله‌ای که مشرف بر سنگرهای تراکمه می‌باشد قسمت کرده، مشغول جنگ بودند. بالاخره بعد از چهار ساعت جنگ و چاپیدن و کشتن و کشتار دادن، شیپور بازگشت زده شد. از طرف امرای تومان و ایلخانی ترکمانان آمده به‌عرض

رساندند که: "جلو اردو را نگه دارید (گویا استادان شیرم‌دوست بازی، این کوچه را پوچ خوانده‌اند.) ایل یاغی دیگری هم در جلو داریم، رفته آنها را بچاپیم."

حضرت سپهدار اعظم هم محض اینکه بتواند بلکه اردو را به‌شکل نظامی مراجعت دهد که متفرق و متواری نشوند، هرچه فریاد داد و هرچه اصرار کرد، احدی نایستاد و هرقدر به‌صاحبمنصبان حکم کرد که جلوی تابینان خود را بگیرند و هرکس در یک نقطه بیدق زده بایستد، هرگز توقف نکرده، بی‌اختیار می‌رفتند. با این همه باز از جانب ایلخانی که به‌عنوان چنداولی[۱۳۹] عقب مانده بود که بازماندگان را جمع کرده بیاورند و احتیاط کنند که مبادا تراکمه، اردو را تعاقب نمایند، پیغام رسید که حکم کنید اردو متفرق نشود و به‌طرف اردوگاه نرود که باید سر ایل دیگری هم برویم. در صورتی که خودشان از اول شب تا زمان سواری، متصل می‌فوریدند و بین راه هم عوض فوریدن مانند نخودچی کشمش از جیب درآورده، تنقل می‌کردند. گاهی هم قدری ناس (گردی است تیره و مهوع مرکب از ادویه‌های منافی) زیر زبان ریخته، دهان را تر و تازه می‌کردند و ((از))این همه چپاول که گیرشان آمده بود فرحناک و شادمان شده می‌خواهند سر ایل دیگری هم که سابقه باهم داشتند بروند.

ولی بیچاره صاحبمنصبان جزء و سربازان و سواران تریاکی، صبحی خود را کوک نکرده و خیک و انبان شجاعت خود را با دود تریاک و تنباکو پر ننموده، آمده، اکنون هم کسالت بی‌تریاکی و خستگی و کوفتگی غالب آمده که دنیا و مافیها به‌نظرشان نمی‌آید، مگر اینکه خود را به‌وافور برسانند.

برخی که چیزی گیرش نیامده اوقاتش تلخ است. هرگز حال فرمانبرداری ندارد و برخی دیگر که امید بخشی از غنایمی که جلوتر برده‌اند دارند، می‌خواهند قسمت غرامه نشده، خود را به‌منزل برسانند، در این صورت فیل نمی‌تواند جلو آنها را بگیرد. لهذا سپهدار اعظم هم متعرض آنها نشده بعد از شیپور سیم حرکت فرمودند.

در این بین که یکی دو میل از ساحل گرگان، یعنی از میدان جنگ آمده بودیم، خبرآوردندکه‌یک‌دسته تراکمه تازه رسیده اردو را تعاقب کرده، جنگ در گرفته ((است)). حضرت سپهدار اعظم فورا" مراجعت فرمودند و اغلب اجزاء هم به‌عنوان مراجعت دادن اجزای اردو و صاحبمنصبان مراجعت کرده، رفتند. ماها که ملتزم رکاب بودیم به هر پیاده وسواره‌ای که از تابین و صاحبمنصب رسیده تکلیف مراجعت می‌کردیم، هیچ‌کس اطاعت نمی‌کرد، سهل است که آشنائی هم نمی‌دادند و هرچه بد و سرزنش دیدند و شنیدند، ندیده و نشنیده گرفتند. هرچه ریشخند کردیم هرگز به‌ریش نگرفتند. مختصر، هرچه به‌ترک و فارس برخورده تکلیف مراجعت کردیم کلا" عرب شدند.

بالاخره هرچه به‌نقطهٔ جنگ و تلاقی فریقین نزدیک‌تر آمدیم، عدهٔ همراهان خود را کمتر دیدیم. همین‌که به‌تیررس رسیدیم، معلوم گردید که یک دسته سوار ترکمان، از دست چپ ما که طرف غرب باشد، از میان نیزار درآمده است و با دستهٔ

ایلخانی که چنداول بودند شلیک می‌کنند. و از دست راست که مشرق باشد یک دسته سوار ترکمان، بازماندگان اردو را به‌تیر گرفتند. در این میانه سوار است که متصل به چپ و راست می‌تازند.

زمانی که حضرت سپهدار اعظم به‌آن نقطه رسیده پیاده شدند، یک عراده‌ء توپی هم در آنجا حاضر شد، ولی احدی از مواظبان توپ که فوج سمنان و دامغان بود حضور نداشت. همین‌که، سپهدار اعظم چشمش به‌دسته‌ء سوار طرف راست افتاد، پیاده شده بنای تیراندازی را گذاشتند. در این بین، به‌هرکسی می‌رسید می‌فرمود: "ای اهل اردو، غیرتا" بیایید. ای مازندرانیها، محض همولایتی بیایید." و به‌هر صاحبمنصب که می‌رسید یک‌قدر تملق کمتر کرده، فی‌الجمله با تحکم می‌فرمود. کلا" سر ادب پایین انداخته رد می‌شدند. بالاخره خود به‌تنهائی جلو رفته، بنده عجز و التماس می‌کردم که: "برگردید عقب نگاه کنید ببینید که احدی همراه شما نمی‌آید. در این‌صورت تک و تنها کجا می‌روید؟" می‌فرمود: "پس چکار کنم؟ همین‌طور نگاه کنم، ترکمان آمده، توپ را از دست قشون و غالب و غانم بگیرد و تمام این بدبختها را بکشند و دولت و ملت ایران ننگین بشود؟"

بالاخره، زورکی کشیده در بغل تلی واداشتم، تا اینکه چند نفری پیدا شدند. از آن جمله یحیی‌خان میرپنج بریگاد قزاق و رئیس توپخانه حسینخان که درواقع با آن ناخوشی و علیلی، می‌توان مجسمه‌ء غیرت و پیکر حمیتش خواند و جناب وثوق‌السلطنه، رئیس حالیه‌ء دفتر محاسبات قشون که در آن زمان لشکرنویسی[145] ایالتین مازندران و استرآباد را داشتند، و همواره در این موقع ملتزم رکاب بودند حضور داشته، کم‌کم عده‌ای منعقد شدند. رئیس توپخانه بنای تیراندازی گذاشته و حضرت سپهدار اعظم و میرپنج قزاق و چند نفر دیگر تیر می‌انداختند. نگذاشتند تراکمه جلوتر بیاید. (جانفشانی‌های محمودبک، وکیل‌باشی قزاق را هرگز فراموش نمی‌کنم).

باری، باز حضرت سپهدار خودداری نکرده، بی‌اختیار از بغله‌ء تپه به‌دامنه آمدند. بنده سواره در جلو ایشان ایستاده عرض می‌کردم که در بلندی نایستید. در این بین تیری آمده، قوزک چکمه پای چپ بنده را سائیده، در شانه‌ء اسب ماند.

در این حیص و بیص، دو فقره تفریح دماغ به‌میان آمد:

یکی آنکه: میرزاسعدالله‌خان‌که‌حکومت فندرسک[141] و ایلخانیگری تراکمه با ایشان است و خود جناب معزی الیه از اولاد مرحوم میرفندرسکی[142] معروف است ـ چنانچه عرض شد ـ به‌عنوان چنداولی در عقب مانده بود. (شخص قصیرالقامتی است که همواره اسب درشت و بلندبالا سوار می‌شود). یک‌دفعه سر برهنه و گریبان پاره، با حالت خیلی مضحکی رسید که اسب پسرم تیر خورده، سوارهای من فشنگ ندارند. حضرت سپهدار اعظم از این حالت ایلخانی متبسم شده فرمود: ایلخانی حال حر[143] را پیدا کرده. در آن حال یک‌نفر سرباز فضول، تفنگ به‌طرف ایلخانی بلند و همقولا" بی‌ادبی کرده

گفت که: "همه‌ء این‌کارها را تو می‌کنی."

دیگری آنکه: در همین حالت دیدم چند نفر سرباز مراجعت کرده سر تلی ایستاده، "یاعلی" می‌کشند. بنده تاخت کرده دیدم رئیس فوج سمنان و دامغان، حاجی یاور است که موکل و ماءمور حفظ و حراست توپخانه بودند بدون اسلحه و حربه سوار قاطر پالان‌یراقی شده، شلاقی هم دست گرفته، سربازها را وامی‌دارند که "یاعلی" بگویند. بنده رسیده مذمت کرده گفتم: "دشمنان علی هرچه بدتر شما را پاره کند، این چه موقع یاعلی کشیدن است؟ قطار فشنگ در کمر و تفنگ در دست، دشمن‌درمقابل. عوض اینکه تیر بیندازید، جلوگیری از دشمن کنید، علی را صدا می‌کنید. یعنی‌چه؟"

حاجی یاور گفت: "ای آقا شما را به‌خدا اعتقاد ما بیچاره شیعه‌ها را سست نکنید. ما در این موقع از مولای خودمان استمداد نکنیم، پس کی بکنیم؟" بعد برگشته، تفصیل سوءال و جواب را به‌حضور سپهدار اعظم عرض‌کردم. فرمودند: "بلی رئیس فوج که قاطر پالان یراقی سوار شده، بی‌اسلحه و حربه به‌جنگ بیاید و توپ را در صحرا گذاشته جلوتر از همه برود، باید همین‌طورها بگوید."

باری، یک دسته از کسان شخص حضرت سپهدار اعظم رسیدند. عرض کردند: "ما اینجا هستیم. تا عقب اردو برسد و نمی‌گذاریم که تراکمه جلو بیایند".

بنده ملتفت شدم که یک‌نفر توپچی بیچاره تیر خورده، هنوز توپ را حرکت نداده‌اند. مراتب را به‌عرض رساندم. باز مجددا" مراجعت فرمودند تا اینکه توپ را راه انداختند.

اکنون باید متذکر این مطلب گردید که یک ساعت، مردانه استادگی کردن رئیس قشون، چگونه موجب استخلاص افراد قشون و اسباب افتخار دولت و ملت می‌شود. خدا می‌داند، اگر آن روز حضرت سپهدار اعظم آن‌درجه جانفشانی و مردانگی نمی‌کردند، تراکمه، قشون کذایی را که عوض یک فرسخ و نیم، سه‌فرسخ شبانه راه‌آمده، چهار ساعت مشغول جنگ شده، خسته و درمانده، در صورتی که باید سه فرسخ دیگر هم راه برود. اینها همه یک‌طرف، کسالت و سستی و بیحالی موقع تریاک از یک طرف دیگر، تمام افراد قشون را از سوار و پیاده، تراکمه در آن صحرا کشته و اسیر برده، توپخانه و قورخانه را هم ضبط می‌کردند و احدی جان به‌سلامت درنمی‌برد و ابدالآباد ننگ برای ملت ایران می‌ماند.

عجب این است که هیچ‌کس این‌چنین شجاعت را در وجود ایشان نمی‌دانست که در آن‌سن و سال، با آن عدم اطمینان از کس و کار، اینگونه اقدامات نماید و بی‌محابا داخل این‌چنین مهلکه شود.

نمی‌دانم چه عزمی است و چه بختی است که مساعدت روزگار، محض‌ملاحظه‌ای، انجام کار ایران را به‌آن اولی‌العزم[144] داده. چنانچه عین همین ایستادگی رادر جنگ بادامک کرده در بین یاءس و ناامیدی که لاینقطع تیر توپ و تفنگ مانند تگرگ از طرف

اردوی چهارگانهٔ دولت مستعجلهٔ استبداد به‌سر مجاهدین می‌بارید، در مقام حمله و هجوم سوارهٔ قراداغی و بختیاری‌های دولتی و قزاق و سایر اصناف قشون، مقاومت کرده مخصوصا" در جنوب شمالی باغ بادامک به‌دلگرمی کهین برادر خود حضرت مستطاب اجل افخم، آقای ساعدالدوله[۱۴۵] که‌مواظب‌و محافظ آن نقطه بودند شخصا" پای توپ ایستاده، اردوی قزاقها و غیره که از سر "زرد تپهٔ" احمدآباد، مجاهدین را به‌تیر توپ و تفنگ بسته بودند، پراکنده و متواری کرده، قدرت خدادادهٔ ملی را جلوه دادند.

طرف غروب حضرت مستطاب اعظم سردار اسعد علی‌قلیخان وزیر داخلهٔ حالیه را که با مجاهدین بختیاری در ده "مویز" بودند، ملاقات فرموده، عهد و پیمان بس استواری فیمابین آن دو بزرگوار بسته شد که شبانه هردو اردو را لاحق‌یکدیگر کرده، به اتفاق هم از میان چهار اردوی دولتی که با تهیه و تدارک شایان، در حسن‌آباد و شاه‌آباد و احمدآباد و یافت‌آباد بودند به‌در آمده به‌سمت طهران یورش برند، و آن سردار بختیاری هم حسب‌المعاهده، با برادر جرار خود یوسف‌خان امیر المجاهدین و سایر سرکردگان کارزار، محض انتظار برآمدن ماه هفت ساعت از شب گذشته با اردوی خود در بادامک شهریار، لاحق اردوی حضرت سپهدار شده به‌استظهار یکدیگر و با رهنمای فتح و ظفر از سعدآباد گذشتند. اول طلوع فجر زیر رودخانهٔ کن بالای قلعه خرابه، قاطر سواری را در ملازمت رکاب حضرت سردار اسعد برخوردم که عبایی شتری دوش انداخته، عصایی از چوب بادام تلخ به‌دست گرفته، شالی هم به‌مثابهٔ تحت‌الحنک مستحبی به‌دور گردنش پیچیده، به‌دقت نگریستم دیدم میرزا ابراهیم‌خان منشی سابق سفارت فرانسه می‌باشد. بعد از تحیه و تسلیم گفتم: "حکایت تظلم رفتن قاضی قزوین به‌دربار چنگیزیان از ظلم استبداد اسماعیلیان، و برانگیختن مغولان بر استیصال[۱۴۷] ملاحده[۱۴۸] به‌خاطرم آمد." گفتا: "زهی تفاءل و بسی صفاکه‌من‌هم‌از بودن شما در حضور حضرت سپهدار اعظم، قصهٔ همراهی خواجه طوسی[۱۴۹] با هلاکو-خان به‌نظرم آمد که بعد از خلاصی خود و استخلاص قزوینیان عزیمت بغداد کرده بر مستعصم ظفر یافتند و بنیاد بدعت را برانداختند."

مختصر همین‌که من و یار، دل‌داده قلوه گرفته بودیم که یکدفعه صدای شلیک تیر تفنگ بلند شد. ایشان به‌مناسبت داشتن عبا و عصا و سوارشدن به‌استر با بستر، حزم و احتیاط را شرط تندرستی دانسته، از مهلکه تجنب[۱۵۰] ورزیده، بنده به‌واسطهٔ داشتن تفنگ و فشنگ و سوار شدن اسب عربی قشنگ، جلوتر رفته به‌جناب نظام‌السلطان برخورده معلوم کردیم که چند نفر قزاق در آنجا کمین داشته، مجاهدین ملتفت شده حمله بردند. یک‌نفرشان تیر برداشته افتاده، باقی گریخته در میان درختها پنهان شدند.

در حقیقت جناب نظام‌السلطان، از اول تا آخر در حریت‌طلبی[۱۵۱]، فتوت شایان و همت نمایان به‌خرج داد، چنانچه تا حرکت مجاهدین از قزوین و اصفهان در

طهران کوششهای زیاد کرده.

بالاخره بعد از حرکت مجاهدین به‌هروسیله که بود خود را در رباط‌کریم، لاحق اردوی سردار اسعد نموده از آنجا به‌سمت سفارت کرج آمده و خدمت سپهدار اعظم رسیده، دوباره مراجعت کرده لاحق بختیاریان شد.

در همین شب عزیمت ((به)) طهران، چهار ساعت از شب گذشته، از جانب حضرت سردار اسعد از ده مویز به‌بادامک آمده، حضرت سپهدار اعظم را مسبوق کرده که انتظار اردوی بختیاری‌ها این است که ماه دربیاید. همین که مهتاب شود، در همین‌جا حاضرند. حضرت سپهدار هم دوباره وی را عودت داد که رفته در حرکت ایشان تاءکید نماید که معجلا" بیایند.

بالاخره، بین الطلوعین از راه شوسهٔ قزوین و طهران رد شده، دریافتیم که جناب معزالسلطان، سردار محیی[۱۵۲] (فی‌الواقع در احیای ملت حق حیات دارد، چنانچه تفصیل خدمات ایشان و سایر آقایان روءسای مجاهدین در تاریخ مخصوصی مشروحا" مرقوم خواهد شد). به‌واسطهٔ اشتغال به‌حرکت دادن توپخانه و قورخانه یا به علت نابلدی راه بیراهه با دو سه نفر از روءسای مجاهدین و دستجات ایشان عقب مانده‌اند. باری، زمان طلوع آفتاب به "درشت" رسیده، در این بین هرچه عرض کردم که اغلب از آقایان روءسای مجاهدین و دستجاتشان نیامده‌اند، قدری با تاءنی تشریف ببرید تا اینکه آنها هم برسند، که توپخانه و قورخانه همراه ایشان است. فرمودند حالا که نرسیده‌اند، تاءنی و توقف تعریفی ندارد. لهذا خرامان خرامان، به‌طرف دروازهٔ بهجت‌آباد سرازیر شده، یک ساعت از آفتاب روز سه‌شنبهٔ بیست و چهارم شهر جمادی-الثانیه "سال فتح و نصرت ۱۳۲۷" بالا آمده، داخل طهران شده تقریبا" با هزار و پانصد سوار با یک عالم بخت و اقبال در مجلس شورای ملی، نزول اجلال فرمودند و مجاهدین شهر هم‌لاحق شده، از ساعت ورود تا عصر روز پنجشنبه در داخل و خارج شهر با اشرار فدائیان استبداد و بریگاد قزاق و سایر ساخلوهای نظامی و غیرنظامی فدائیان شهر و سلطنت‌آباد، از قبیل سربازهای سیلاخوری و ماماغانی و ایلجار[۱۵۳] ورامینی و غیره که از سواره و پیاده روی هم‌رفته بالغ بر هشت هزار نفر بودند جنگیدند. چنانچه تیر توپ و تفنگشان تا دالان و حوضخانهٔ مجلس می‌رفت. با این همه تاب مقاومت نیاوردند. کلیه محلات شهر و ادارات دولتی را مجاهدین مسخر و متصرف گشتند. تا اینکه شاه خود رای سست عنصر به‌موجب "من استبد ضل او هلک[۱۵۴]" خود و متابعانش را غرق ضلالت و هلاکت استبداد دیده، بدون اینکه پای مردانگی در میدان جنگ بفشارد و بی‌آنکه سر به‌شور و صلاح خیراندیشان بسپارد، ((از)) تمام شاءن و شرف انسانی و سلطانی صرف‌نظر کرده، ننگ خواری و زبونی را بر خود هموار نموده، به‌اتفاق خاصان بیخردان، روز جمعهٔ بیست و هفتم جمادی‌الثانیه سال "خبط و خطا نمود = ۱۳۲۷" ترک سلطنت ایران و تاج و تخت کیان را کرده،

فدائیان خاص و لشکریان مخصوص را بی‌سر و سامان گذاشته، دست ملکه و شاهزادگان را گرفته از باغ سلطنت‌آباد شمیران به‌قریهٔ زرگنده، به‌سفارتخانهٔ ییلاقی سفارت روس گریخت و خود را در آنجا پناهندهٔ حمایت دولتین روس و انگلیس نمود. (بیچاره آنجا نغنود = ۱۳۲۷) !

چون طرف ظهر مراتب خبط و خطای شاه خودرای معلوم گردید، لهذا از جمهور بزرگان و نمایندگان ملت، مجلس عالی ترتیب داده، شاه ملتجی[۱۵۵] به‌اجنبی را مستعفی خوانده، حکم "کل سادس مخلوع[۱۵۶]" را در حقش جاری و پور نوجوان جوان‌بختش، سلطان احمدعلی شاه را در سن سیزده سالگی از شمیران به‌شهر آورده به‌سریر سلطنت ایران نشانیدند و والاحضرت علیرضاخان[۱۵۷] عضدالملک را به‌نیابت عظمای سلطنتش برگزیدند، که به‌نام نامی آن هفتمین سلطان قاجار متصدی مهام امور سلطنت مشروطه باشد.

حضرت اشرف سپهدار اعظم را به‌وزارت جلیلهٔ جنگ و به‌ریاست وزرائی ایران، و حضرت اجل افخم سردار اسعد را به‌وزارت داخلهٔ آن، برازنده داشتند. سایر وزرا را هم معین کرده اساس دولت مشروطه را مجددا" برپا کرده، قرار بر طرد و نفی شاه ملتجی گذاشتند.

حالا خوب است حضرات وافوریان ملاحظه کنند، اگر چنانچه می‌توانند با آن اصناف جنگجویان، با آن اسلحهٔ چوبین و حقه‌های ففغورین[۱۵۸] و سیخها و انبرهای مفتولین، درمقابل ماوزرهای ده‌تیرهٔ مجاهدین غیور کاری بکنند، بسم‌الله بفرمایند. والا در معامله را بگذارند و به‌یکی از خانقاههای معتبر و خراباتهای دایر پناه ببرند و دنبالهٔ کار خویش بگیرند.

باری، باز بنای بی‌ربط‌گویی را به‌میان‌آوردیم. قبل از آنکه قشون غالب و غانم و متواری تریاکیان را از چنگ تراکمه رهانیده از صحرا جمع‌آوری کرده به‌اردوگاه برساند، تکلیف اردوی ارتجاعیون افیونیون طهران را معین کردیم.

اکنون باید نخست، این بیچاره را به‌منزل رسانده بعد تفصیل قشون‌کشی و اوضاع کوچیدن اردو و ترتیب مال بارکشی و پل‌سازی قشون آنها را صحبت کنیم و چگونگی اخلال و عدم تقویت و همراهی دولتیان را نسبت به حضرت سپهدار اعظم اشاره کنیم.

بالاخره، زمانی که تراکمه را عقب نشانده، بنای حرکت فرمودند، این بنده به واسطهٔ تیرخوردن اسبم که اکنون در اصطبل سپهدار اعظم می‌باشد، اسب دیگری سوار شده، جلوتر از سپهدار اعظم، خود را به‌اردوگاه رساندم.

در بین‌راه می‌دیدم که از سربازها چند نفر دور یک‌نفر شتر را گرفته‌اند یکی شال کمر خود را به‌گردنش انداخته، دیگری از دم شتر چسبیده و یکی از طرف راست، چنگ به‌پشمش زده، دیگری طرف چپش را گرفته، همی برند. برخی گوسفند جلو انداخته،

بعضی گلیم و پلاس به‌دوش انداخته و بعضی گوشت به‌میان خورجین گذاشته، نشسته‌اند و خستگی در می‌کنند. بعضی اختلاف شرکت و ادعای غبن قسمت با هم دارند. بعضی در آلاچیق و چیقهای[۱۵۹] او را دوش گرفته.

کردهای بوژنوردی، اسبهای سواری را کلا" لحاف و نمدهای سیاه تراکمه را که هیچ یهودی به‌خریدن آنها رغبت نمی‌کند، بار کرده‌اند و نعش مقتولین خود را به‌ترک بسته همی برند. اگر احیانا" ــ چنانچه دیدم ــ اسبهای بارکشی وامیماند، نعشها را پایین آورده در کنار راه به‌گودال انداخته، قدری خاشاک رویش ریخته، عوض آن سربار غارتی را به‌ترکش همی بست. به‌همین شکلها به‌منزل رسیدند. شبانه هزارگونه زد و خورد سر تقسیم باهم می‌کردند و فردا اموال منهوبه[۱۶۰] را به‌معرض بیع و شری[۱۶۱] همی آوردند. و برخی شبانه، هرچه مواشی داشته به‌شاهرود و بسطام می‌بردند و یا اینکه با اجناس عوض می‌کردند.

ظاهرا" سربازهای دودانگه، با آن سرکردهٔ رشیدشان چیزی گیرشان نیامده، شبانه چند راءس گوسفندان غارتی فندرسکی‌ها را برده کشته بودند. صبحی صدای شلیک تیر تفنگ و هیاهوی جنگ و حرفهای جفنگ بلند شد. بعد معلوم گردید که پسر میرزا سعدالله‌خان عوض آن گوسفندها قاطرهای سرتیپ فوج دودانگه، اسماعیل‌خان صارم‌الممالک را از میان اردو برداشته می‌برند و آنها عقب کرده‌اند که قاطرها را ندهند. لهذا طرفین تفنگ به‌همدیگر می‌اندازند.

بالاخره بعد از فیصل امور آن حوالی به‌طرف کوکلان حرکت کرده در منزل معروف به "قلی‌تپه" که یک فرسخ و نیمی قبر اشکبوس و در دو فرسخی تخت رستم واقع است اردوگاه کرده مدت پنجاه روز در آنجا اتراق‌کردندکه‌اسراواموال‌منهوبه‌ومالیات‌راازاهالی کوکلان مسترد و ماءخوذ دارند.

بعد از هزار سوءال و جواب و تهدید و چندین دفعه آمد و شد، سران کوکلانی و یموت و حاجی قلجاوشان، امام جمعهٔ ترکستان که درواقع شخص منصف و متدین و سید صحیح‌النسبی است، با استادان شیرم‌دوست‌بازی به‌میان افتاده، بالمضاعف از تراکمه دریافت کرده، اسرا را با چندین بار جل و نمد و چندین‌تکه پلاس و چندین نقره آلات زنانه و قدری گاو و گوسفند لاغر پرداخته، باقی هرچه نقد و اسباب نفیسه و اسباب پسندیده بود از راه بیراهه به‌سر منزل صدق و صفا، فندرسک و کتول فرستادند.

به‌هر صورت، هرچه از نقد و جنس و مال و مواشی می‌رسید، همان روز حضرت سپهدار اعظم، بالنسبه به‌صاحبان مال که از اطراف و جوانب جمع شده بودند تقسیم می‌کرد.

برای تحصیل و استرداد بعضی اسرا که خیلی دوردست بودند (نه فرسخ صحرای بی‌آب فاصله دارد) و بعضی در خاک روسیه بودند، یا اینکه در دست رعایای روس بودند. حضرت سپهدار اعظم در گنبد قابوس با کمیسر کمسیون آنجا ملاقات کرده قرار

گذاشتند که کمیسر با معیت مامور مخصوص رفته، اسرای آنجا را جمع کرده بفرستند و شخصا" مراتب را به‌سفارتخانهٔ روس نوشتند. لهذا چند نفر از خاک روسیه و سی‌نفر هم به‌توسط کمیسر آوردند.

ماحصل مکث اردو به‌مقتضای ملاحظات عدیدهٔ استادان شیرم‌دوست بازی امتداد پیدا کرد. دراین بین درمقابل این همه خدمات و زحمات حضرت معظم‌الیه از طرف اولیای دولت هرگز تشویق و تقویت نشده، سهل است، عرایض و اظهاراتش را هم جواب ندادند.

لهذا بعضی‌ها اقدامات کافیهٔ او را برخلاف طبع دولتیان دانسته، برخی اخلالات و کارشکنی‌ها نمودند. علاوه از آنکه اغلب سوارها و سربازهای ابواب الجمعی به‌محل ماءموریت نیامدند، مخصوصا" از جانب دولت شروع به انفصال ادارات ابوابجمعی حضرت معظم الیه کرده نخست به‌تحریکات مخصوصه متعرض تلگرافخانه شدند. در صورتی که به‌موجب دستخط مرحوم مظفرالدین‌شاه، پنجسال اجاره کرده بودند. بعد از رحلت آن مرحوم، محمدعلی میرزا امضا کرده بود. و بعد از آن حکومت مازندران را به‌دیگری واگذار کردند و به‌تحریکات امنای دولت مستعجلهٔ استبداد و به تصویب وکلای همدست دولت، حاکم مخصوص به‌تنکابن فرستادند، محض آنکه حواس حضرت سپهدار ((را)) پـریـشان کرده، نگذارند این همه اغتشاشات و یاغیگری تراکمه را اصلاح و اسکات کند. بنابرآن کم‌کم، سواره‌های اکراد بوژنورد و سایرین از سرباز و سواره متدرجا" فرار کردند و سربازهای فوج سمنان و دامغان به‌تحریکات مفسدین بنای شورش گذاشتند. بااین همه تفاصیل هرگز سپهدار اعظم به‌واسطهٔ عزم جزم و فرط‌هم از انجام امری که متقبل شده بود، سرد و سست نشدند. تااینکه یکصد و بیست نفر اسرای اترک، جوین، عباس‌آباد معدن مس، بوژنورد، استرآباد و سایر اسرای مجهول‌الحال که به‌واسطه صغر سن نتوانستند حال خودشان را معلوم کنند، از طوایف کوکلان و جعفربای یموت و سایر طوایف تراکمه به‌هزاران وسیله مسترد داشته، تسلیم کسانشان فرموده یا خرجی داده، به‌اوطان خود فرستادند. قریب پنجاه هزار تومان نقد و جنس و مواشی که از بابت غرامت و اموال منهوبه گرفته به‌صاحبان داده، قبض گرفته و مراتب را به‌توسط جراید، به‌عموم اهالی مملکت اعلان کرده، استعفا نمودند، هرگز از جانب اولیای دولت جواب لا[162] و نعمی[163] نرسید. لهذا به‌توسط جراید از جانب انجمنهای ملی طهران و به‌وسایل رسایل سران و اشخاص محترمین ایران، تشکرات و تمجیدات فوق‌ـ العاده، بخصوص از اهالی آذربایجان و خراسان می‌رسید و عجز و التماس‌ها می‌کردند که متحمل این ناملایمات گشته، دست از این خدمت شایان وافتوت نمایان برندارند. چنانچه از عتبات عالیات، حضرت مستطاب آقای آخوند ملا کاظم خراسانی[164] حجة‌ـ الاسلام، دامت برکات وجوده، شخصا" تلگراف مفصلی از جانب عموم ملت اسلام نسبت به‌حسن نیت و بزرگی خدمت ایشان کرده و ضمنا" استقرار و استقامتشان را

خواستار بودند.

حضرت سپهدار محض ملاحظهٔ اینکه امور تراکمه فیصل داده شده و فصل تابستان رسیده، لابد باید اردو را به‌هم زده خود به‌ییلاق تشریف ببرند، لهذا بعضی از طبقات اردو را مرخص و بعضی را روانهٔ استرآباد کرده به‌عنوان ییلاق به‌بسطام تشریف بردند تا اینکه تلگراف به‌هم خوردن مجلس شورای ملی رسید، اوضاع به‌هم خورد. لهذا محض سرانجام خیال که در سر داشت از راه ییلاق به‌فیروزکوه و از آنجا به‌لار و از لار به‌طهران وارد شدند.

اگرچه لازم بود، تفصیل ورود ((به))طهران و ماموریت به‌اصلاح امور آذربایجان و طفره در انجام خیال مفسدین و مستبدین و مراجعت از آنجا به‌تنکابن حضرت سپهدار اعظم را ترقیم[165] نمائیم و ترتیب خیال و انجام آمال اصلی آن بزرگوار را به‌رشتهٔ تحریر آورده، بعد تسخیر رشت به‌عنوان مشروطیت و تحصیل استعداد و تهیهٔ مجاهدین درخصوص فتح قزوین و طهران‌را مشروحا" مرقوم نمائیم، چون این‌مقاله علیحده و خارج از موضوع صحبت بود لهذا صرف‌نظر گردید. انشاءالله در مجلد مخصوص معروض خواهد شد.

اکنون باید حسب الوعده اشاره به‌اوضاع قشون‌کشی و کوچیدن اردوی حضرت تابینان و صاحب‌منصبان تریاکیان ایران اشاره شود.

بعد از چند هفته از امر و اعلان دولت، تقریبا" دو ثلث افراد قشون ماءمور متدرجا" وارد شهر استرآباد شده در مساجد و تکایای متعددهٔ آنجا منزل می‌گیرند. چندی برای ملبوس و تفنگ و چادر معطل می‌شوند. بالاخره، بعد از آنکه فی‌الجمله مسمی[166] به‌عمل آمد، متدرجا" بیرون شهر، قریب به‌نقاط خط حرکت، چادرهایی که تفصیل آنها معروض گردید می‌زنند. اگر چادرها از مال سنوات گذشته است، که خیاطان شهر را به‌عنوان بیگاری آورده، چادرهای اسقاط‌را بریده آنها را وصله می‌کنند. والا چون چادرهای نو از کرباس‌های معروف به‌استرآبادی دوخته شده و مانند نقاب بعضی از زنان طهران حاکی ماوراء[167] است نه حاجب ماوراء لهذا با آن بارندگی هوا، لابد باید هیزم و بوته و یا تپاله جمع کرده و آورده، دائم در میان آن آتش‌کنند و ضمنا" هم به‌واسطهٔ دودهٔ دود و نم باران منافذ وسیعهٔ آن ضیق پیدا کند. و هرچه به‌واسطهٔ باران خیس شود، از یک طرف قطرات زرد و تیره‌رنگ به‌سر آن بیچاره‌ها می‌چکد و از طرف دیگر از شدت دود، اشک از چشمشان می‌چکد و می‌ریزد. و با آن وضع منحوس، لابد باید هرچه پخت و پز و نهار و شام است در اطراف چادر قطره‌چکان، در زیر آسمان اشک‌ریزان صحرای ترکمان بپزند و صرف نمایند.

تهیهٔ وسایل حمل و نقل چنین است که: یک ماه قبل از زمان حرکت از اردوگاه به‌نقطهٔ مقصود، هر روز در باب مال بارکشی که بر عهدهٔ رعایای آنجاست، به‌حکمران کنول و فندرسک، تاءکید و سفارش می‌شود تا اینکه از قرار هر چادر یکی دو راءس مال،

علی اختلاف الزمان، چهارصد یا پانصد راءس یابو و مادیان وارد اردو می‌کنند.

اگر بخواهم بگویم که حکومت و مباشرین ماءمورین بلوک مال‌دهنده، به‌چه وصفهای ستمگرانه از آنها مال می‌گیرند، یا آنکه آنها بین راه چگونه فرار می‌کنند، و اگر از ترس مباشرین نتوانند فرار کنند بعد از تحویل دادن مال به‌افراد اردو چگونه خورجین‌وارکن خودشان را در دست اهل اردو گذاشته و صرف‌نظر کرده فرار می‌کنند، هرگز کسی باور نمی‌کند. با وجود آنکه صحرای ترکمان چنان صاف و هموار است که تراکمه سال به‌سال اسب خودشان را نعلبندی نمی‌کنند، مع‌هذا تاکنون به‌عقل کسی نرسیده است که چند گاری و یا دوچرخه تهیه کرده ((به)) اسب و گاو و شتر بسته ((و)) خروارها احمال و اثقال بار کنند.

بالاخره وضع کوچیدن را عرض کنم: اولا" اینکه مال بارکشی کفایت نمی‌کند. اغلب سربازها محض ملاحظهٔ اینکه جل و نمد اسبان و چادر دستگاه و یخدان‌های کارخانه۱۶۸ و صندوقخانهٔ صاحب‌منصبان ((بر)) زمین نماند و چابک‌سوارها و پادوهای اربابشان پیاده نروند، اغلب کولباره برمی‌دارند و بین راه هیزم جمع می‌کنند. وقتی که ((به)) منزل رسیدند، برای خشکاندن رخوت و اسباب‌های آب افتاده و تهیهٔ شام و چایی و قلیان و وافور آتش داشته باشند.

برخی چاذرها را کولباره کرده و دیرک۱۶۹ اورادوش و لامپا۱۷۰ را هم دست می‌گیرند. برخی کمجدان را بر سر گذاشته سمار حلبی را حمایل کرده و وافور را بر کمر می‌زنند.

برخی دیگر زیر بار کارخانهٔ صاحب منصب رفته، جعبهٔ لاله۱۷۱ و دستگاه تخته نرد را میان خورجین گذاشته دوش انداخته و تمام پیاده‌ها وسواره‌ها و کول‌باردارهای بارکشی مخلوط می‌روند. .بین راه اسب‌ها به هوای مادیان‌ها صیحه‌زنان و شرارت‌کنان، و بعضی مادیان‌ها ((را)) زیـــر بـــار کـــره‌می‌اندازند .و مادیان‌های کره‌دار به‌هوای کره خودشان که در میانه گمشده و یا به‌واسطهٔ شلوغی ((آنرا)) نمی‌بینند، خود را به‌این طرف و آن‌طرف می‌زند هرچند قدمی بارها افتاده، ناخوش‌ها وامی‌مانند که وصف آن حال محال است. با این همه در هرجای صحرا کومه و لانه‌ای می‌بینند و یا اینکه نفار۱۷۲ و چهارطاق به‌نظرشان می‌آید، خواه مال ایل باشد و یا از یاغی، لابد باید سرباز و سوار خودشان را به‌آنجا رسانده آتش بزنند. چون رسم ترکمان بر این است که هرچه چوب‌آلات و هیزم و یا اسباب آلاچیق است در نزدیکی اوبهٔ خودشان و در قبر عارف و عابدی را که خودشان اولیا می‌گویند خندق کنده آنجا می‌گذارند، محض اینکه کسی جسارت نکرده و در محضر آن دزدی نکند. لهذا مال همدیگر را که در آن محوطه است هرگز دست‌اندازی نمی‌کنند و امکان ندارد که قشون ایرانی آنجا را ببینند و آتش نزنند و افراط و تفریط نکنند.

تمام این بی‌ترتیبی‌ها و بی‌نظمی‌ها، ناشی از این است که اولیای دولت و امنای

ملت نتوانستند ملت و مملکت را به‌تحت نظم و امنیت بیاورند؛ و القای شبهه در اذهان سنی و شیعی کرده با همدیگر معاند و متضاد نموده‌اند. عجب دراین است که در یک ملک و خاک، با یک آب و هوا در تحت یک اصول مذهبی، این دو فرقه، نوعی در رسوم و عادات و اخلاق متفاوت و متغایرند که ((به)) وصف نمی‌آید.

مثلا" صحرای ترکمان ایران، از استرآباد تا سرحد روس قریب سی فرسخ طول شمالی و جنوبی دارد و تقریبا" ده فرسخ عرض شرقی و غربی دارد. درد بی‌درمان اینجاست که گنبد قابوس را که نه فرسخ به‌سرحد روس مانده است، محل‌کمیسیون سرحدی قرار داده‌اند. طرف شمال شرقی آن دامنهٔ سلسله جبال البرز است که از قله تا صحرا جنگل است و غرب آن ساحل بحر خزر. در این خطه مرغوبه که اوضاع اربعهٔ کوه و جنگل و صحرا و دریا که حالت طبیعی آنها به‌طور((ی)) تکمیل است ((که)) مساکن تراکمه است، از پشت کوه تا دامنه و سهله صحرا، ترکمان شیعه مذهب سکنی دارند که آنها را استرآبادی می‌گویند. در دشت و صحرا و ساحل، تراکمهٔ سنی ساکن هستند و هردو از یک نژادند. با این همه از لباس گرفته تا رنگ و وضع ریش و طرز خوراکشان متفاوت است. به‌واسطهٔ کثرت اجتناب از تناسل یکدیگر، هیاءت و هیکل و لهجه و اطوارشان متباین است. بخصوص اوضاع نسوان که ابدا" شباهت به‌یکدیگر ندارند. تراکمهٔ سنی به‌واسطهٔ عدم معاشرت و مباشرت با طوایف دیگر و نداشتن مراوده با اهل مملکت لهجه و لغات نژاد اصلی و سیما و قیافهٔ باستان اسلاف خود را دارند. همچنین عادات دیرینه و رسومات قدیمی ایلیاتی را نگه‌داشته‌اند ولی تراکمهٔ شیعی برعکس آنها می‌باشند. مثلا" جبن و تزویر که از لوازم وحشیان است، تراکمهٔ سنی بیشتر از تراکمهٔ شیعی‌دارند. با این همه حکومت مستبده، دست و پای بیچاره شیعه‌ها را بسته. آن‌همه جلادت و شجاعت که بالمضاعف از طرف مقابل بیشتر است، اغلب به‌واسطهٔ ترس و هراس حکومت، نمی‌توانند حفظ و حراست از مال و جان خود بکنند.

لهذا هر دهی و هر محلی از دامنه نشینان که همواره مطیع و منقاد حکومت، بلکه زرخرید استبداد می‌باشند به‌یک طایفه از تراکمه به‌عنوان ساخلو باج می‌دهند که حفظ حقوق آنها را بکنند. و تراکمه هم ملتزم و متعهد می‌شوند که هرچه به‌زراعت و مواشی آنها خسارت وارد بیاید از عهده برآیند، والا مستحق اخذ و دریافت حقوق بر اجرت مقررهٔ خودشان از قبیل هر گله چند گوسفند چقدر شیر و پشم، و از محصول زراعت به‌تفاوت ثلث و ربع محروم و ماءیوسند. با آن همه همواره سلسلهٔ سلاطین قاجاریه، هرچه پس‌اندوخت مملکت بود، خرج آنها کردند و هرچه افراد قشون بود در آنجا به‌قتل واسارت دادند که اوجاق به‌این کوری خودشان را حفظ‌کنند. ماشاءالله چشم بد دور باشد. کسی که وطن اصلی و مسقط‌الراءس اجداد خود را اینطور نگه‌دارد، مال دیگران را چطور حواهد نگه‌داشت؟

مرحوم مظفرالدین‌شاه محض انصاف و عدالت و ملاحظهٔ حال دولت و مملکت،

کلیهٔ خالصهٔ استرآباد را واگذار به‌حضرت اشرف سپهدار کردند. یعنی مانند سایر خالصجات، فروخته، فرمان دولتی و قبالهٔ شرعی داده بودند که بلکه اوضاع ناگوار این‌گونه ظلم‌ها موقوف شود. ولی دزدانی که همواره بازار آشوب را می‌خواستند و آب را گل‌آلوده. دیدند نظم و صافی چندان صفائی ندارد، اسباب اخلال فراهم آوردند که حضرت معظم‌الیه مدتها زحمت و مبالغی ضرر کشیده بالاخره عمل نکس۱۷۳ کرد والا خدا می‌داند تاکنون اصلاح مفاسد شده بود و این همه صدمات و خسارت دست نمی‌داد. الا اینکه حکومت کلیهٔ استرآباد بخصوص حکمرانان بلوک کتول و فندرسکی، سه و چهار سره مغبون می‌شدند.

چرا که خالصه۱۷۴ آنجا را به‌عنوان ریاست لشکری و کشوری صاحب شده‌اند و حفظ و حراست آن بیچاره‌ها با آن وضعها بود که اشاره شد.

چندین دهات احداثی دارند که تاکنون اولیای دولت اسم آنها را هم‌نشنیده، زمانی که اردو به‌نزدیکی این بیچاره‌ها می‌رسد، آنوقت حضرات به‌بهانهٔ راه ساختن و پل ساختن، چند روز اردو را سرگردان می‌گذارند محض اینکه از آنها مالیات بگیرند. بالاخره نه راه ساخته شده نه پل انداخته می‌شود. لابد اردو از بیراهه می‌روند ((و)) به‌هر آب می‌رسند، بی‌پل و گدار عبور می‌کنند. در آن بین، مال و بار است که به‌آب می‌افتد و آدم است که غرق آب می‌شود و اسباب‌ها تلف می‌شود. علاوه از آن، علی ـ الاتصال میان‌گیری کرده، تراکمه و استرآبادیها را به‌جان یکدیگر انداخته، از میانه منتفع می‌شوند. ضمنا" به‌انظار اولیای اموراهمیت داده بنای قشون‌کشی می‌گذارند. مواجب و سیورسات۱۷۵ شخصی و ابواب‌جمعی خودشان را نقدا" دریافت می‌کنند. و هر زمان قبض به‌ذخیره داده، تفنگ و فشنگ بی‌حد می‌گیرند و انگشت‌شماری حساب می ـ دهند، و بیچاره تراکمه را چاپیده، اموال و اجناس و مواشی و نفایس آنها را به‌غارت می‌برند. مالیات دولت به‌زمین می‌افتد و هرچه بالمضاعف مالیات بگیرند، غیر از جل و نمد و پلاس مندرس و چند یابوی (عوض اسبهای خوب تراکمه) پیر و اسقاط، چیزی به حکومت نمی‌دهند. و بعضی از حکام با حضرات همدست شده، جعلیات چندی را شایع نموده، اهمیت و عظمت فوق‌العاده داده، دولت را مجبور به‌زحمت و خسارت می‌کنند که خرج‌تراشی کرده به‌نوا رسند. و هرچه از طرفین دزدی شود به‌اطلاع آنها به‌مصرف می ـ رسد و اگر میل قهر و غلبه بر تراکمه نداشته باشند، بیچاره حاکم شهر و رئیس لشکر را به‌جعلیات بی‌اصل و اراجیف۱۷۶ جفنگ به‌وسوسه و تشویش می‌اندازند که صد سال است دولت ایران نمی‌تواند تراکمه را امنیت بدهد، حالا شما چطور می‌توانید با این عدم تقویت دولت و نرساندن قشون و قورخانه و مخارج، از عهدهٔ اینها بربیایید. اگر حاکم مستقیم‌الرای باشد لابد بنای یاغیگری می‌گذارند.

تاکنون عدهٔ خانوار تراکمهٔ یموت و کوکلان را اولیای امور دولت نمی‌دانند. چرا که حضرات زمان جنگ می‌گویند که تراکمه بیست هزار خانواراست‌ولی در موقع

مالیات گرفتن می‌گویند چهار پنج هزار خانوار بیشتر نیستند و اغلبشان سلاخ‌اند (تراکمه بی‌چیز و فقیر را سلاخ می‌گویند). چنانچه حضرت سپهدار اعظم قبض و بلیط مالیاتی ترتیب دادند و به‌طبع رسانیدند که مقدار مالیات هر خانوار از روی آن نوشته شود و قید شود که دارندهٔ این بلیط‌لازم‌الحمایه است. ولی حضرات هزار محظور۱۷۷ در رواج آن پیش‌آوردند که مبادا عدهٔ خانوار به‌دست بیاید.

ماحصل، حاصلخیزی آن ملک، از جمیع جهات ترجیح به‌تمام بلاد دارد. وسیع، خاک پر قوت، میاه جاریه۱۷۸، انهار ساریه۱۷۹، بارانهای وافره، قابل همه‌گونه زراعت و فلاحت و گله‌بانی و مواشی‌دار ((ی)) است.

به‌واسطهٔ اشتراک در اوصاف، چنان به‌نظر می‌آید که صحرای ترکمان و مغان یک قطعه بوده، دریای خزر او را به‌دو قطعهٔ شمال شرقی و جنوب غربی قسمت کرده که به‌وصف درنمی‌آید. از بهار تا تابستان، علف و گیاه، نوعی جوشیده و بالا می‌رود که مجبور می‌شوند آخر تابستان، هر طایفه حول و حوش یورت و مراتع و مزارع خودشان را آتش بزنند، والا حیوان نمی‌تواند چرا کند و زارع نمی‌تواند کشت و زرع نماید. لهذا از سوختن نباتات کوت فوق‌العاده هم به‌زمین می‌رسد و از نو سبز می‌شود. کلیه گل سرخ آنجا ـ که اغلب نقاط وسیعه دارد ـ دیرتر از طهران به‌دست می‌آید. به‌علت‌اینکه اول پائیز آتش زده‌اند، باید اول بهار آینده دوباره سبز شده، گل بدهد. لهذا بوته‌های گل سرخ تمام کوتاه و کوچک است و شاخه‌های نازک و لطیف و گلهای شکفته و غنچه‌های نیم شکفته کلا" افشان و آویزان است و زیر بوته‌های آن دراج و قرقاول بچه گذاشته ((اند)).

تراکمه‌ای که آلاچیق نشین هستند ـ اهل دامنه ـ کلا" خانه‌های محقر و مختصر از نی درست می‌کنند. چرا که سالی نمی‌گذرد که با تراکمه جنگ و جدال نداشته باشند. لابد باید آن وقت، هرچه حیوان و مواشی و گله و حشم دارند به‌جنگل برده، زن و بچه‌های خودشان دوردست بفرستند و تراکمه هم متعرض زراعت ایشان شده، خانه‌ها را آتش می‌زنند. هر وقت مراجعت کرده دوباره می‌سازند.

آلاچیقهای ترکمانان مبالغی قیمت دارد. خانه‌های اینان یک تومان خرج ندارد. بالاخره اگر چنانچه دولت و ملت ایران عجالتا" تاءسی به‌مرحوم مظفرالدین‌شاه کرده خالصه آنجا را به‌موجب قبالهٔ شرعی و فرمان دولتی که در دست دارند، به‌عهدهٔ حضرت اشرف سپهدار اعظم واگذارند و ایشان همتی کرده به‌توسط مهندسین فارسیان هندوستان در دو سه نقطهٔ آن صحرا محل مناسبی برای شهر تعیین کنند و آبادی آنجا را هم به‌عهدهٔ خود فارسیان متمول واگذار نمایند، چنانچه مناسبت و مشابهتی به‌هوای هندوستان دارد، خدا شاهد است که در اندک زمانی، تراکمهٔ خالی الذهن که قابل و مستعد هرگونه کار هستند، به‌خصوص همسایهٔ خودشان را درخاک‌روسیه‌می‌بینند، چنان آرام و انسی شده، برزگری و بازرگانی اختیار می‌کنند که به‌وصف نمی‌آید. تراکمهٔ حالیه

اگر مرض ذات‌الجنب[۱۸۰] (استادان شیرم‌دوست بازی) نداشته باشند بالطبع مایل ((به)) رعیتی می‌باشند.

در چندین نقاط، در محل شهرهای مخروبهٔ قدیم، آثار و علایم عهد سلاطین عجم نمایان است. در کنار محل شهر گرگان قدیم (مقام گنبد قابوس[۱۸۱]) که به‌ارتفاع ۶۲ ذرع در سنهٔ ۳۷۸ هجری قمری ساخته شده و یکی از ابنیهٔ تاریخی و نمونهٔ تکمیل صنایع قدیمی است، در هزار قدمی شمال شرقی آن شهر واقع و به‌همان مسافت از رود گرگان که در سمت غربی عبور می‌کند فاصله دارد.

مقبره و مقام یحیی بن زید بن حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام که در سن هیجده سالگی در سنهٔ ۱۲۵، در عهد ولیدبن یزید بن عبدالملک به‌حکم نصربن سیار والی خراسان شهید شده‌در جنوب غربی آن شهر در قریهٔ "ارغون"، پنجاه قدمی رود صادقانلو که در همان حوالی لاحق رود گرگان می‌شود واقع است. (می‌توان گفت مشهد آن جناب همین محل مدفنش بوده بعد به‌مرور، شهر وسعت پیدا کرده آن قریه هم جزء شهر واقع شده ((است)). فقط گنبدش از سطح زمین بیرون است باقی ابنیه و عمارتش در زیر زمین است.

(جناب علاءالدوله، حالیه در زمان حکومتش به‌عنوان تعمیر فی‌الجمله اثری از خود در آن مقام شریف باقی گذاشته ((است)).

تقریبا" از کف مجرای آن رودخانه، تا سطح اراضی مخروبه، علی اختلاف نقاط، چهار پنج ذرع ارتفاع دارد. کلیهٔ آن پی و بنیاد عمارات عالیه مملو از آجرهای عریض و ضخیم و پر از کاشی‌های رنگین و ظریف و سفال و ظروف شکسته می‌باشد. اگر بنای حفر و کاوش بگذارند، آن‌قدر آثار قدیمهٔ نمونه و اسباب عتیقهٔ نفیسه درمی‌آید که حد نداشته باشد. با این همه ماءمورین گنبد قابوس، دور او را برای منزل کمیسر روسی داده رفته در کنار رودخانه، تک و تنها مانند تیمچه کتابفروشی‌ها که در بازار بین الحرمین طهران واقع است، منزلی ساخته و حوضی هم شبیه به‌حوض همان تیمچه یک‌قدر عمیق‌تر و طویل‌تر ساخته که تاکنون آب نبسته‌اند.چرا که آن نقطه به‌سطح گرگان که در پنجاه قدمی واقع است، تقریبا" ده ذرع ارتفاع دارد و از جای دیگر نتوانسته‌اند آب بیاورند. پشت آن تیمچه را برای خاک و خشت بنائی کنده گودال عمیقی ساخته‌اند. هنوز هم پر نکرده‌اند، و دورش حایل و دیوار ندارد. به‌جای گل کاشتن و گلستان ساختن، پهن و خاکروبه ریخته شده ((است)).

عجب در این است که عوض اینکه چیزی هم دستی بدهند مردم را به‌آبادی آنجا ترغیب کنند، قیمت فوق‌العاده‌ای برای اراضی شهر خیالی که می‌خواستند در آنجا بنا کنند تعیین کرده‌اند. بعضی‌ها به‌عناوین معلومه، زمین را معطل کرده‌اند. تاکنون ایرانی در آنجا بنایی نکرده مگر همان معمار که آن تیمچه را ساخته. صاحبان ابنیه و دکاکین و تجار و کسبه و مال‌التجاره و سایر امتعه کلا" روسی هستند. مامور ایرانی عوض

پیاز و سیب‌زمینی و سایر بقولات[۱۸۲] و سبزی‌آلات فصول، فقط به دنبالان[۱۸۳] خودروی بهار قناعت کرده، روسها شب و روز دام انداخته، از گرگان ماهی گرفته می‌خورند، ایرانی‌ها به‌گوشه‌ای خزیده به‌دود وافور خود را گرم می‌کنند. نعل و میخ و سیب زمینی را از روسیه می‌آورند و در مقابل طبیب و دواخانه، روسها مبلغ گزاف وزارت امور خارجهٔ ایران را به‌عنوان حفظ الصحهٔ آنجا بلع می‌کنند. در مقابل جلالت دستگاه کمیسر روسی، کارگذار ایرانی گدایی می‌کند. سال دوازده ماه، از نرسیدن حقوق، عقوق[۱۸۴]ها به‌خرج می‌دهد. لابد تراکمهٔ ایرانی را مغلوب رعایای روسی می‌کند که عراده‌اش راه بیفتد و هنگام احتیاج چند کبسول گنه‌گنه از روس‌ها بگیرد.

یاللعجب، کسی که نمی‌دانست گنبد قابوس در ده فرسخی سرحد واقع است و آنجا را برای کمسیون سرحد روس قرار می‌داد، از کجا به‌عقلش می‌رسد که کارخانهٔ قند سازی محلش در آنجاست نه در کهریزک. و زمانی که نتوانستند قند آنجا را در مرکز مملکت به‌قیمت قند روسی تمام کند چگونه می‌توانست که قشون کذائی را که معروض گردید بفرستد تا اینکه با آن یابوهای بارکش بیگاری، چند کله قند به‌میان جوال گذاشته از آن خیابان شاه‌عباس وارد طهران نماید.

باری، در قهوه‌خانه‌ها و کاروانسراها غیر از قند و چایی روسی و نان آرد حاجی‌ـ ترخان و تریاک، چیز دیگری پیدا نمی‌شود، سهل است که تمام قوت غالب تراکمه چایی است که با نان می‌خورند. و هرچه فحص کردم ترکمان که صحرانشین و گله‌بان است پنیر را نمی‌شناسد که چه‌چیز است و با آن همه سبزی‌های صحرایی ماءکول در تمام فصل چلو سفید می‌خورد و هرگز یکی از سبزی‌های ماءکول را نمی‌شناسد. (مارچوبه و رازیانه و گشنیز شیرین و قرصعنه[۱۸۵] و چندین صنف سبزی ماءکول و دوایی بی‌حد و حساب دارد).

باری باز کیف زولبیا گل کرده، فیل را یابوم برداشت! صحبت وافور از میان رفت، ربط کلام و دقت سخن از دست داده شد. چنانچه قشون ایران را تریاکی گفتیم ولی هرگز برای ادعای خود اثبات نیاوردیم الا فقط فرار سرکردگان را که بعد از غلبه و غارت، محض کسالت موقع تریاک، ترک شرف و مقام دولت و ملت خود را کرده، می‌خواستند خودشان را به‌وافور برسانند. ولی دلیل درستی که در دست دارم این است که در مدت پنج ماه از ایام انعقاد اردو تا زمان پراکنده شدنش طول کشید و هیچ‌وقت عدهٔ افراد آن زیاده از دو هزار و پانصد نفر نبود، بلکه اغلب کمتر می‌شد. به‌مقدار دویست و هفتاد من به‌وزن تبریز، تریاک و روزی‌هفتاد من قند تبریز در آن اردو به مصرف رسیده علاوه آنکه شیره‌کشی هم در اردو بود.

کشیدن تریاک میان طوایف تراکمهٔ یموت معمول نیست ولی کوکلان‌ها به‌واسطهٔ قرب جوار خراسان و مراوده با اهل بوژنورد و قوچان مبتلا هستند. و حضرات صاحب‌ـ منصب‌ها که از درجهٔ سرهنگی تا امیر تومانی ۳۶ نفر بودند، تریاک‌های مخصوص

داشتند و هرگز اعتنا به‌تریاک اردو بازار نمی‌کردند و دایم بساط بس پهن تریاک‌کشی را گسترانیده بودند .

این میزانی است که خود بنده نگارنده، پیش از وقت ، محض سنجیدن مقدار تریاک در اردو سفارشات بلیغ کرده، همواره مواظبت تام و تمام و تاءکیدات اکیده به‌جا می‌آورده . بالاخره به‌موجب ثبت و سیاههٔ رئیس اردوبازار "سید نصرالله خان" به‌دست آوردم . در آن زمان تریاک را مثقالی دو عباسی[186] می‌فروختند ، که از قرار یک من بیست و پنج تومان قیمت آن مقدار تریاک ۶۹۱۲ تومان می‌شود .

معلوم است که باعث این همه خسارات و خرابی‌ها فقط تریاک نبود ، بلکه چندین اسباب دیگری هم داشته و دارد که آنها با تریاک معا" موجب این‌قدر معایب گردیده که برخی تقصیر اولیای مستبده بوده و بعضی قصور امنای ملت منجمده که هرگز در صدد تعلیم و تربیت مخصوص این‌قبیل اشخاص نبودند و ابدا" امر به‌معروف و نهی از منکر نکرده، مایهٔ تشویق به‌میان نیاوردند . چنانچه از یکی از سرکرده‌ها پرسیدم که چرا این‌قدر بی‌حالی و سست عنصری به‌خرج می‌دهید و چرا غیرت و حمیت به‌کار نمی‌برید ؟ گفت : "همهٔ اینها که شما می‌گوئید وقتی است که انسان امنیت و رفاهیت داخلی داشته باشد . آن‌وقت محض حفظ و حراست آن ، خودکشی‌ها و جانفشانی‌ها به‌عمل آورده، مدافعه با یاغی و خارجی ((می))نماید . اکنون او را ما نداریم سهل است ، تمام حواسمان مصروف بر این است که شام شبمان و جو اسبمان را به‌چه وسیله تحصیل و فراهم بکنیم ."

گفتم : "حالا حضرت سپهدار اعظم جیرهٔ خوبی می‌دهد . روزی ده شاهی برای سرباز و روزی یک قران برای سوار . و حال آنکه در هیچ عهد این‌قدر جیره به‌قشون ایران داده نشده و علاوه از آن ، مواجب دیوانی دارید که هرسال دریافت می‌کنید ."

گفت : "آنچه درخصوص جیره فرمودید صحیح است . تاکنون این‌قدر جیره به‌اهل نظام نمی‌دادند که حضرت سپهدار در همچو زمانی می‌دهد . چنانچه این اردو ، در این عهد فترت ، به‌ملاحظهٔ همت و فتوت ایشان منعقد شده است . ولی حکایت مواجب این طوٌر است : من که سرکردهٔ شصت و پنج هزار سوارم یک هزار و پانصد تومان مواجب دارم . هشتاد تومان مال من است و باقی از قرار هر سواری بیست و هشت تومان حق تابین است که اولا" مبلغ پنجاه تومان از این جمع . به‌عنوان تقدیمی حضور همایونی وضع می‌شود ."

گفتم : "تقدیمی حضور همایونی یعنی چه؟"

گفت : "راستی نمی‌دانید ؟"

گفتم : "اگر می‌دانستم که نمی‌پرسیدم ."

گفت : "زمانی که ولایت بلبشو شد ، مستوفی‌ها[187] بنای بچاپ بچاپ گذاشتند . خواستند شاه را با خودشان هم‌مسلک نمایند (یعنی شریک دزد و رفیق قافله) .

گفتند بحمدالله‌که‌ازاقبال‌بی‌زوال‌اعلیحضرت‌همایونی‌داخل‌مملکت امن ، و دشمن خارجی خوار و خاموش نشسته و این همه پول را صاحب منصبان نظامی مفت می‌خورند ،خوب است که چیزی هم به‌ولی‌النعمهٔ خود بدهند . یعنی هر فوج و دستهٔ پیاده و سواره نظام ، جیره و مواجب عدهٔ معینی را به‌اسم تقدیمی حضور کسر کنند . به صاحب‌منصبها و سرکرده‌ها هم گفتند حالا که بخور بخور است ، خوب است مال مردم را با مردم خورد . شاه آن‌قدر به‌شما می‌دهد ، شما هم چند نفری را از ماٴخذ کسر و کمتر کرده ، تقدیم حضور کنید . آنها هم افتخار داشته که نان خانه((ای)) که شاه به‌آنها مرحمت کرده، بخشی هم به‌خود شاه تقدیم نمایند . لهذا اسم آن مبلغ را تقدیمی حضور همایونی نامیدند .

گفتم : "خیلی عجیب است این که می‌گویی ."

گفت : "تخفیف آقایان هم مطلبی است که بعد به‌شما می‌گویم . آن‌وقت بیشتر از اینها تعجب خواهید نمود ."

ثانیا" ، از قرار تومانی یک قران ، مبلغ یکصد و پنجاه تومان حق الحکومه برمی‌دارند .

ثالثا" ، مبلغ پنجاه تومان هم لشکر نویس برمی‌دارند .

رابعا" ، بیست تومان هم سررشته‌داری برمی‌دارند .

خامسا" ، ده تومان هم به‌عنوان روزنامه و سالنامه می‌گیرند .

سادسا" ، چهل تومان هم به‌عنوان مژدیانه[188] تلگرافچی می‌گیرند .

بالاخره اگر خواستند تتمه را بدهند ، از قرار تومانی پنج شاهی تا ده شاهی به‌عنوان صندوقداری و تحویلداری کم می‌کنند و بسا می‌شود که تتمه هم به‌ما نمی‌رسد ."

گفتم : "خوب اگر چنانچه تتمه را دادند شما با سوارها چگونه معامله می‌کنید ؟"

گفت : "معاملهٔ سرکرده با تابین معاملهٔ خدایی است . اگر بگویم ریا می‌شود . پس در این صورت چه‌جای توقع غیرت و حمیت است که از ماها دارید . همهٔ حواسها پی الیجه[189] و غنایم است ، نه بر حفظ مراتب و غلبه بر خصم ."

باری ، حالا خوب است معنی مژدگانی تلگرافچی را گفته ، بعد کلام خود را در حق ارتجاعیون افیونی ختم نمائیم .

سابقا" حاکم ناچار بود که با تلگرافچی همدست بشود . چرا که تلگرافچی‌های ولایات ماٴمور بودند که وقایع را به‌ریاست مرکزی تلگرافا" اطلاع بدهند و عرض و تظلم هر مظلومی را به‌مرکز برسانند . و در صورت ظلم و اجحاف رعایا ، تلگراف ((خانه را)) به‌مثابهٔ زنجیر عدالت انوشیروان دانسته ، رفته در تلگرافخانه متحصن شده ، دادخواهی می‌کردند . در این صورت حاکم مجبور بود به‌هر وسیله‌ای است تلگرافچی را از خود راضی نماید که اعمال سیئهٔ[190] او را از قبیل آدم‌کشتن و خانه چاپیدن و بی‌تقصیری را جرم زیاد کردن ، اطلاع به‌مرکز ندهند ، و تلگراف مظلومین را نگویند و

جواب او را اظهار نکنند . بالاخره خبر عزل او را بهزودی اظهار نکنند . لهذا حاکم هر ولایت میبایست مبلغی بهتلگرافچی برساند .

مثلا" سالی که برنج در مازندران کم بود ، یا آنکه غله در تهران کمیاب و گران میشد ، از طهران بهحکومت مازندران تلگراف میکردند که غدغن کنید تجار برنج به روسیه حمل نکنند و یا اینکه بهیک ملاحظه بهحاکم قم و عراق و بهحکمران شیراز حکم میشد که برهکشی را قدغن نمایند . و یا بهحکومت همدان تلگراف میکردند که طلاشویی را موقوف کنند . لهذا حاکم در همان سال ، یا بعد از آن سال قدغن، مبلغ گزافی از تجار برنج و پوست و طلاشویان گرفته اذن میداد . و تلگرافچی هم حظ و نصیبی از این دخل داشت . بلکه عین این قبیل مداخل ، محل دخل تلگرافچی بود که از طرف حاکم واگذار میشد .

و حاکم لاحق هم تاءسی بهحاکم سابق نموده هر سال بهتوسط تلگراف ساخته((گی)) ، این اوضاع را فراهم میآورد . یا در صورت صدق صدور از مرکز، بهموقع بهاجرا نگذاشته دخل میکردند و هر سال این بازی را درمیآوردند . پس از قرار مذکور معلوم میشود که محل دخل تلگرافچی استرآباد از جانب حاکم ، یا مژدگانی خبر نصب و تجدید حکومت حاکم بوده، یا اینکه مثلا" یک وقتی خبر آفت و آسیبی را که مظنون بوده، بهوجود شاه یا ولیعهد و یا سایر شاهزادگان برسد ، تلگرافا" بهحاکم گفته میشود . حاکم هم سرکردگان را جمع کرده، آن تلگراف مژدگانی را خوانده، ضمنا" میگفته که بر همه سرکردگان موظف و متنعم دولت واجب است که مژدگانی این خبر مسرتانگیز را بهرئیس تلگرافخانه تقدیم نمایند . آنگاه هرکس وجه نقد موجود داشت، حضورا" میداد و اگر نداشت مبلغی از مواجب خود قبض میداد . لهذا هر ساله آن مبلغ را بهعنوان مژدگانی تلگرافچی از آن صاحب منصب و سرکرده میگرفتند .

اما حکایت قیمت روزنامه چنین است که اوایل ، امتیاز و اختیار طبع روزنامهء مخصوص بهوزارت انطباعات بود ، یعنی اخباری که مقتضی صرفه و صلاح استبداد بود مینوشتند و بهحکم دولت و بهتوسط حکام ، بهفروش میرساندند . حکام هم از سرکرده و صاحب منصب ، بلکه از تجار و اصناف هر ساله چیزی بهعنوان روزنامه و سالنامه می- گرفت ، کمکم محل دخل حاکم شده بود .

چنانچه خلعت بهای حکام ، محل مواجب عملجات خلوت و سایر خادمان سلطنت شده ، هرساله از حکام دریافت میشد . خواه خلعت بدهند یا ندهند .

باری ، آخرین پند و اندرزی است که در حق ارتجاعیون افیونیون میگویم که امروز ماهی بیست و یک تومان بهمجاهد مواجب میدهند . یعنی آنچه را که در مدت یک ماه بهسرباز میدادند آن را یکروزه بهمجاهد میدهند . و سابق تریاک مثقالی دو عباسی بود و اکنون دو قران شده . در اینصورت حضرات وافوریان و سایر اصناف عیاشان جنگجویان با آن اسلحهء چوبین و حقههای فغفورین و سیخ و انبرهای مفتولین

که دارند ، نمیتوانند با ماوزرهای ده تیرهء مجاهدین طرف شوند . پس خوب است هرگز بهخیال شبیخون نیفتند و عزیمت تسخیر پارک امین السلطان را نکنند . بلکه این سنگ رااز دامنشان بریزند و این خیال را از ذهنشان بیرون کنند و بهحرف بنده بروند ، بلکه تریاک آنها را ترک کرده، از نو آدمشان سازم والا داغ باطله خواهند خورد . چرا که عمدهء دلگرمی آنها بهاعمال شیادان است که میخواهند بدون تهیه و استعداد شایان و بدون تدبیر دانایان ، مجاهدین را از میان بردارند و نمیتوانند . چنانکه اولیای دولت مستعجلهء استبداد هم فریب این موهومات ((را)) خـــورده، خود را سنگ روی یخ کردند .

حکایت آقای تریاککش و نوکر آقاکش

بعضی از آقایان که مسلما" میدانستم بالطبع نادم عادت و مایل ترک تریاک هستند ، ولی جرئت ، بلکه فرصت وحالتاقداماورانداشتند .ازآنجملهشخصیبودمیرزا بدرالدیننام ، ملقب و مشهور بهحاجی وزیر . مشارالیه طرف اعتماد و پیشکار املاک شخصی و دهات تیولی[۱۹۱] و مستغلات شهری و وکیل کلیهء امور یکی از حرمان محترمهء شاهی بود ، و یکی از مخدرات خدمهء حرم را افتخارا" بهمزاوجت گرفته بود ((که)) خورشید بانو نام داشت و اهل خانه وی را خانم آغا خطاب میکردند .

حاجی وزیر نوکری داشت حمیدآقانام و وی جوانی بود بهشکل و شمایل آراسته و از رذالت طبع و دنائت خلق پیراسته . مشارالیـه اگرچه چندان خط و سوادی نداشت ، ولی چشم و دلپاک داشت و ذاتا" زرنگ و هوشیار و بهکارهای حاجی وزیر مسلط و سوار بود .

حمید آقا میدانست که خانم (مقصود حرم محترم شاهیاست)کهبهواسطهء قرابت و بستگی و اعتماد دلبستگی که نسبت بهحاجی وزیر دارد ، هرگز این کار را از او منفک و منفصل نخواهد کرد و حاجی وزیر هم بهواسطهء حسن ظنی که در حق او دارد او را عزل و خلع نخواهد نمود . لهذا در سفر و حضر ، هر زمان حاجی وزیر اظهار اعیا[۱۹۲] و خستگی مینمود وی را بهخوردن یک حب تریاک ترغیب میکرد . حاجیآقا هم میل کرده بهحال میآمد و از روی میل و رغبت صرف چایی و قلیان کرده سر دماغ آمده ، اظهار امتنان از حمید آقا میفرمود . بلکه انعامی هم نقدا" بهوی میداد . تا اینکه کمکم و رفته رفته کار بهجایی رسید که حاجی وزیر بهواسطهء تریاک کشیدن ، خانهنشین شده زمام کلیهء امور بهدست حمیدآقا افتاد .

روزی حاجی وزیر ، دلتنگی کرد که این پسره مرا چنان گرفتار کرد که نهاقبال کار دارم و نه قدرت حرکت و سواری . بلکه علیل و ذلیل شده ، خانه نشسته از زندگی دست

برداشته‌ام . اکنون‌هم از انجام اوامر من به‌طفره و تدافع می‌گذراند .

حمیدآقا دلتنگی حاجی وزیر را شنیده فهمید که‌این‌دلتنگی‌رابه‌واسطهٔ گرفتاری تریاک می‌کند . فلهذا به‌مقام‌دفع توهم آمده خواست از ذهنش بیرون بیاورد که هرگز طالب تریاک کشیدن او نیست . رفته یک جلد کتاب تفننات ثلاثه تحصیل کرده ، آورده تقدیم نمود که تفصیل معالجهٔ امراض تریاک و طریقهٔ ترک آن را در اینجا نوشته‌اند ، ملاحظه بفرمایید اگر چنانچه قابل اعتناست مؤلف آن را بیاوریم حضرت عالی را عیادت نموده ، دستورالعمل بدهد بلکه حالتان بهتر شود ، تا اینکه از این ننگ و ندامت خلاص شده و از این زحمات فوق‌العادهٔ تریاک‌کشی فی‌الجمله آسوده باشم .

حاجی وزیر ، نخست از این خدمت صمیمانهٔ حمیدآقا ممنون شده شروع به‌مطالعه کرده ، کم‌کم از خواص نافعهٔ تریاک محظوظ شده ، سپس به‌مطالب مضرات طبی و به‌مسائل شرعی و تبذیر مالی آن که با دلایل علمی مدلل و براهین شرعی مبرهن نوشته و با تجربیات استاتیسیکی[193] ، مصدق شده بود برخورد . من‌جمله ، فقدان قوهٔ باه و نامردی (مخفی نماند که حاجی وزیر ، عیال اعیانی و ضجعهٔ[194] محترمهٔ خود خورشید بانو را از سن نه‌سالگی به‌خانه آورده ، نخست به‌ملاحظهٔ صغر سن و عدم قابلیت بنیه و مزاجش عمل زفاف تعویق افتاده بود ، بعد هم به‌واسطهٔ ضعف و انکسار مزاج قوهٔ خود ، تصرف نداشته . لهذا آن مخدره باکره ، با هزار حسرت به‌سر می‌برد) را از مضرات آن دانسته ، خـــود را خـــسرالدنیا و الآخره دید . سخت متأثر و متنبه شده ، آه سردی از دل پر درد کشید و با اوقات تلخی هرچه تمام قلیانی خواست که به‌تحریک دماغ و جمعیت خاطر و ششدانگ حواس تأمل بلیغ و تعقل عمیق نموده ، فکر صحیح و خیال متین دربارهٔ استخلاص و آسودگی خود نماید .

لهذا مدتی از عالم مراقبه و مراجعه خسته شده ، حمیدآقا را صدا زده و وافوری خواسته فوت پر دود چندی فوریده ، حبس نفس سختی کرده ، متوالیا " فنجانی چای غلیظ و قاشق‌مبین[195] صرف فرموده و خود را کوک و معمور ساخته باز به‌یاد کسالت و بطالت ایام گذشته تاسف خورده و از اعراض و امراض حاصله که‌از‌استعمال چای و تریاک و تنباکو که از مطالعهٔ رسالهٔ تفننات ثلاثه ، در وجود مشخص و معاینه کرده بود ، مخوف و هراسان گردیده ، نخست همت بر ترک تریاک و اصلاح مزاج گماشته ، چنان عزم خود را جزم نموده ، نزدیک بود وافور را شکسته و منقل‌را پرت کند و جعبهٔ تریاک را دور انداخته ، با سیخ و انبر وداع نماید . بلکه ترک اهل و عیال کرده ، به‌صحرا بیفتد و از شرمساری خانم‌آغا مستخلص بشود .

حمیدآقا مشغول برچیدن سفره و بساط تریاک‌کشی بود ، دید حاجی وزیر خلقش خفه و رنگش کدر است . عوض نشاط و انبساط که همیشه بعد از صرف و استعمال تفننات ثلاثه (چای و قلیان و تریاک) داشت ، امروز انزجار خاطر و ملالت نفس در وجود مبارکش نمایان است .

گفت : "حضرت آقا سلامت باشد ، چرا امروز گرفته و منقبض هستند ، خدا نکرده مگر کسالتی پیدا کرده‌اید ؟"

حاجی وزیر هیچ نگفت . دید آقایش سر سنگین است ، جوابی نمی‌دهد . بنا به آن سمت جسوری و ندیمی که در حضور آقا داشت ، محض خوش‌آیندی بنای شوخی و خوش‌طبعی گذاشته گفت : "اگر جای تو من بودم ، دائم خندان و بشاش و مسرور و خوشوقت می‌شدم ."

حاجی وزیر گفت : "چرا ؟"

حمید آقا عرض کرد : "به‌علت اینکه خداوند همه نعمت را به‌شما ارزانی داشته . چنانکه از مال و مکنت و اولاد و عزت و لقب و منصب و نعمت و راحتی گرفته ، تا خط و سواد و قد و قامت ، همه‌چیز را دارا هستید . دیروز هم که خاتم خدا عمرش بدهد ، دستخط اضافه‌مواجب‌از شاه گرفته برای شما فرستاد . عجالتا " عارضهٔ فوق‌العاده ((ای)) هم عارض نشده حادثه ((ای)) هم روی نداده ، پس چرا بیخود خود را کدر کرده ملول و محزون می‌باشید . یقین محض این است که دیروز وعده کردید یک خروار گندم امروز بدهید . خیلی خوب ندادید هم ندادید ، دیگر چرا راحتی را بر خود حرام می‌کنید ؟"

حاجی وزیر سر تکان داده گفت : "یاللعجب . " بز به‌خیال جان است قصاب به‌خیال پیه . " من در چه خیالم ، این در چه گمان است . در صورتی که من هرچه دارم در دست تو است من مضایقه از تو دارم ؟"

حمید آقا گفت : "پس حضرت آقا چه فکر و خیال دارد که اینقدر به‌خود پیچیده سر در گریبان فکرت فرو برده‌اید ؟"

گفت : "راستی این است که من امروز از مطالعهٔ این کتاب ، بعضی علائم بد و وخیم در عواقب امور آتیهٔ خود حس کرده ، از خبط و خطای گذشتهٔ خود نادم و متأسف شده به‌خیال ترک تریاک افتاده‌ام و می‌ترسم نتوانم از عهده برآیم ، آن‌وقت بدتر شود . حالا درمانده‌ام که چکنم که خود را نجات بدهم . عقلم به‌جایی نمی‌رسد . همین است که اوقاتم تلخ است ."

حمید آقا دید خیر قافیه را باخته ، بیخود این کتاب را به‌او داده که امراض و اعراض[196] خود را مشخص و معاینه کرده ، پی به‌وخامت عاقبت خود برده و به‌این کتاب اعتقاد کرده که ترک تریاک موجب اعادهٔ قوهٔ باه می‌شود . اکنون می‌خواهد تریاک را ترک نموده ، بعد ترک مرا بگوید . حالا باید کاری کرد که اعتقادش از کتاب و از مؤلف آن برگردد و به‌کلی خیال ترک تریاک را ترک کند و این همه زحمات مرا هدر ندهد و مرا سنگ روی یخ نکند .

گفت : "حضرت‌آقا که آنقدرها تریاک میل نمی‌فرمایید که خدا نکرده موجب این عیب و علتها شود ، که اکنون در وجود خود خیال می‌کنید . منتها در سه‌وقت یک مثقال

و نیم می‌کشید ، آن هم که چیزی نیست . آقای مهمل‌الملک را که سابقا" با او آشنائی داشتید ، می‌گویند شب و روز مشغول است . مخصوصا" دیروز آدمش می‌گفت لااقل شبانه روزی چهار پنج مثقال صرف می‌کنند ، منتها نیم مثقالی کم و بیش. رفقایش که به‌دیدن می‌آیند نفسا" تغییر ذائقه می‌کنند و با این همه ــ ماشاء الله ــ بنیه و بدن قوی دارد و هرگز هم از خانه بیرون نمی‌آید . رفقا را متصل به‌دورش جمع کرده خوش‌گذرانی می‌کند . و اینکه حضرت آقا هرگز بیرون‌ها تشریف نمی‌برید ، نه به‌واسطهٔ عدم قدرت و وجود کسالت است ، بلکه محض تنعم و راحتی است که خداوند به‌شما کرامت فرموده که باید دیگران به‌حضور شما شرفیاب شده ، مستفیض باشند . و ــ خدا قبول کند ــ روضه‌خوانی هفته هم که دارید . مردم به‌خدمت رسیده به‌فیض می‌رسند . والا ــ بحمدالله ــ هروقت میل حرکت و سواری داشته باشید ، اسب حاضر و درشگه مهیا و نوکرها آمادهٔ خدمت می‌باشند .دیگر چه کسر و نقص در امور معیشت دارید که موجب ملال خاطر مبارک باشد ؟ و اگر ــ خدا نکرده ــ از مطالعهٔ این کتاب شوم گمان (در صورتی که حاجی وزیر به‌واسطهٔ افراط در تفننات و تقلیل غذا انیمی مزاج شده ، بالعرض طپش قلب و تنگی و خستگی سینه و خدارت و خارش در جلد پیدا شده و به‌علت دعه[197] وسکون‌طولانی ، یبوست به‌طبیعت عارض شده ، هفته به‌هفته زورکی به‌واسطهٔ مسهل و اماله ، اجابت می‌کند و برخی دملهای علاج ناپذیر از مداومت تریاک در تنش بروز کرده که از این رو به آن رو نمی‌تواند بگردد) کسالتی در وجود مبارک می‌کنید ، البته خود حضرت آقا بهتر می‌دانید که حکیمها ، همان‌طوری که حضورا" ناخوش‌ها را می‌ترسانند و مرض جزئی را اهمیت می‌دهند که منتفع شوند ، همان‌طور هم در کتابشان مردم ((را)) به‌خیال می‌ــ اندازند که به‌آنها رجوع نموده ، استعلاج علت یا استحفاظ صحت نمایند . چرا که کارشان این است . با این همه که عرض کردم ، اگر چنانچه میل مبارک اقتضا می‌کند ، حکیم‌باشی خودمان را بگوئیم بیاید ، باز چندی مشغول معالجه شود . "

حاجی وزیر گفت : "به‌نظرم صاحب این رساله ، در این‌خصوص ، از حکیم‌باشی خودمان بصیرتر و حاذقتر باشد . چرا که از مشاهدات حالت تریاکی‌ها این کتاب را نوشته . بهتر این است که خود او را بیاوری ، و خبر کنی که حکیم‌باشی خودمان هم حاضر باشد ، بلکه مرا از دست این سم قاتل خلاص نمایند ، یا به‌اصلاح مزاج من بکوشند . من ناخوشم بیخود انزوا اختیار نکرده‌ام . "

حمید آقا دید اینجا هم گیر است . چرا که اربابش ((با)) وثوقی که به‌صاحب کتاب پیدا کرده ، اگر او را بیاورد و بنای ترک تریاک بگذارد و یا به‌اصلاح مزاجش بپردازد ، خیالی که به‌سالهای دراز بافته بی‌نتیجه خواهد شد . و از طرف دیگر اگر حکیم‌باشی خودشان را خبر کند ، حکیم‌باشی از دیدن صاحب کتاب و از شنیدن اوضاع کتاب و بازی حمیدآقا اوقاتش تلخ می‌شود . دیگر مثل سابق با او همراهی نخواهد کرد ، بلکه در موقع فرصت در اندرون و بیرون از سعایت او مضایقه نخواهد کرد . بخصوص که

چند دفعه حمیدآقا در نسخه‌های حکیم‌باشی که برای حاجی وزیر داده بود خبط و خلافها کرده ، دوا و دواخانه را عوض نموده بود . حکیم‌باشی هم محض ملاحظهٔ اینکه حمیدآقا مورد ملامت نشود ، چیزی به‌رویش نمی‌آورد . و حمیدآقا هم در مواقعی که بار خانه از دهات می‌آمد ، یادی از حکیم‌باشی می‌کرد که موجب عفو خطاهای او بشود . با این همه ، احتیاط کرده پی فکر دیگری می‌گشت که نیرنگ دیگری طرح و علیحده بریزد .

بناء علی هذا[198] ، خیال کرد که صاحب کتاب و حکیم‌باشی را معا"[199] خبر کند آن وقت محرمانه حکیم‌باشی را دیده به‌او برساند که اربابش از مطالعهٔ کتاب تفننات ثلاثه اعتمادی‌به‌موءلف آن رسانده می‌خواهد او را آورده ، خود را به‌او نشان بدهد . و می‌شنوم که صاحب این کتاب در ترک تریاک واصلاح‌مضرت‌آن‌مهارت‌تامی دارد و من ترسیدم ، نه‌اینکه موءلف کتاب آمده ، کاری از پیش ببرد و خطایی سر بزند ، آنگاه در خدمت شما خجل باشم . لهذا به‌حضور آقا عرض کردم که خوب است حکیم ــ باشی خودمان که سالهاست مزاج شما در دست اوست حضور داشته باشد . آقا هم اجازه دادند . حالا خوب است فردا طرف عصر که موءلف کتاب خواهد آمد ، جناب عالی هم تشریف داشته باشید . بلکه حضورا" کاری بکنید که رای آقا از رجوع به‌آن برگردد ، خودتان مستقلا" چندی مشغول معالجه باشید .

چون حمید آقا ، شخصی فطن[200] و ذکی[201] بود ، خیال کرد که شاید حکیم ــ باشی نتواند این مهم را انجام دهد که صاحب کتاب را در حضور حاجی وزیر بی‌وقع و بی‌کفایت به‌نظر داده از اعتماد بیندازد . علی هذا خیال دیگر بافته ، به‌حضور حاجی وزیر عرض کرد که حضرت عالی می‌دانید که بنده در ضمن چاق کردن وافور حضرت عالی فی‌الجمله تریاک را عادی[202] هستم و اگر نتوانم بکشم با خوردن رفع احتیاج می‌کنم . اکنون اگر صلاح می‌دانید دو کلمه دستخط بفرمایید ، چاکر رفته به‌صاحب کتاب رجوع نموده و از او دستورالعمل گرفته شروع به‌ترک‌کردن‌آن‌مقدارباشم . اگر چنانچه دیدم که توانست بدون تشویش و اضطراب ترک دهد ، آن‌وقت حضرت عالی هم مطمئنا" رجوع فرمایند . بلکه ــ انشاءالله ــ از این خیال آسوده شوید . والا می‌ترسم اگر بدون تجربه و امتحان رجوع فرمائید و از عهده برنیاید ــ خدا نکرده ــ آسیبی به‌وجود مبارک آقا برسد . آنوقت ندامت و پشیمانی دست دهد . "

حاجی وزیر ، از این بیانات عاقلانه و عرایض دولت‌خواهانهٔ نوکر صدیق خود حمید آقا خوشوقت شده ، گفتهٔ او را قبول کرده گفت : " حالا که قرار بر این شد ، کار کردنی را هرچه زودتر باید کرد . الان اسباب تریاک را بیاور ، یک نفس تریاک کشیده حالی پیدا کرده کاغذ را بنویسم ببر . "

حمیدآقا فی‌الجمله آسوده شد که عجالتا" اربابش از صرافت احضار صاحب کتاب افتاده . لهذا در بین فراهم‌آوردن سفره و بساط وافورکشی و اسباب چائی در تهیه و

تدابیر این بود که چگونه شر این کتاب و صاحب او را بکلی از سرش رفع‌کند و حاجی وزیر را به‌خاک سیاه بنشاند تا به‌مقصد نائل و به‌آمال واصل گردد.

مخفی نماناد که اولاد حاجی وزیر منحصر به پسر سه‌ساله موسوم به مچول‌خان بود که حاجی وزیر مادر او را بعد از مزاوجت و وصلت افتخاری خود به‌تفصیل اشارتی که رفت طلاق داده بود، که آن بیچاره هم چندی بعد مرحومه شده، موچول‌خان را دایهٔ مهربانتر از مادرش که همشیره زادهٔ حمید آقا بود نگهداری می‌کرد. و زن سوگلی و افتخاری حاجی وزیر که ملقب به‌خانم‌آغا بود، به‌واسطهٔ نجابت و اصالتی که داشت کمال مواظبت از تربیت و حضانت[۲۰۳] او می‌کرد و به‌منزلهٔ اولاد بطنی[۲۰۴] خود، محبت و مهربانی می‌نمود.

در این بین، حمیدآقا به‌ملاحظهٔ تملق و خوش‌آیندی حاجی وزیر و ملاحظهٔ پیش‌بینی عواقب امور خود که‌در نظر داشت، به‌حاجی وزیر عرض‌کرد که: "خوب است اجازه بدهید از امروز به‌بعد، یومیه صبح و عصر موچول‌خان‌رابیاوریم چایی خود را در حضور مبارک صرف نماید که کم‌کم به‌یکدیگر مأنوس باشید. دیگر تا کی در اندرون با کنیز و کلفت آمیزش کرده، از اخلاق و آداب لازمهٔ معاشرت بیرونی محروم بماند؟"

حاجی وزیر، از این شیرین‌کاری حمیدآقا خشنود شده گفت: "خیلی خوب، همین‌طور که می‌گوئی بکن."

باید دانست که موچول‌خان بچهٔ شیرین و خوش‌حالتی بودط ولی به‌واسطهٔ سوء تدبیر و تربیت، علیل و ضعیف بود. (در ایران بخصوص در طهران، عوض اینکه بچه را تغذیه نموده مواظبت از نظافت و راحتی او نمایند و یا به‌گردش و هواخوری ببرند که خورد و خوراک و حرکت و سکونش منظم باشد، لای مشمع زبر خشنی با نوار استوار می‌پیچند که ابداً قادر به‌حرکت نباشد. هر زمان گریه کند و خوابش نبرد، عوض شیر دادن و نوازش، یا شربت خشخاش، یا آنکه قدری از کیف مسجد جمعه به‌حلقش می‌ریزند. آن‌وقت برای دفع یبوست طبع شافی عمل می‌کنند. لهذا مجموع اعضاء بچه، از ایفای وظایف اصلی خود می‌ماند. مزاج مختل و بدن علیل می‌شود.)

مقصود اصلی حمیدآقا این بود که آن طفل معصوم را از دست زنان رقیق‌القلب که مواظب حال او بودند گرفته آورده در حضور پدرش بنشاند که کم‌کم دود تریاک به دماغش خورده عجالتاً دودی شود، تا از پهلوی او منفک نشود که حاجی وزیر از تنهایی دلتنگی نکند، و به‌مصاحبت اجانب رضا ندهد که مبادا کسی فضولتاً برخلاف میل و رأی حمیدآقا صحبت کرده، وی را از نکبت خود تنبیه[۲۰۵] نماید و به‌عافیت ـ اندیشی وادارد.

به‌هرحال، حمید آقا بساط بس پهن تریاک و چای را حاضر کرده، قبل از چاق کردن وافور، موچول‌خان را آورده در جایی که برازنده بود نشانده، بعد وافور را چاق کرده بـه‌دم حاجی وزیر داد. حاجی وزیر هم بعد از فوریدن وافور، آنقدر حبس نفس

کرد که از جذب مرفین و سایر جواهرات افیون مطمئن شده خواست به‌قرار معهود، دود فرو برده را بیرون کرده تفنناً بر فرازکند. بعد محض محبت و خوش‌طبعی که اقتضای فطری هر پدر مهربان است که باید در حق اولادش به‌عمل آورد و او را دلخوش کند، صورت خود را مقابل چهرهٔ فرزند عزیز آورده، به‌دم دماغ نور چشم و جگرگوشهٔ خود که کنارش نشانده بود دمید.

از دود تریاک، کودک ناراحت و مشمئز شده به‌عنوان تعجب خود را پس کشیده و اظهار نفرت و بیزاری نموده، سرش را به‌چپ و راست تکان داده، اخمهایش را به‌هم کشید.

حاجی وزیر تبسم نموده. حمید آقا خوشحال از اینکه تیرش خوب به‌هدف اصابت کرده و نقشش آنطور که می‌خواست گرفته است، یک فنجان چای رنگین شیرین ریخته، پیش موچول‌خان گذاشت و رو به حاجی وزیر کرده گفت: "اگر چند روز به‌همین منوال ملاطفت فرمائید هرروز در همین موقع حاضر گشته و مأنوس خواهد شد. و بسیار خوب است که خود را با او مشغول کنید زیرا یک اولاد بیشتر ندارید و حیف است که خود را از شنیدن الفاظ و لهجهٔ شیرین او و از دیدن حرکات موزونش محروم نمایید.

حمید آقا با هوش و ذکاوتی که داشت، از آوردن کتاب "تفننات ثلاثه" نادم بود و می‌خواست خطا و خبط خود را به‌نحوی اصلاح کند بلکه وجود کتاب و اسم مؤلف از میان برداشته شود. لذا عجالتاً دو خیال داشت: یکی آنکه طوری شود که‌کتاب به دست موچول‌خان از میان برود و مفقود الاثر شود، دوم آنکه کاری کند که حاجی وزیر آن‌طور که گفته بود نامه‌ای برای صاحب کتاب ننویسد و نویسندهٔ کتاب را از نظر حاجی وزیر انداخته عاطل و باطلش گردانده، شرش را از سر خود دفع کند. لذا پس از چای، قلیانی به‌دست حاجی وزیر داد و به‌عنوان اینکه می‌خواهد موچول‌خان را مشغول کند کتاب "تفننات ثلاثه" را جلوی موچول‌خان گذاشت. موچول‌هان هم کتاب را دست گرفته تصفح می‌کرد. بعد میانه شلوق شد و موچول‌خان وقتی خواست برود کتاب را با خودش برده، کنار حوض بازی می‌کرد که از دستش میان حوض افتاد ودیگر نتوانست بگیرد و ازترس اظهاری هم نکرد تا اینکه دایه به‌صرافت موچول‌خان افتاده، عقبش رفت دید که کتاب را به‌حوض انداخته و خود گریخته و به‌گوشه‌ای خزیده است. اهل اندرون مضطرب شده، حمیدآقا را خبر کردند. حمید آقا از کثرت فرط شعف، تغیری به‌اهل اندرون کرد که چرا از بچه مواظبت نمی‌شود؟ شاید خدای ناکرده خودش به‌حوض می‌افتاد و کتاب را از حوض درآورده و آنطور که دلش می‌خواست درهم برهم کرده، فشرده و گوشه‌ای انداخت که خشک شود. حمید آقا دید که عجالتاً حاجی وزیر در مورد نوشتن کاغذ که تعجیل داشت اظهاری نمی‌نماید او هم فرصت را مغتنم شمرده چیزی نگفت.

از آن‌جائی که حاجی وزیر قدرت وضو گرفتن و رفتن به‌رکوع و سجود را نداشت ((و)) به‌کلی از قیام و قعود عاجز بود، لهذا بجای وضو تیمم ساخته و نماز را به‌اشاره

می‌خواند. بنابراین در حوالی غروب خاک تیمم خواسته، سپس خبر کرد که تهیهٔ بساط تریاک و کوک‌کردن وافور و دم‌کردن چای و چاق نمودن قلیان ((کرده)) و قدری هم قاووط گرده گشنیز حاضر نمایند که تنقل فرمایند. همینکه خاک را آوردند، در اثنای تیمم فکر کرد که اگر بتوانم کشیدن تریاک را مبدل به‌خوردن کنم درواقع تبدیل حسنی است که خیلی تفاوت در وقت و زحمت می‌کند و از نظر قیمت و خرج هم توفیر کلی دارد. لذا خواست که قبل از نماز به کتاب تفننات ثلاثه رجوع کند که ببیند در این خصوص هم چیزی نوشته شده است یا نه. هرچه این طرف و آن‌طرف نگاه کرد کتاب را نیافت.

حاجی وزیر علاوه بر ضعف و سستی فوق‌العاده به‌واسطهٔ اثری که تریاک در حنجره و آلات صوتی او کرده بود، آواز او را ضعیف و گرفته نموده بود، قوهٔ صدای بلند نداشت بخصوص که منزل نوکرها در طبقهٔ تحتانی واقع شده، صدا به‌آنجا نمی‌رسید. این بود که اغلب اوقات صدای او را نمی‌شنیدند و این بود که اغلب اسباب اوقات تلخی حاجی‌آقا و موجب ایراد حمیدآقا می‌شد. لهذا حمید آقا از این فقره دلتنگ بود.

حمید آقا که دائما" هم خود را صرف این می‌کرد که هرگز نقصانی در خدمات و راحتی حاجی آقا وزیر مورد ایراد نباشد، بلکه همواره می‌خواست که حاجی وزیر آسوده و راحت باشد، به‌این فکر افتاد که فیمابین منزل حاجی وزیر و آبدارخانه، وسیله اخبار سازد که عندالاحضار فورا" حاضر شده خدمات مرجوعه را فورا" انجام بدهد. برای انجام این‌خیال به‌حاجی وزیر عرض کرد: "ما همه به‌جان و دل حاضریم که مانند غلام زرخرید دست به‌سینه در حضور مبارک ایستاده و منتظر خدمات باشیم. ولی از آنجائی که حضرت آقا بیشتر اوقات مشغول استراحت هستید یا اینکه منزل را خلوت و خالی از اغیار می‌خواهید که به‌حال خود باشید، گذشته از آن به‌مقتضای طبیعت و حسن فطرت و به‌موجب دیانت و خداپرستی که دارید مکرر فرموده‌اید که لازم نیست کسی در حضور من بی‌جهت برپا بایستد، و از این طرف هم بدیهی است که از اوضاع و رسوم فرنگی هم اجتناب دارید. در این‌صورت محققا" برای زنگ اخبار معمولی برقی اجازه نخواهید فرمود، پس بهتر اینست که مرخص بفرمائید فیمابین اطاق حضرت آقا و آبدارخانه وسیلهٔ اخباری فراهم سازیم که زمان احضار به‌زودی حاضر شوم. دیگر آنکه زحمت صدا کردن حضرت آقا و تغافل بندگان در میانه نباشد و خدمات انجام پذیرد."

حاجی وزیر که همیشه فریفتهٔ ریشخندهای چاپلوسانهٔ حمیدآقا بود، این دفعه نیز از عرایض صمیمانه و قصد خدمت صادقانهٔ آن بهتر از پیش خشنود و ممنون گشته گفت: "اگر چنین‌کاری بکنی خیلی خوب است."

حمید آقا آدم دوراندیشی بود و برای سرانجام این خیال، اسباب از سابق داشت. چنانکه چندی قبل از این مذاکره، به‌جهت شترهای حاجی وزیر جهاز و یراق و

افسار و سایر لوازم ضروری را خریده بود، از جملهٔ آنها یک دست زنگ زبانه‌دار و ناقوس صداداری‌را ذخیره کرده بود. فورا" آنرا حاضر کرده از نقطه‌ای که در دسترس حاجی وزیر بود کف اطاق را سوراخ کرده، از سقف آبدارخانه با یک رشته مفتول آویخته سر آن را به‌دستگیرهٔ اروسی اطاق حاجی وزیر بسته، تعلیم کرد که: "هروقت کسی را خواستید، مفتول را گرفته به‌طور افقی تکان دهید که فورا" خادمان جان‌نثار حاضر شوند."

حمیدآقا همین که زنگ اخبار را آویخته و کیفیت او را به‌حاجی وزیر تعلیم کرد، به‌نوکرها غدغن سخت کرد که هیچ وقت آبدارخانه بی‌آدم نباشد و فیمابین خودشان نوبت و نظمی ترتیب بدهند که از اول طلوع آفتاب تا چهار ساعت از شب گذشته (چون که عادت دیرینهٔ حاجی وزیر بر این بوده که اول طلوع صبح صادق بیدار شده وضو ساخته مدت بین‌الطلوعین[۲۰۶] را مشغول نماز و تعقیبات می‌شد و از اول طلوع آفتاب تا بعد از شام در بیرونی بودند) یک نفر از ایشان با حضور قلب و ششدانگ حواس خود را بر احضار ولینعمت خود گمارده، به‌مجرد حس تکان زبانهٔ زنگ اخبار بی‌درنگ بلکه همچنان با بانگ زنگ خود را به‌حضور رسانده فرمانش را لبیک بگوید. و این قراری بوده که می‌بایست در غیاب حمیدآقا اجرا و رفتار شود والادر حضور مشارالیه کسی حق تقدم و تشرف حضور حاجی وزیر نداشت. و علاوه می‌بایست هرچه در غیاب او به‌وقوع برسد به‌مجرد ورود اطلاع دهند که مسبوق باشد.

از آنجائی که حمید آقا از همه حیث ملاحظهٔ حال نوکرها را می‌کرد، ایشان هم کمال تمکین از او داشتند و هرگز برخلاف میل او رفتار نمی‌کردند و هرواقعهٔ‌جزئی‌را به‌او می‌رساندند. و همچنین خدمتکاران اندرونی از تمام واقعات اندرون وی را مطلع می‌نمودند. چرا که کمال مواظبت و محبت را در حق اهل اندرون داشت و آنی از خدمات خانم غفلت نمی‌ورزید و همواره با میل و رضای اندرون رفتار می‌کرد. و درواقع دلگرمی اهل اندرون از خانم و کلفت کلا" به‌محبت و مهربانی نجیبانهٔ حمید آقا بود و بس. چنانکه گاهی به‌حمید آقا پیغام می‌دادند که اگر فلان کار را زود سرانجام کنید نامزدی برای شما پیدا می‌کنیم. او هم در کمال خجلت و حیا سر به‌پائین افکنده می‌گفت: "خدا انشاءالله اول سایهٔ حضرت آقا و بعد سرکار خانم را از سر ما همه کم نکند، تا حال آقا بهتر نشود و من از پرتو او و سرکار خانم صاحب خانه و زندگی بشوم ابدا" زن نخواهم برد."

از قرار معلوم، عیال حاجی وزیر با آن صغر سن و جوانیش خیلی زن عفیفه و نجیبه((ای)) بود که با آن حالت بی‌حالی شوهر پیرش بی سر و صدا با کمال عصمت و حیا شب و روز مشغول خانه‌داری و شوهرداری بوده و هرگز اظهار دلتنگی نمی‌کرد. ولی گاهی با حمید آقا سر به‌سر گذاشته ویرا خجالت می‌داد و محبت خود را به‌هیجان می‌آورد، آن‌وقت خنده می‌کرد، بعد اظهار دلسوزی کرده می‌گفت: "بیخود حمید آقا را

اذیت کردیم ."

باری مطلب در اینجا بود که حاجی وزیر بین تیمم هرچه به‌اطراف خود نگاه کرد کتاب تفننات را ندید. حمید آقا به فراست دریافته، قبل از آنکه از وی بپرسد که کتاب کجاست، فورا"، ظرف خاک را برداشته بیرون آمد. همینکه حاجی وزیر ملتفت شد که حمیدآقا رفته، فورا" زنگ اخبار را زد که آمده کتاب را پیدا کرده به‌او بدهد.

چون علی‌الرسم آبدار تمام لوازم تریاک را آماده کرده و منتظر اجازه بود لهذا عوض آنکه حمیدآقا خودش برود گفت: زود اینها را بردار ببر. آبدار هم فورا" منقل سفید نقره که مملو از اخگرهای سرخ ذغال‌های مشکین بود میان سینی گذاشته وارد اطاق کرد. حاجی وزیر از دیدن شعلهٔ آتش، از تبدیل کشیدن به‌خوردن تریاک سرد و سست گشته پا پی کتاب نشده، بلافاصله حمید آقا هم مغتنم دانسته یک بست تریاک به‌وافور چسبانده، انبر آتش را دست گرفته بود که حاجی وزیر نماز اشاره را به‌ایماء گزارده شروع به‌فور کرد، دق دلی درآورده، چای خواست. همینکه حمیدآقا یک فنجان چائی ریخته در برابرش گذاشت حاجی وزیر به‌صرافت پسرش افتاده گفت: "شما قرار گذاشته بودید موچول‌خان همیشه در موقع چای اینجا باشد پس حالا چرا او نیامده؟" گفت: "امروز کاری کرده بود که از ترس و خجالت آن نیامده است." حاجی وزیر گفت: "او بچهٔ شیطانی نیست که خلاف کند." حمید آقا گفت: "بلی اما هرچه باشد بچه است. صبحی که بنده مشغول پذیرایی مهمانان بودم او در وقت رفتن کتاب را هم دست گرفته برده انداخته میان حوض، دیگر خودش نتوانسته دربیاورد و از ترس هم به‌کسی نگفته. بنده رفته کتاب را در حوض دیده، درآوردم."

حاجی وزیر گفت: "حالا کتاب چه شده و کجاست؟" عرض کرد: "عجب است که حضرت عالی عوض اینکه بچه را احضار بفرمایید و نوازش کرده و شکرانه بجا بیاورید و تصدق بدهید که خودش نیفتاده جستجوی از کتاب یکقرانی می‌فرمایید."

حاجی وزیر گفت: "برو موچول را با کتاب بیاور." حمید آقا در دل خود گفت عجب شر این کتاب بیخ ریش ما را گرفته. نمی‌دانم کی باید از دست این کتاب خلاص شوم." به‌هر صورت حمید آقا رفت موچول خان را ترسانده و به‌حال گریه انداخته و کتاب اوراق و کثیف شده را دست گرفته آورد. حاجی وزیر دید کتاب از کار افتاده، لابد دلجوئی از پسرش کرده، گفت فردا یک جلد از این کتاب گرفته بیاور.

حمید آقا عرض کرد: "دیروز دیدم این‌کتاب از کار افتاده مخصوصا" رفتم هرچه گشتم پیدا نکردم." حاجی وزیر گفت: "آنقدر وقت نیست که این کتاب چاپ شده، چرا پیدا نمی‌شود؟" گفت: "ظاهرا" از طرف دولت غدغن و توقیف گشته است." حاجی وزیر علت را پرسید حمید آقا گفت: "یقین نمی‌دانم ولی از قراری که می‌گویند چندین سبب دارد: یکی آنکه در این کتاب نسبت به‌اولیای ملت و دولت ترک اولی و سوء ادب به‌عمل آورده. گذشته از آن چند نفر از تریاکی‌ها به‌او رجوع کرده دوایش مفید

نیفتاده حالشان به‌هم خورده، حالت مرگ دست داده. از طرف اداره هم کتابش را توقیف کرده‌اند و هم الزام گرفته‌اند که عمل ترک تریاک را ترک کند. دیگر آنکه ــ وزرو وبالش‌بــه گردن گوینده‌ها ــ می‌گویند اعتقاد درستی هم ندارد. حالا خوب است حضرتعالی چنانچه فرمودید دستخط بفرمایید چاکر رفته، خودش را دیده و میزانی به‌دست بیاورم. شاید این حرفها بی‌اصل باشد که مردم می‌گویند."

حاجی وزیر گفت: "حالا که شب است و چشمم نمی‌بیند. البته صبح به‌خاطر من بیاور چیزی بنویسم ببر بده".

حمید آقا ظاهرا" سکوت کرده چیزی نگفت و باطنا" آب افتادن کتاب را حمل بر تفاءل کرده از نتایج تدبیر خود مسرور شده گفت: "امیدواریم که انشاءالله شر صاحب کتاب را هم به‌همین طور از سر خود رد کرده، به‌آمال و آرزوی خود خواهم نایل گشت." بعد رفته فورا" قلیانی آورده به‌دست حاجی وزیر داده مشغول جمع‌آوری بساط تریاک گردید. ضمنا" تهیهٔ کاغذ نویسی خود را می‌کرد و بعد از چندین‌گونه نیرنگ و نقشه، این تدبیر را صحیح دانست که خوب است فردا خودش رفته صاحب کتاب را دیده، حال او را معاینه نموده با هوش کافی که دارد موشکافی‌ها درباره‌اش به‌عمل آورده میزان عرضه و اعتبار عرفی و مراتب علم و عمل طبی او را به‌دست آورده فراخور آن خیالی نماید که بتواند از عهدهٔ اجرای آن برآید. و از آنجائی که در بین فحص حال صاحب کتاب که از نظر مردم می‌پرسید حال او را مختلف می‌شنید در فکر و تردید بود که چه قسم حریف پیدا کند که وقت لزوم او را ملزم و مغلوب نموده از میدان به‌در کند.

باری چون حمیدآقا در این‌خصوص‌چندین‌دفعه‌طفره‌رفته‌وتدافع نمود و تعلل و بهانه به‌کار برده بود ترسید مبادا حاجی وزیر به‌کمــون‌خیال او پی‌برد و خدای ناکرده سوء ظنی در حقش نماید، آن وقت وهنی به‌صداقت و اعتبارش برسد و دیگر نتواند کاری از پیش ببرد. لذا آنروز صبح پس از آنکه حاجی وزیر از صرف تفننات فراغت حاصل کرده، کوک و شنگول نشسته بود، دستگاه تحریر را دربرابرش گذاشته عرض کرد حالا موقع آنست که دو کلمه سفارش درخصوص چاکر مرقوم فرمائید ببرم پیش صاحب کتاب بلکه انشاءالله از مرحمت حضرتعالی تریاک خود را ترک نمایم و بعد از آن که اطمینان حاصل شد که صدمه و آسیبی ندارد، حضرت عالی هم مطمئنا" اقدام فرموده از دست این کسالت خیالی که دارید آسوده شوید.

چون حاجی وزیر هم از کثرت جبن و هراس ترک تریاک اقدام مجدانه نداشت، اگرچه زبانی می‌گفت ولی قلبا" جرات و جسارت نمی‌کرد، قدری تاءمل و تاءنی داشت. حمیدآقا به‌فراست دریافت که حاجی وزیر شانه خالی می‌کند عرض کرد:

"بهتر از همه اینست که حضرت آقا به‌کتاب خدا استخاره کنید که اگر چنانچه خدا صلاح دانست آن‌وقت این‌کار را بکنید که دیگر جای خدشه و خیالی باقی نماند."

حاجی وزیر سکوت کرد. در این بین میرزا ابوالعلاء وارد شد. باید دانست که

میرزا ابوالعلاء شخصی بود از اهل خراسان، عرفان مسلک و بسیار خوش نطق و بیان و صاحب تجربه و امتحان و سرآمد کیمیاگران. از آن‌جائی که حمیدآقا برای کیمیاگری فی‌الجمله سرش درد می‌کرد و آدم درویش مسلک و خوش صحبت را دوست می‌داشت، لهذا او را آورده به‌عنوان ندیمی حاجی وزیر در بیرونی، منزل داده بود. وی صبح و عصر در موقع چای و ناهار و شام در خدمت حاجی وزیر حضور داشت و مشارالیه علاوه بر ندیمی سمت همفوری هم با حاجی وزیر داشت. حاجی وزیر که وی را میرزا عارف خطاب می‌کرد گفت: "میرزا عارف شما دراین خصوص چه می‌گوئید؟":

گفت: "مسبوق نیستم. نمی‌دانم در باب چه فرمایش می‌کنید."

حاجی وزیر تفصیل را گفت. حمید آقا به‌خیال اینکه میرزا عارف محض ملاحظهٔ چرچر[207] خود عمل استخاره را تصدیق و تصویب کرده، خودش بنای استخاره گذاشته ((و)) آیه را بر وفق میل خود تفسیر خواهد کرد. لذا منتظر و متفکر ایستاد، چشمهایش را به‌روی میرزا عارف دوخته سیرسخه[208] و قیافهٔ او را می‌کرد که بلکه کمون[209] خاطر و مکنون ضمیر او را بر وفق مرام خویش دریابد. لذا گوشهایش را تیز کرده بود که ببیند او چه می‌گوید، که یک وقت دید میرزا عارف می‌گوید: "البته حضرت عالی می‌دانید که در این موقع تکلیف استشاره است نه استخاره."

حاجی وزیر گفت: "منهم از شما استشاره می‌کنم."

میرزا عارف گفت: "من خود مبتلایم، خیر وشر این کار را نمی‌دانم، باید از اهل خبره و اطبای با تجربه استشاره کرد."

حمید آقا چرتش پاره شده، خواست که به‌میرزا عارف اشاره کند که این چه حرفی بود که گفتی. حاجی وزیر فورا" گفت: "من حالم خوش نیست نمی‌توانم بنشینم. تا من چرتی بزنم شما بروید با حمیدآقا در این مورد گفتگو کنید و عصر به‌من بگوئید که چه باید کرد."

حمید آقا این صحبت حاجی‌وزیر را مغتنم دانسته، دلش روشنائی یافته، به‌میرزا عارف اشاره کرد که: "پاشو برویم تا حضرت آقا استراحت نماید." بیرون آمده، از میرزا عارف بازخواست کرد که: "این چه حرفی بود که زدی؟ من زورکی این مرد را از صرافت انداخته‌ام که مبادا گیر آن بی‌انصاف‌ها بیفتد و بلائی به‌سرش بیاورند و بی‌صاحب بمانیم."

میرزا عارف گفت: "اولا" توکل خود را به‌خدا کن که صاحب همهٔ مخلوق اوست. مقصود من از طبیب با تجربه و اهل خبره طبیبی است که خودش تریاک‌کش باشد و آن طبیب هم هرگز ترک تریاک را جایز نخواهد دانست."

حمیدآقا گفت: "بد نگفتی رفیق. حالا بگو ببینم چه باید کرد که رای این مرد را از ترک تریاک بزنیم؟ من‌می‌ترسم خدای ناکرده آفتی از این کار به‌وجودش برسد."

میرزا عارف گفت: "نقلی ندارد. من دو سه نفر طبیب را که با من آشنا هستند

به‌شما می‌گویم و خودشان هم اهل اسراروافــورند. آنها را وعده بگیرید که بیایند. آنوقت من عنوان می‌کنم که به‌حاجی‌آقا عرض کرده‌اند که طبیبی پیدا شده است ادعا می‌کند که ترک تریاک می‌کنم، حالا به‌شما زحمت داده‌ایم که مزاج حاجی وزیر را ملاحظه کنید، اگر چنانچه این کار خطری ندارد به‌اجازه شما اقدام کنند والا، نه. حکما" آن وقت رای حاجی وزیر را می‌زنند و خیال کتاب و صاحبش را از دلش بیرون می‌کنند و از نظرش می‌اندازند. خصوصا" یکی از آن طبیب‌ها که به‌شما خواهم گفت آن‌قدر از ترک تریاک بلکه از فی‌الجمله تقلیل و تخفیف آن می‌ترسد که به‌محض اینکه این روزها شنیده است در ژاپون ادارهٔ تحدید تریاک بازکرده‌اند و تریاکی که به‌تریاکی‌ها می‌دهند مرفینش را می‌گیرند، او حالا از ترس اینکه مبادا در این‌جا هم این‌کار را کرده باشند، عوض نیم مثقال یک مثقال و نیم می‌کشد و هرچه به‌او می‌گویند در ایران علم و اسباب عمل شیمی به‌این درجه نرسیده است که بتوانند این‌کار را بکنند گوش نداده، دومقابل به‌قدر معتاد خود علاوه کرده است. در این صورت هرگز اجازه به‌ترک تریاک دیگری نخواهد داد."

حمیدآقا که میرزا عارف را قلبا" دوست می‌داشت، از این تدبیرش آنقدر مشعوف و ممنون شد که به‌خودش آفرین می‌خواند و شکرانه به‌جا می‌آورد که این چنین آدمی را به‌دوستی اختیار کرده.

حمیدآقا در مدت مراوده با میرزا عارف از هر مقوله فن، اصطلاحی چند یاد گرفته بود. در این بین خواست تحبیبی از حبیب خود کرده باشد و ضمنا" او را قلبا" همراه خود نماید. گفت: مونس الهمـوم (حشیش) مایلید بگویم بیاورند؟" میرزا عارف گفت: "بدم نمی‌آید."

حمیدآقا آبدار را صدا کرد قلیان و اسباب چای را حاضر کرده، میرزا عارف به‌خیال خودش به‌ترتیب چای و حشیش مشغول بود که حمید آقا دست دراز کرده، کتاب حافظ را گرفته که تفاءلی بزند و از روح پر نور خواجه استکشافی نماید که از این اقدامات مقضی‌المرام[215] خواهد شد یا نه. بنابراین با خضوع و خشوع تمام حافظ را به‌دست گرفته سرش را به‌سوی آسمان کرد، چشمهایش را روی هم‌گذاشته با صمیم قلب و طیب خاطر توجه به خدا کرد ((و)) گفت: "ای حافظ شیرازی، بر من نظر اندازی. من طالب یک فالم، تو کاشف هر رازی. تو را قسم می‌دهم به‌عشق پاکی که با شاخ نبات خانم داشتی، یک غزل مناسبی صورت حال و مآل کار را بگو." این بگفت و دستی به‌حافظ کشیده باز کرد، دید این غزل آمد (در صورتی که عشق و خیال خورشیدبانو را در دل داشت):

دلا در عاشقی ثابت قدم باش   که در این ره نباشد کار بی‌اجر

خیلی خوشوقت شده، نزدیک آمده پوکی به‌قلیان حشیش زده، عرفانش چربید فیل را یابو برداشت.

صحبت از مشاقی و کیمیاگری[211] به‌میان آورده از شمس و قمر (کنایه از زر و سیم) حرف می‌زد. اشکالی چند در خصوص مسائل حل و عقد زیبق[212] حل نموده و عمل مناصفه را تکمیل کرد. بالاخره گفت: "اکنون وقت است که حاجی وزیر از خواب بیدار شود. رای آخری چیست بگو تا عمل کنم."

میرزا عارف گفت: "همین‌طور است که گفتم. سه‌نفر طبیب که می‌شناسم اسم‌هایشان را می‌گویم. فردا هرسه را وعده بگیر بیایند. حمیدآقا کتابچه را آورده اسم و محل سکونت آنها را یادداشت کرد. همین که حاجی وزیر بیدار شد، زنگ اخبار زد ((و))حمیدآقا سراسیمه به‌سر وقتش رسید. رختخواب را جمع کرده، خاک تیمم را حاضر کرده، سجاده را گسترده. حاجی وزیر در بین تیمم پرسید: "میرزا عارف چه شد، خیالتان به‌کجا منجر شد." عرض کرد: "واقعا" وجود میرزا عارف یکی از نعمتهائی است که خداوند به حضرت آقا ارزانی فرموده، در حقیقت مرد عارف و کاملی است. در این خصوص هم خیالی صحیح و تدبیر درستی کرده، الان شرفیاب شده به‌عرض می‌رساند."

حاجی وزیر مشغول نماز اشاره بود که حمیدآقا به‌عنوان آوردن بساط تفننات ثلاثه (قلیان و چای و تریاک) بیرون رفته، میرزا عارف را برساند که: "حاجی وزیر جویا شده، عرض کردم الان تشریف‌آورده مراتب را عرض خواهد کرد. پاشو بیا خود را بپا که دیگر قافیه را نبازی." حاجی وزیر نماز را خوانده، حمیدآقا جای نماز و اسباب عبادت را برچیده، بساط تفننات را گسترانیده بود که میرزا عارف وارد شد و نشست. حمیدآقا یک فنجان چای ریخته به‌جلویش گذارد و وافور را تریاک چسبانده، انبرآتش را به‌دست حاجی وزیر داده شروع به‌صحبت کرد.

حاجی وزیر رو به‌میرزا عارف کرده گفت: "آیا خواهد شد که ما از این کثافت‌کاری خلاص شویم؟"

میرزا عارف گفت: "قربان چرا آنقدر دلتنگی می‌کنید؟ به‌عشق مولا اگر همت کنید ده روزه این کار از سر شما می‌افتد. ولی می‌خواهم بفهمم که حضرت عالی اشتغال دنیا را به‌چه‌اندازه طالبید که می‌خواهید حال راحتی و بی‌خیالی خود را مبدل به‌زحمت مراوده بی‌حاصل اهل روزگار کنید، و خود را متصل مشغول فکر و خیال واهی فرمائید؟ مقصود از زحمت دنیا فقط رفع احتیاج و تحصیل قوت لایموت است نه تجمل و تعیش فوق‌العاده که انسان را از خیال اصلی بازدارد. بحمداله از مرحمت مولا، نان و آبی دارید که اگر صد سال دیگر هم عمر کنید مرفه‌الحال خواهید بود. با وجود این اگر میل دارید که تریاک را ترک کنید و از راحتی، انزوا و استعفا داده خود را دچار زحمات فوق‌العادهٔ بی‌حاصل کنید، بفرمائید همین فردا چند نفر از اطبای حاذق و ماهر این شهر را دعوت کنید بیایند. بعد از ملاحظهٔ مزاج شریف شور و مشورت کنند هرچه رأیشان قرار گرفت آنطور عمل کنید و خود را از این خیال آسوده نمائید."

باز بیچاره حمید آقا از شنیدن این حرف حالی پیدا کرده که گوئی شب چراغانی جشن عید ولادت اعلیحضرت محمد علی میرزا خبر فتح و تسخیر قزوین از طرف حضرت سپهدار اعظم به‌امیر بهادر رسیده، روز سلام قدرت سرپا ایستادن ندارد.

حاجی وزیر گفت: "خیلی خوب گفتی. باید به‌همین منوال رفتار کرد." رو به حمید آقا کرده گفت: "فردا صبح اسم چند نفر طبیب معروف را نوشته ببر خدمت آقای مقدس (مقصود پیش‌نماز مسجد قبله است که همواره حکم استخاره‌اش موافق می‌افتاد) یکان یکان استخاره کند هرکدامشان خوب آمد خبر کن عصر اینجا حاضر باشند."

حمیدآقا باز روغن به‌چراغش ریخته شد. شنگول و شادمان عرض کرد: واقعا" این فرمایش حضرت آقا با آن عرض آقا میرزا، جامع استخاره خدا و استشارهٔ اطباء گردید. البته کاری که موافق‌مشورت خدا وبندگان دانا باشد پشیمانی ندارد. چشم الان همین کار را می‌کنم."

این بگفت، چای ریخته جلوی حاجی وزیر گذاشت ((و)) قلیان خبر کرد ((و)) محض سرگرمی گفت: "امروز آقا میرزا هم قدری اظهار دلتنگی از کشیدن تریاک می‌کرد."

گفت: "نه گمان نمی‌کنم." خود میرزا عارف سبقت کرده گفت: "بنده هرگز از اسباب بی‌خیالی ناشکری ندارم و از بدی تریاک شاکی بودم‌نه از کشیدنش."

حاجی وزیر گفت: "مگر تریاک شما غیر از این تریاکی است که اینجا می‌کشید؟"

گفت: "چرا بدنیست ولی امروز به‌مذاقم نچسبید و طبعم چندان اقبال نکرد."

گفت: "حالا بکشید."

حمید آقا با جان و دل ظرف تریاک را با وافور و سیخ و انبر برابر میرزا عارف گذاشته به‌حاجی وزیر عرض کرد که تریاک حضرت آقا را امروز در این شهر دو نفر بیشتر ندارند و تریاک ماهان است، آن هم از مزارع موقوفهٔ مقبرهٔ متبرکه حضرت شاه نعمت‌اللهی. با این همه حضرت آقا از کشیدنش دلتنگی دارند. خبر از تریاک معمولی ولایات ندارید که امروز در طهران به‌فروش می‌رسد که چقدر مغشوش و مخلوط‌از چیزهای خارجی می‌باشد."

حاجی وزیر دید حمید آقا صحبت تاریخی می‌کند. گفت: "مگر تریاک مزرعهٔ مخصوص شاه نعمت‌اله رجحان و اختصاص دارد؟"

حمید آقا دید در حضور میرزا عارف فضولی است که تصرف در مقولات کرده، بتواند جواب مساعدی در این خصوص بگوید. در صورتی که آن دو کلمهٔ حرف تاریخی را هم از خود میرزا عارف یاد گرفته است. لذا عرض‌کرد: "جواب این فرمایش حضرت آقا با جناب میرزاست."

میرزا عارف هم فور خیلی عمیقی زده قدری حبس نفس کرده، بعد از استفراغ دود به‌هوا گفت:

"این مساءله تفصیلی دارد و آن اینست که البته به‌نظر مبارک رسیده است، سید نورالدین حسینی حضرت شاه نعمت‌اله ولی در قصبهٔ مبارک ماهان از توابع کرمان متوطن بوده. در جوار فیض نثارش خانقاه‌ها ساخته دریافت‌گاه‌ها ترتیب داده بودند که مریدان و معتقدان از هر سو به‌آنجا می‌آمدند که تحصیل علوم صوری و معنوی نمایند، و سلاطین اطراف هدیه و نیاز بدانجا می‌فرستادند. خاصه سلطان احمد شاه بهمنی که قبل از سلطنت خود آن بزرگوار را در خواب دیده، ارادت غایبانه به‌هم رسانیده بود، چنانچه تفصیل آن در تاریخ فرشته هند مرقوم است و این:

در دکن دست و خرقهٔ ماهان　　　تاج بخشند این چنین شاهان

بیت جهانگیری صدق این مطلب را می‌رساند. بعد از خرقه خالی کردن آن بزرگوار، سلطان احمدشاه یکی از معتمدان دربار خود را با تنخواه بی‌شمار به‌ماهان فرستاده، مقبرهٔ بس عالی بر سر مرقد آن عالم ربانی ساختند. مختصر، در آن زمان فقرا و دراویش محض استفاضه ۲۱۳ به‌حضورش مشرف می‌شدند. بالجمله اهالی هند بیشتر طالب زیارتش بودند چون اغلب دراویش هندی معتاد به‌افیون بودند و آن زمان هم تریاک‌کاری در ایران معمول نبود و از این بابت برای ایشان سخت می‌گذشت. لذا نخست تریاک‌کاری به‌توسط دراویش هندی در ماهان معمول گردید.

حاجی وزیر گفت: "پس حرف حمیدآقا که می‌گفت تریاک ماهان است معنی داشته است." حمید آقا نخست از بیانات ادیبانه و اظهارات مورخانه میرزا عارف غرق شوق و شعف شده، سپس از اظهار مرحمت حاجی وزیر انبساط دست داده، نزدیک بود پر و بالی درآورده در فضای لایتناهی با مسیو فیدر آلمانی مسابقهٔ هوائی دهد.

از یک طرف دلش می‌خواست میرزا عارف بیش از این‌ها شیرین‌کاری نماید، و از طرف دیگر خودش مایل بود اظهار حیات نماید و سرسخن به‌میان آورد ولی منتظر است که میل حاجی‌وزیر را از کیفیات وجناتش دریابد و بر وفق آن سر سخن باز کند. در این بین حاجی وزیر گفت: "چرا آن وقت در ایران تریاک پیدا نمی‌شد؟" میرزا عارف شروع کرد به‌بیان جغرافی نباتات و شمه‌ای از علم گیاه‌شناسی گفت. گفت: "مانند اینکه در هر اقلیم از اقالیم عالم، حیوانی به‌عمل می‌آید که در اقلیم دیگر وجود ندارد، نباتات هم همین حال را دارند. ولی به‌واسطهٔ مراوده اهالی اقلیم آنها را دیده، به‌اقلیم خود برده بنای تکثیر می‌گذارند و هرچه مخصوص اقالیم خود بوده به‌اقالیم دیگر می‌برند کم‌کم وفور پیدا می‌کند. پس نبودن تریاک در ایران به‌واسطهٔ نداشتن علف خشخاش بود یا آن که اهالی هنوز به‌وجودش پی نبرده نمی‌توانستند به‌عمل بیاورند. در هر صورت خیلی کم‌یاب و قلیل‌الوجود بود. چنانچه نوش‌داروی معروف که رستم از کیکاوس برای سهراب خواسته بود همین افیون بوده، چرا که تاکنون دوائی که مایهٔ روسفیدی اطباء و سبب اسکات ارجاع مرضی و درمان اغلب دردها باشد همان افیون است. چنانکه الان حکمای فرنگ قریب بیست و پنج قسم جواهر متنوعه از آن اخذ می‌کنند که هرکدام اسم و رسم علیحده و خاصیت مخصوص دارد. و اکنون من‌باب (والشیٔ اذاکثر رخص[۲۱۴]) چنانکه از فراوانی آن کار به‌اینجا رسیده است در هر دهکده به‌عمل می‌آورند و در هر دکه می‌فروشند و در هر تکایا[۲۱۵] و زوایا[۲۱۶] استعمال می‌کنند. لذا جهال آن را از قدر و منزلتی که داشته انداخته، بی‌قدر و قیمت کرده‌اند."

حمیدآقا سرتا پا هوش شده، گوش به‌مطالب علمی میرزا عارف تیز کرده بود. همین که سخن به‌اینجا رسید تغییر وضع به‌هیاءت پیکرش داده و تحریکی در مشاعر وارد کرده ششدانگ حواس خود را گماشته که میرزا عارف کلام را به‌کجا منجر خواهد کرد. میرزا عارف نفس تازه نموده دوباره شروع به‌صحبت کرده گفت:

"اکنون می‌شنوم سلاطین دول روی زمین خیال دارند که در هر اقلیمی که آب و هوا و سایر عناصر نباتی آن مناسب زرع تریاک است، مزرعه‌ای معین نمایند که زیاده از قدر احتیاج طبابت و ضروریات ادارات به‌عمل نیاورند. بلکه بنی نوع بشر را از شر آن برهانند وتریاک هم عزت و قیمت اصلی را پیدا کند." همین که صحبت به‌اینجا رسید، باز قوه و قدرت از زانوهای حمیدآقا بـــرفت و تاریکی به‌خانهٔ چشمهایش نشست که مبادا حاجی وزیر از شنیدم ذم مضرت تریاک به‌خیال ترک آن بیفتد. میرزا عارف دیگر چیزی نگفته سکوت اختیار کرد. حاجی وزیر گفت: "جناب میرزا شما واقعا" آدم با علم و دنیا دیده و تجربه‌آزموده هستید و همهٔ این بیانات علمی شما متین و دل‌نشین بود. ولی اینکه حمید آقا گفت امروز کمتر آدم تریاک ماهان گیرش می‌آید این چه معنی داشت؟"

باز حمید آقا منتظر است که میرزا عارف این‌دفعه چه نطق نماید. گفت: "چون منبت اصلی این نبات نخست در مملکت ایران منحصر به‌ماهان بود، یا اینست که آب و هوای عناصر آن سرزمین، تریاک را خوب به‌عمل می‌آورد و یا محض توجهی که حضرت شاه نعمت‌اله ولی برای رفاهیت مریدان خویش به‌آن سرزمین داشته، که تریاک ماهان به‌خوبی معروف است.

گذشته از اینها، برزگران و رنجبران مزارع مخصوص مقبرهٔ متبرکهٔ آن بزرگوار محصولات آنجا را مغشوش نمی‌کنند. لامحاله از این بابت هم قابل تمجید است."

چون‌ماحصل‌کلام میرزا عارف راجع به‌صحت قول و رجحان کلام حمیدآقا بود لهذا این دفعه صندوقهٔ سینهٔ مشارالیه مالامال از وجد و سرور گشته، از کثرت شادی و خوشنودی فضای اطاق بر انبساطش گنجایش نمی‌داد. خیال می‌کردی امیر بهادر جنگ در ایام دولت مستعجلهٔ استبداد خبر فتح تبریز و دستگیر کردن ستارخان و باقرخان را به‌اعلیحضرت محمدعلی میرزا آورده، ضمنا" هم قول داده است که عنقریب جناب تقی‌زاده را مفقودالاثر نماید. بلکه از آن اعلیحضرت هم شنگول‌تر بود.

بالاخره با اینکه صحبت طول کشید، حمیدآقا می‌خواست برای تعیین اطباء نزد آقای مقدس رفته، استخاره نماید لهذا می‌خواست میرزا عارف را بلند کرده اسامی اطباء

را از او بگیرد و ترتیب حاضر کردن آنها را معین کند . در این بین حاجی‌وزیر خطاب به میرزا عارف کرده گفت : "واقعا" امروز ما را از صحبتهای خود محظوظ فرمودید . و هم ضمنا" معلوم گردید که در دنیا شیوع و استعمال مکیفات و اختراع اعمال تفننات ثلاثه از دراویش شده است . "

میرزا عارف در جواب گفت : "بلی اینطور است که می‌فرمائید . ولی نه‌اینها که رخت درویشی دربر کرده و خصلت گدائی پیش‌گرفته‌اند ، بلکه آن‌هائی که در عالم فقر و فاقه پایه‌ای بلند داشتند ، می‌خواستند اقتضای طبع حیوانی و اشتهای شهوت نفسانی را کم کنند بلکه بتوانند در کمال بی‌قیدی و بی‌خیالی به‌اعلا درجهٔ عرفان نایل گردند . "

حاجی وزیر گفت : "بلی این هم راست است . واقعا" تریاک انسان را بکلی از تقاضا باز می‌دارد و باقل مایقنع[۲۱۷] قانع و به‌قوت لایموت راضی کرده، وامی‌دارد صرف‌نظر از افتخارات و شئونات خود کرده، ترک همه‌قسم لذایذ و حظایظ دنیا را بگوید . "

حالا حمید آقا از این فرمایشات حاجی‌وزیر، مرض سرد گرم گرفته از یک طرف ممنون و مسرور است که تریاک در مزاجش آن‌قدر کارگر شده که غیر از تریاک، ترک همه‌چیز را کرده، از طرف دیگر خیلی اوقات تلخی دارد که چرا این مراتب را می‌فهمد که تریاک این اثرات را دارد .پس باید کار را به‌جائی برساند که به‌کلی وجودش عاطل و باطل گردد، که هرگز منتقل این مطالب نشود، تا اینکه به‌صدد اصلاح و استعلاج آن برنیاید . بلکه خود نایل مقصد گردد . روی هم‌رفته حمیدآقا خیلی گرفته و منقبض و درهم برهم است که به‌وصف و بیان نمی‌آید . به‌قول معروف اگر تلنگورش بزنی خونش می‌چکد .

باری میرزا عارف هم فهمید که نتیجه برعکس شد . زحماتش به‌هدر رفت . خدمتی که می‌خواست در حق رفیقش بکند اسباب انزجار خاطر و ملالت نفس او شد . لذا از خبط و خطای خود متنبه شده سر بلند کرد به‌روی حمید آقا نگاه کرد . دید مشارالیه مبهوت و متحیر مانند جسم بی‌جان شده، و رنگ و رویش پریده که گوئی صبح روز سه‌شنبه ۲۴ جمادی‌الثانی ۱۲۲۷ خبر به‌امیر بهادر دادندکه‌حضرت سپهدار اعظم و سردار اسعد شبانه از میانهٔ محاصرهٔ ثلاثهٔ اردوی دولتی درآمده، بدون مانع و مزاحمی داخل تهران شده در دارالشورای ملی نزول اجلال کرده، مشغول تسخیر شهر و دوایر دولتی می‌باشند . بلکه می‌توان گفت که حال حمیدآقا بدتر از حال امیربهادر بود . چرا که امیر بهادر از شنیدن این خبر چنان از خود بدر شده بود که قلیان را در دست خود فراموش کرده اکیدا" قلیان می‌خواست . اندکی نگذشت که صدای شلیک توپ و تفنگ مجاهدین ویرا به‌هوش آورد . اما حمیدآقا چنان هوش از سرش پریده بود که حیات خود را فراموش کرد ، از حرکت بازمانده بود . خیال می‌کردی پیکری است بی‌جان .

میرزا عارف فورا" عمل استخاره اطبا را بهانه کرده، برخاسته یواشکی دست

حمیدآقا را گرفته بیرون آمد .

حمید آقا با این همه اتحاد و یگانگی که با میرزا عارف داشت و او را محرم اسرار خود می‌دانست هرگز مکنون خاطر خود را به‌وی اظهار نکرده بود که مبادا تقوی و تقدس میرزا عارف منافی با اجرای نیت او بشود . آنگاه مچش باز و سرش فاش شده و طشت رسوائی‌اش از بام افتد . لذا میرزا عارف از سوز و گداز روحانی و از درد پیچ و تاب اندرونی رفیقش بی‌خبر بود بلکه فقط با مذاق عرفانی که داشت میزانی به‌دست آورده بود که حمید آقا محض غصهٔ حاجی وزیر اینقدر مستغرق بحر خیال نشده و محض ملاحظهٔ او به‌غور حل اشکال فرو نرفته ولی چون و چرا هم نمی‌کرد و چرا چنین و چنانی هم نمی‌گفت . زیرا برای ایشان مقبول و مشروع نبود که در این مواقع بحث و فحص کند . لذا اسم چهار نفر از اطباء را که می‌شناخت و باایشان فی‌الجمله آشنائی هم داشت نوشته به‌حمید آقا داد که ببرد خدمت آقای مقدس استخاره نماید .

آقای مقدس هم به‌اسم یکان یکان استخاره نمود ، فقط به‌اسم دو نفر از ایشان که یکی حاجی‌حکیم‌باشی‌ودیگری‌خان‌حکیم‌باشی‌باشندخوب‌آمد . حمید آقا آمد به‌میرزا عارف اطلاع داد که استخاره به‌اسم این دو نفر خوب آمد . میرزا عارف گفت : "خیلی خوب برو برای سه‌ساعت به‌غروب مانده از هردو ایشان وعده بگیر و از قول من سلام رسانده بگو فلانی می‌گفت : "اگر چنانچه وقت داشته باشید که نیم ساعت زودتر تشریف بیاورید منتظر قدوم شما هستم که بعد از صرف قلیانی در بنده منزل بالاتفاق خدمت حاجی وزیر برسیم ."

چون حمیدآقا اهتمام زیادی برای سرانجام این امر داشت ،لهذا از میرزا عارف استخراج[۲۱۸] کرد که حرف دیگر هم بزنم یا نه. میرزا عارف گفت : "نه هرگز شما اظهاری نکنید و ذهن آنها را مشوب ننمائید که من ایشان را می‌شناسم که چه سبک و سلیقه دارند . ابدا" محتاج اظهارات دیگر نیست . "

حمید آقا رفته موافق دستورالعمل میرزا عارف از هر دو نفر ایشان وعده گرفت .

مخفی نماند که این دو نفر حکیم از قدیم الایام با هم اتحاد و یگانگی دوستانه داشتند . کلیتا" قرارشان بر این بود که اگر کسی از یکی ایشان وعده می‌گرفت که به‌عیادت مریضی برود یا دعوت مهمانی کند ، لابد وعدهٔ رفیقش را هم می‌داد . مثلا" اگر حاجی حکیم‌باشی را وعده می‌گرفتند ، می‌گفتند : "باید خان حکیم‌باشی هم حضور داشته باشد . چون از اوضاع جدید و قدیم اطلاع دارد، بهتر است باهم باشیم که به‌شوروصلاح‌یکدیگرکارکنیم . "

و اگر از خان حکیم‌باشی وعده می‌خواستند می‌گفت : "بهتر این است که از حاجی حکیم‌باشی هم وعده بگیرید که مرد معمر و مجرب است که امروز طب ایرانی منحصر به‌وجود ایشان است . علاوه ازاینکه تشخیص صحیح و معالجه‌اش مفید است خیلی خوش‌قدم و خوش‌مشرب است و اگر برای شما ممکن نشود بنده خدمتشان خواهم

رسید ، عرض می‌کنم بی‌مضایقه تشریف می‌آورند . "

مختصر ، به‌همین ملاحظه کمتر دیده شده بود که اینها باهم نباشند . چنانکه همیشه بعد از محکمه[۲۱۹] هردو در یک جا می‌شدند . یعنی هر روز در خانهٔ یکی ناهار می‌خوردند و اگر هم بنا بود جائی بروند باهم می‌رفتند . و این‌گونه اتحاد و یگانگی ناشی از تدبیر عاقلهٔ آن دو حکیم بوده است . و دلیل یک جهتی دوستانه ایشان می‌باشد که هزاران آثار خیر و خوب بر آن مترتب است . از آن جمله این است که‌همه‌وقت استخارهٔ آقای مقدس‌به‌اسم هر دوی ایشان خوب می‌آمد .

مختصر ، اینان از همه‌بابت باهم اخت و یک‌جهت و متفق‌الرای بودند . به‌همین ملاحظه است که مردم ایشان را با چندین القاب متنوعه ذکر می‌کنند که همه دلیل بر اتحاد و اتفاق ایشان می‌باشد .

چنانچه بعضی حکیم بعضی دکتر اطلاق می‌کردند و بعضی دختر مادر خوانند . یکی‌از ایشان اصلا" ساوه‌ای و دیگری گیلانی می‌باشد . و محض اتفاق و اتحادی که باهم داشتند کار و بارشان هم خیلی خوب بود . افسوس که از نکس عمل تجارت[۲۲۰] شرکت عمومی ایران صانهاالله عن الحدثان[۲۲۱] صدمه و خسارت فوق‌الطاقه و اصلاح ناپذیری برای آن بیچاره‌ها وارد آمد . درواقع می‌توان گفت که اینهم از نتایج حسنه مفیدهٔ اتفاق ایشانست . که باید باهم غصه بخورند والا قوه و قدرت یکنفر نیست که از عهدهٔ اینهمه غصه و اندوه این واقعه هایله[۲۲۲] به‌تنهائی بربیاید ، بلکه می‌توانم بگویم که اگر همه غیرتمندان افراد نوع انسان بر حال اینگونه اشخاص مظلوم مقطوع الرجاء[۲۲۳] گریه کنند باز اسباب تسلی و رفع احتیاج آن بی‌چاره‌های معمر معیل بی‌چیز نخواهد شد .

واقعا" خیلی سخت و طاقت ناپذیر است که با این همه وضع‌های شوم و منحوس مملکت ، انسان ، اقتصاد[۲۲۴] و قناعت پیشه گیرد بلکه به‌سختی و ذلت اندر ساخته ، مآل‌بینی[۲۲۵] کرده . به‌ملاحظهٔ روز بد بعدش چندرغازی جمع کرده ، خود را به‌اعتبار جماعتی بسپارد که وقت ضرورت گرفته به‌رفع احتیاج خود صرف کند . اکنون که روزگار پریشان شده ، اوضاع مملکت به‌هم خورده ، حال وضیع و شریف یکسان گشته ، احسان و اعانت از میان برخاسته ، خرج و مصارف کماکان سر جای خود برقرار ، بلکه بــالمضاعف افزوده ، حالا هرچه عجز و التماس کرده به‌مقام مطالبه بیاید هرگز اعتنا و کارسازی ننمایند و ترحم بر حال صاحب طلب نکنند و دلسوزی در حقش به‌عمل نیاورند ، که این بیچارهٔ معیل و معمر است و درمانده و ناچار است . پس چه خاک بر سر کند و چگونه سر خود را زیر آب ببرد و چه قسم از اهل و عیال و اطفال خویش دل کند ، آوارهٔ وطن شود ؟

باری باز به‌خارج پرداخته از مقصد دور افتادیم . صحبت در این جا بود که حضرات اطبای مدعو در سر موعد به‌میعاد رسیدند . یعنی به‌منزل آقا میرزا عارف وارد شده یک دوره با هم وافور فوریدند و نفری یک فنجان چائی میل فرمودند . پس از آن

خان‌حکیم‌باشی برای حاجی حکیم‌باشی دستورالعمل قلیان مخصوص دادند و حاجی حکیم‌باشی هم به‌جهت خان حکیم‌باشی سیگارت خواسته ، بعد از صرف قلیان و سیگار که هوای منزل از قابلیت استنشاق افتاده ، دود تریاک و تنباکو مانند مه و دومان به‌منزل پیچیده بود که آقا میرزا عارف به‌حمید آقا خطاب کرده گفت : "یقین حاجی‌وزیر منتظر است . " عرض کرد : "بلی الان می‌پرسیدند که چرا تشریف نیاوردند . بنده عرض کردم عنقریب است که تشریف بیاورند . " لهذا برخاسته ، بالاتفاق خدمت حاجی وزیر رفتند . بعد از ادای رسم تعارف و صرف تشریفات آقا میرزا عارف قطع نظر از اینکه واسطهٔ کار بود شخصا" حق این‌گونه سمت‌ها را داشت که معرف واقع شود ، لهذا ، یکان‌یکان ((را)) حسبا" و نسبا" و فنا" تعریف کرده ، محل سکونت و مقام و مرجع و سبک و سلیقهٔ طبابت و معالجه‌شان را هم کماکان برای حاجی وزیر شرح و بیان نمود .

واقعا" معرف هم در بعضی جاها به‌درد می‌خورد ، بلکه اسباب نجات مهمان و صاحب منزل است . مکرر اتفاق افتاده بلکه معمولی مجالس و محافل بر این است که یک نفر شخص غریب و یا بومی که با صاحب خانه آشنائی ندارد که دارد ، بی‌تربیت و بوالفضول است . نوعی زیاده از حد خود رفتار می‌کند که به‌ذهن صاحب منزل چنین می‌زند که شخص محترم و معتبریست باید خیلی احترام کرد و به‌همین ملاحظه خجالت می‌کشد بپرسد که شما کی هستید و او هم نگوید من فلانم چرا که فوق وظیفه رفتار کرده است .

در بعضی موارد شخص وارد متواضع و مؤدب است و یا از اواسط‌است منتظر است که صاحب‌منزل برای او تعیین جا و مکان نماید و به‌فراخور حالش پذیرائی نماید . صاحب منزل هم نمی‌شناسد لابد در یک نقطه بالا و پائین می‌نشینند و در مواقع دیگر وارد شخص محترم و معزز است صاحب‌خانه ملتفت مقام او نیست او هم نقطه‌ای اختیار کرده می‌نشیند .

حالا صاحب خانه منتظر است که وارد معرفی خود را بکند و یا اینکه حاضرین تعریف او را بکنند . اگر هیچکدام نشد بلکه از مناسبت مذاکره مطالبش پی ببرد که این کیست و نمی‌داند در خطابات و تعارفات با او چگونه رفتار کند . بالاخره اگر ضمنا" حال آن شخص معلوم گردید و شناخته شد لابد یکی از طرفین یعنی صاحب‌خانه و یا میهمان خجل خواهد شد . بلکه مجبورا" باید جای وارد را عوض کنند چرا که اگر محترم بود ، خود من‌باب تواضع و شکسته نفسی در جای پست نشسته و صاحب‌خانه در خطابات و تعارفات حق او را به‌جا نیاورده ، لابد اسباب خجالت صاحب‌خانه شده محض جبران ویرا بلند کرده در مقام خود نشانده ، معذرت خواهد خواست . و اگر چنانچه قضیه برعکس واقع شده ، یعنی وارد و مهمان از وظیفهٔ خود تجاوز کرده و صاحب‌خانه هم اشتباها" ویرا زیاده از اندازه،احترام نموده بعد از آن که شناخته شد اغلب اوقات بلندش کرده به‌جای خود می‌نشاند و اسباب خجلت و شرمساری هم می‌شود . واگرنه تا

آخر مجلس شناخته نشد بلکه بعد از گفتگو و سوآل و جواب برخاست که برود ، آن‌وقت صاحب‌خانه از این و آن می‌پرسد که این آقا کی بود و اگر از حضار هم کسی ویرا نشناسد لابد باید از خارج تحقیق نمود و آن هم بر دو قسم است اگر چنانچه نوکر همراه داشته نوکر صاحب‌خانه از نوکر آن شخص تحقیق می‌کند که این آقا کی است و کجائی است والا لابد باید از خودش تحقیق کند که : " اگرچه جسارت است سرکار اسمتان را بفرمائید ، که اگر بعدها لازم شد دانسته باشیم . " باری همهٔ این‌ها به‌واسطهٔ عدم شعور است و یا از افراط‌کبر و غرور که هردو دلیل نقص و جهالت واردین است . یا آن که ناشی از پختگی و ناپختگی صاحب‌خانه و بی‌عرضگی آنهاست که نمی‌پرسند که تو کی و کجائی هستی .

درد بی‌درمان این جاست که اگر هم بـپرسند جواب درستی نمی‌دهند . بلکه از شدت بی‌تربیتی که اسم او را شکسته‌نفسی‌گذاشته، مشکل را دو تا کرده پرسنده‌را دچار اشکال دیگر می‌کند و آن اینست که هرگز صنف و لقب خودش را نمی‌گوید فقط‌اسم خالی می‌گوید در صورتی که خودکشی‌ها کرده، خرج و مایه‌ها گذاشته و منتها کشیده ، تملقات یا تقلبات کرده، لقبی برای خودش گرفته و یا صاحب‌منصب شده و مهر کنده و ولیمه داده و صله داده و شعرهاساخته، زور زورکی اسم خود را مبدل به‌لقب و منصب کرده ، چنانکه اگر با لقبش خطاب نکنند و از منصبش ذکری ننمایندبلکه چیزی هم به‌آن علاوه نکنند اعتنا به‌عرض و عرایض مکتوبی نکرده، سرانجام [۲۲۶] نمی‌کند و پاسخ هیچ پرسش را نمی‌گوید . بلکه اظهار بغض و عداوت می‌کند که طرف را از بی‌ادبی خود تنبیه کند و مستحضر نماید . حالا که می‌پرسند سرکار کی هستید و یا کدام آقائید ؟ می‌گوید : " بنده اسمم حسن است و یا حسینم . " آنوقت سائل که رسم مملکت را می‌داند اسم خالی معمول نیست بلکه اصلا" اسم متروک شده، وضع ظاهر و یال و کوپال او را نگاه کرده ، لابد یک قدری وارفته ادب به‌خرج داده مجددا" می‌پرسد که لقب سرکار چیست ؟ حالا باید آقا مدتی هم تغمز و تأنی به‌خرج داده بعد حجب و حیا از عدم برازندگی لقب اظهار کرده، بعد تیرش را انداخته ، کمانش را قائم می‌کند ، یعنی مضاف را گفته مضاف‌الیه را حذف می‌کند . مثلا" می‌گوید نصیر یا بصیر مؤتمن و یا معتمد محتشم و یا مجلل ناصر و یا ناظم یا امین و یا معین یا مستشار و یا مشیر یا فخیم‌و یا مفخم . هرگز اسمی از لشگر و دفتر و دیوان و ممالک شرع و سلطان و سلطنت و ملک و دولت نمی‌برد . باز بیچاره سائل را مجبور به‌سوآل دیگر می‌کند . ای خانه خراب زودباش جان بکن آن اصل کاری که مایهٔ افتخار و وسیله معرفت تو نکره شده، او را بگو بیچاره را خلاص کن .

گویا محض این نمی‌گوید که گمان نکنند که این آقا فقط‌بصیر لشگر و یا دفتر و یا دیوان و یا شرع است بلکه ذاتا" و شخصا" در کلیهٔ امور عالم بصیر است ، نه نسبت به مضاف‌الیه لقب خودش که فلان زهرمار است . پس باید برای استخلاص از این محذورات شخص وارد ، معرفی از خود نموده خود و صاحب‌خانه بلکه سایر حاضرین را آسوده کند .

در ایران ترتیب بزرگان بر این است که واردین بعضی سلام می‌دهند و بعضی

تعظیم می‌کنند . بعضی هم سلام و هم تعظیم (احوط‌جمع قصر اتمام است) می‌کنند . آن‌هائی که حق سلام دارند بهتر از آنهایند که حق سلام و تعظیم باهم‌دارند چرا که بواسطهٔ سلام ، آقا را متوجه خود کرده ، اذن جلوس دریافته می‌نشینند . ولی آن بدبختهائی که فقط حق ایشان تعظیم است باید سر پا منتظر ایستاده ، مشغول سرفه گردد که بلکه آقا را متوجه خود کند . و یا آنکه یکی از حاشیه‌نشینها را وادارد که به‌عرض برساند که فلانی است . یا اینکه بعد از یک ساعت سر بلند کرده او را ببیند و یا دیگری دلش بر حال او سوخته اظهاری کند تا اینکه آقا وی را ببیند و بداند که محض سلام آمده ، و هرگز کار و رجوعی هم ندارد . آن‌وقت بگوید کجابودی‌آن هم حال آمده بخود بالیده عرض‌کند که بنده منزل بودم محض سلام حضور مبارک شرفیاب شدم .

سبحان‌اله نمی‌دانم چرا مبتلای طول کلام و بیهوده‌گوئی شده‌ام . خواستم رجوع به‌مطلب اصلی کرده، صحبت حمید آقا را به‌جائی برسانم ، خاطرم چیز دیگر آمد . به‌نظرم بنده حال پسر بیچاره روشن علی‌شاه را پیدا کرده باشم . بچه هر وقت می‌خواست آواز بخواند می‌آمد بگوش پدرش می‌گفت : آقاجان "دلی دلیم می‌آید" من هم حالا حرف دیگرم می‌آید چکنم ، نگویم شب رمضان ماه رحمت در بهشت برای مسلمانان باز شده، ولی از ترس مسیو پیرم [۲۲۷] که نمی‌شود آدم با چند نفر رفیق ، خود را مشغول عرق ورق نماید و یا گوش به‌ساز و تار بدهد . فورا" مجاهدین می‌آیند می‌گیرند . حالا اگر این حرفها را نگویم دلم تنگ می‌گردد و آن اینست که می‌بینی حکام چقدر طالب دبدبه و شهرت هستند . چنانچه محض نیل همین مقصد چه پولها خرج می‌کنند و چه زحمتها می‌کشند . بلکه بعضی‌ها محض افتخار حکمرانی مبالغی متضرر می‌شود و اهالی و رعایا را به‌همین ملاحظه اذیت می‌کنند ، و برخی محترمین را بی‌احترامی می‌کنند ، و بعضی قریب هزار مال بار و بنه حمل می‌کنند .

ولی زمانی که برای اجرای احکام و اوامر دولت و تنظیمات مملکت یا اینکه به‌جهت حقانیت ارباب رجوع و اخذ و ایصال [۲۲۸] حقوق اهالی حکم می‌نویسند ، آنوقت شکسته نفسی کرده فقط به یک مهر اسمی قناعت می‌کنند . در صورتی که اسامی و القاب کلا" مشترک و متعدد می‌باشد . و اگر بعد از چندی که آن حاکم از میان رفته ، آن حکم را دربیاورند هیچ‌کس نمی‌داند که حاکم قضیه چکاره و کجائی بوده، مگر اینکه به‌تواتر به‌آنها رسیده باشد . چراکه‌نه‌در دفتر دیوان مرکز مضبوط است نه باقلم خود مرقوم داشته . و حال آنکه هر حاکم ولایت و رئیس هر اداره حقش اینست که ذیل حکم خود را بخط‌خود اگر سواد داشته باشد امضاء نماید . مثلا" بنویسد حکمران ایالت اصفهان یا کاشان ، احسن‌الدوله‌بن علیخان علاءالدوله، و یا شاهزاده اکبر میرزا حشمت‌الدوله بن بهمن میرزا شعاع‌الدوله، و یا سرتیپ فوج زرند ، قاسمخان نظم‌الدوله بن رحیم‌خان نظام‌الملک . بعد هم مهر دولتی یعنی مهر ایالت و اداره را بزنند نه مهر شخصی را .

و همچنین آقایان علماء و مجتهدین که صاحب حکم و مسند شرع و شریعتمدار

هستند بعد از مدتهای متمادی قبول زحمت مرافعه را می‌کند و یا متصدی معاملات شده، بالاخره می‌خواهند سندی به‌دست طرفین بدهند. عوض اینکه بنویسند حاکم قضیه و یا مجری صیغه معامله مجتهد جامع‌الشرایط فلان بن فلان ساکن و یا اهل فلان مکان فقط الداعی المذنب و یا العبد العاصی و الآثم والخاطی و الاحقر واقل‌الناس نوشته یک مهر حسن‌الحسینی و یا حسین الموسوی و یا علی الطباطبائی و یا فلان بن فلان می‌زند و دیگر معلوم نیست که آیا آقای داعی، داعی دین است و یا داعی دولت است و یا حاکم کجاست. مگر اینکه بعدها به‌تواتر اخبار و سلاسل روات، مهر آقا را بشناسند والا آنهم مثل حکام عرف می‌شود. بخصوص که حضرات محررین این سندات و قباله‌جات را بر روی کاغذ آهاردار می‌نویسند. آن‌هم با مرکبی که به‌آسانی از آن کاغذ برداشته می‌شود و بعد به‌هر قیمتی که بخواهند تغییر و تبدیل می‌دهند و یا آنکه شبانه در دالان و یا در بین‌ـ الصلاتین در محراب به‌مهر آقا می‌رسانند که هرگز در نظر آقا نمی‌ماند.

خاطرم آمد که زمان تحصیل در تبریز، کسی از اهل قراچه‌داغ صورت مجلس مرافعه خود را که با یکنفر دیگر در محضر یکی از آقایان نمرهٔ اول داشته به‌من نقل می‌کرد که به‌موجب سند ساخته پانصد تومان از من ادعا می‌کرد. هرچه عرض کردم که این خط و مهر مال من نیست و هرگز با این شخص طرف معامله نشده‌ام، حضرت آقا قبول نکرده فرمود: "چون مهر و خط من در این است و هرگز در محضر من هم اشتباه نمی‌شود، حکما" باید از عهده برآئی" ــ بدون آن که ثبت و صورت مضبوط داشته باشد ــ آخرالامر یک هفته از آقا مهلت گرفتیم تا اینکه سازندهٔ آن سند را پیدا کرده وجهی به‌او داده خواهش کردم در مقابل آن سند که برای آن شخص ساخته‌ای قبضی هم برای من بساز. متقبل شد. چند روز دیگر آورد به‌من داد. دیدم همان خط و همان مهریست که حضرت آقا در آن سند طرف دارد. بردم خدمت آقا عرض کردم که بنده طلب او را داده، قبض گرفته بودم فراموشم شده بود، قبض را گرفته به‌نظر دقت ملاحظه فرموده گفت درست است این مهر و خط منست. پس موءمن تو چرا مردم را اذیت می‌کردی؟ می‌خواستی ابتدا این قبض را بیاوری، بیخود نسبت ساختگی به‌آن شخص می‌دادی و بی‌جهت می‌خواستی مرا به‌اشتباه بیندازی. می‌گوید: "عرض کردم که حالا قبول دارید که این مهر و خط مال حضرت عالی است." فرمود شکی نیست. آنوقت عرض کردم: "مهر و خط هردو سند و قبض مال حضرت آقاست ولی اصلشان ساخته است. بنده اینهمه زحمت را کشیدم که به‌حضرت عالی مدلل کنم که من به‌آن شخص مدیون نیستم. والله و بالله هر دو این سند و قبض را یکنفر ساخته و مهر و خط هر دو هم مال حضرت عالیست. و اما اینطور ساخته‌اند که چیزی را عنوان کرده به‌خط و مهر حضرتعالی رسانده، بعد برده مطلب آنرا پاک کرده عوضش مطلب دیگر می‌نویسند." فرمود: "حالا که شما اقرار به‌ساختگی قبض خود کردید لابد قبض شما بقرار خود باطل شد. لذا باید طلب آن شخص را بدهی بعلت‌اینکه ساختگی و بطلان سند فقط به‌حرف شما ثابت

نمی‌شود." هرچه فریاد زدم: "والله و بالله محض اثبات بطلان آن سند بنده این کار را کردم که مدلل شود که اشتباه ممکن است. والا چرا من چنین اقرار و اعتراف به‌بطلان خود و بصدق ادعای مدعی می‌کردم." بالاخره قبول نکردند. به‌حکم آقا آن وجه را از من گرفتند بدون اینکه متعرض حال شخص متقلب بشوند، و بی‌آنکه فحص حال سازندهٔ سند را نمایند و یا تنبیه و تاءدیب کنند. بلکه دیدند اگر خوشنویس است توبه داده آورده، جزء محررین و نویسندگان قرار می‌دهند. چنانکه متقلبین مسکوکات را مستخدم ضرابخانه می‌کنند که خوب راه رفته را یاد بگیرند.

باری اگرچه امیدواریم این‌گونه معایب بکلی اصلاح یابد ولی خاطرم آمد که یکسال دولت پروس یک‌نفر صاحب‌منصب نظامی را ماءمور کرده بود که تمام پای‌تختهای روی زمین را گشته بهترین مرکبهای عالم را برای ثبت و ضبط سندات دولتی معین نماید که هرگز کسی نتواند آن را محو و پاک نماید، و یا اینکه روی کاغذ آهاری نوشته شود به‌آسانی بلیسد و به‌جای مطلب اصلی چیزی جعلی بنویسد.

عجب در اینست که در این مملکت آن‌قدر اعتماد به‌مهر دارند که آدم هرچه بطور صریح اسم و رسم خود را با خط خود و امضای مخصوصی که دارد می‌نویسد قبول نمی‌کنند، چنانکه پیغمبر خدا را مجبور به‌اینکار کردند. مکرر شده است که بنده به تلگرافخانه، و یا به‌تجارتخانه‌ها و پست‌خانه با خط خود امضاء داده‌ام. حتی خودم حاضر شدم ابدا" قبول نکردند که باید خط حکاک باشد. آن‌وقت گماشته آن‌کار رفته مهری از حکاکان مسجد شاه به‌اسم من گرفته به‌آن زده و یا اینکه مخصوصا" مهری به‌اسم من کنده، زده، قبول کرده‌اند. مخصوصا" همین روزها چند دفعه امضا فرستادم رد کردند حتی خودم رفته گفتم من اصلا" مهر ندارم با خط خود در حضور شما امضا می‌کنم قبول نکردند. تا اینکه فرستادم مهری به‌اسم من پیدا کردند و آوردند مهر کردم، به‌درجهٔ اجابت و اعتبار رسید.

واقعا" اگر آدم بخواهد پرده از روی این کارها بردارد و قبح و غلط آنها را بنماید، در انظار دیگران‌خیلی غرابت دارد. افسوس‌که خودمان به‌این کارها ماءنوسیم هرگز عیب اینها را نمی‌فهمیم و تا زنده هستیم دچار زحمات این غلط کاری‌ها می‌باشیم. و از نداشتن ثبت و ضبط صحیحی در عمل تحریرات دولتی و حفظ اسناد مملکتی و اعمال دوایر ملتی و تجارتی و شخصی آن‌قدر ضرر و خسارت وارد می‌شود که به‌حد و حصر نمی‌آید و تلافی امکان ندارد. در ایران اگر شخصی مدتها مصدر خدمات مهمه دولتی شود و هرچه مهام امور مملکتی را انجام دهد بعد از عزل آن هرگز تحویل و تسلیم سند و صورت و سواد اعمال و احکام ایام حکمرانی و فرمان‌فرمائی درمیان نیست. و اگرعالمی از دنیا رحلت نماید، بجز بیاضچهٔ[۲۲۹] در نزد محررش دفاتر ثبت باقی نمی‌ماند. و اگر حاکمی و یا وزیری انتقال یابد جز کتابچهٔ مداخل املاک و باقی مباشر دهات سند و دیوان علیحده که راجع به‌صورت اعمال و احکام ایام حیات باشد

نمی‌ماند . اگر وارث اقرب و اولاد ارشدش متدین باشد فورا " مهر آن مرحوم را شکسته ، خورد کرده دور می‌اندازد که مبادا به‌دست کسی بیفتد ، قبض و سندی جعل کند . و یا آنکه نگه می‌دارد که اسم آن مرحوم بر اولادش گذاشته ، زمان رشد ، آن مهر را به‌او بدهد .

خیلی عجیب است که از نداشتن دفاتر ثبت و دیوان ضبط تاریخ وفات اموات مرحومه و تولداودلا قرهالاعین همه یا در پشت بیاض دعا و کلام خداست و یا در حاشیهٔ کتاب حافظ، والا تعیین تاریخ یا از سال وبائی و قحطی است ، و یا هنگام جلوس و رحلت سلطان است ، و یا از عهد حکومت فلان ، و از زمان دهری بگیری و بابی‌کشی در ایران . نه‌عدهٔ نفوس معلوم است و نه‌شمارش خانوار ، و نه تفاوت حوادث و نه احیا و اموات ، و نه دخل و خرج مملکت ، و نه ثروت ملت . سندات و قباله‌جات اموال و املاک و نکاحنامهٔ امهات بعد از هزار پینه و وصله در جوف لوله‌های حلبی سالی چند دفعه حمل به‌ییلاق و قشلاق می‌شود و یا در زیر خاک مدفون می‌باشد . و از نداشتن آن ترتیب و ضبط تاریخ نکاح و طلاق هزاران اشتباه در نسب و اختلاف درنسل پیدا می‌شود ، و یا زنی را چندین مرد ادعا می‌کند و در رشد و بلوغ و استحقاق ارث دچار اشکالات عدیده می‌شود ، و یا در دفتر وظایف و اوقاف اعمائی را میرزا و ملا می‌خوانند و گاهی سید و شاهزاده می‌نامند .

ایوای باز خارج پرداخته و از مطلب دور افتادیم و از حاجی وزیر بی‌خبر ماندیم و مجلس شور میرزا عارف را بجائی نرساندیم . واقعا " نمی‌دانم به‌واسطهٔ فراموشکاریست که تازه عارضم شده و یا بعلت اطالهٔ کلام است که از سابق داشتم که همواره جمله معترضه به‌میان آورده و به‌ایرادگیری و عیبجوئی همی پردازم . گاهی غیبت برادران دینی را می‌کنم ، بالاخره صدرکلام از خاطرم می‌رود .

گمان می‌کنم حال قماربازان شبهای رمضان را پیدا کرده‌ام که پاسی از شب گذشته هرکدام از نقطه‌ای آمده ، جوقه جوقه نشسته ، یکی مشغول آس بازی می‌شود و آن دیگری تروم بازی می‌کند و دستهٔ دیگر به‌سبک ایرانی نرد می‌بازد ، دیگری مارس فرنگی و قوشهٔ عثمانی را ترجیح می‌دهد . در این بین صاحب خانه نعلبکی چهار سری را پیش می‌کشد و تارزن گوشـهٔ شتلی می‌زند و خوانند دایرهٔ تمنـا می‌گرداند . یک نفر هم در این میانه سرگردان است . گاهی با جوقه‌ای می‌آمیزد و گاهی با دسته‌ای می‌پیوندد و سر و دست دیگری می‌بندد . و برخی چنان خصمانه با حریف طرف می‌شود که بعد از باختن وجه موجود مبلغی هم از دیگری قرض می‌گیرد و یا دست تکدی به‌میان می‌آورد و بعد ساعت و یا زنجیر او را گرو می‌گذارد و یا انگشتر خود را به‌او می‌دهد . یا اینکه می‌بیند نقشش نمی‌گیرد و بختش نمی‌آورد ، جای خود را عوض می‌کند و یا وضوی خود را باطل می‌نماید . مختصر دست از بازی برداشته ، حریف را ول نمی‌کند . لابد حریفش هم سخت‌گیری می‌کند تا این که قبض و سند و ضامن می‌دهد ((و))وثیقه می‌گذارد و شبانه

حوالهٔ او را نزد تاجر و صراف می‌برند که قبولی بنویسد ، بهای تنزیل کم کرده نقد می‌گیرند . بالاخره قبالهٔ خانه و املاک به‌میان می‌آید و یا این که آخر شب فرستاده ، جواهرآلات و زینت آلات و اسباب تجملات زنانه را آورده بازی را از سر می‌گیرد .

در صورتی که صاحب خانه به‌مقتضای تکلیف خود سفره انداخته ، سحری را چیده ، و هرچه داد می‌زند : "آقایان موٴمنین وقت اذانست ، بفرمائید سحری میل کنید " ، هیچکس از سرجایش بلند نمی‌شود ، سهل است که صدای توپ را هم نمی‌شنوند . لابد چند نفر از عـزیزان بی‌جهت و لوسان بی‌سمت که همیشه صدرنشین این‌گونه مجالس می‌باشند و چندی هم از شتلی‌گران و از قماربازان بی‌پولان و از بادمجان دور بشقاب چینان که همیشه پی غایب و متوفی می‌گردند که از عوض آن‌ها بازی کنند ، و عده‌ای از جیزگران مهمساز و لیلاجان حکم طراز دور سفره جمع شده ، مشغول خوردن چلو و پلوی سرد شده و خورشت یخ‌کرده می‌شوند .

همین که می‌بینند سفره را برمی‌چینند آنوقت یکی می‌گوید : یک کف دست نان با قدری سبزی خوردن برای من بیاور و دیگری می‌گوید یک لب تخت چلو با قدری ماست برای من نگهدار .

بعضی‌ها اول طلوع پراکنده شده می‌روند . قومی دیگر بالاپوش خود را به‌سر کشیده می‌خوابند . بعضی مثل خروس جنگی خصمانه مشغول بازی هستند تا این که یکی از طرفین بی‌حس و بی‌حال و یا بی‌پول و بی‌اعتبار شده ، آن دیگری را رها کند . برخی دیگر از خستگی و بی‌خوابی و برخی از غصهٔ باختن سرمایهٔ خود و دادن قبض بی‌وجه و بی‌تنخواه ، و از دست رفتن ساعت و انگشتر که اسباب جوانی و مایهٔ اعتبارش منحصر به آنها بوده ، و یکی دیگر از غصه و خیال نداشتن خرج فرداشب اهل و عیال خود ، و آن یکی از خوف پدر و مادر و روسیاهی زن و بچه و کس و کار خویش ، و آن دیگر از رودربایستی آقا و یا از شرمساری نوکر ، گوشه‌ای مبهوت و متحیر خزیده و یا مستغرق دریای خیال از این طرف به‌آن طرف می‌غلطد و در ته قوطی نه سیگار دارد و نه توتون . ((از)) خدمتکاران و جان فشانان اول شب که شتلیها را گرفته و رفته خوابیده ، کسی نیست که آب و قلیانی بدهد و یا نان و دانی بیاورد . لابد بشقابهای چلوی سرد و ماست ریخته را با نان بیات و سبزی پلاسیده پیش کشیده ، خودشان را مشغول می‌کنند که شاید کسی پیدا شده به‌سروقت آنها بیاید .

مختصر ، اول شب با آنهمه تشریفات و تنقلات مجلس گرم و نرم کیفها پر از پول و نوکرها مواظب حضور ، یکی قلیان می‌آورد و دیگری چائی می‌دهد . برخی یک پک تریاک می‌کشند و آن یکی سیگار حشیش می‌کشد و هر فرمانی می‌دهد و هر حرفی می‌گویند می‌شنوند عزیزان بی‌جهت تارزنان را دستورالعمل شور و همایون می‌دهند ، بالاخره شلوقی و بی‌نظمی به‌حدی می‌رسد که نه مجلس شرب الیهودش توان گفت و نه مجمع مسلمانانش می‌توان خواند چنان خر توی خر می‌شود که سگ صاحـب خود را نمی‌شناسد .

نوکر آقای خود را پیدا نمی‌کند . اما آخر شب ایشان حکم صبح قیامت را دارد که بعضی گناهکاران سر از قبر درآورده ، مبهوت و متحیر نگاه می‌کنند . بعضی بعد از حشر به‌نشر آمده ، از خوف و هراس اعمال سیه[۲۳۰] خود از فرط ندامت و پشیمانی ایام حیات ، خجل و شرمسار و از شدت حرارت قیامت ، عطش غالب ، نه یاری و نه یاوری نه آبی و نه دانی . وانفسا گویان ، سرگردان و حیرانند و بکلی حسب و نسب از میان رفته ، همگی یکسانند .

یا للعجب ، اکنون که ایام رمضانست ((و)) موقع اجتماع و ملاقات دوستان ، باید مسلمانان پای‌تخت اسلام بعد از ایفای وظایف مقدسهٔ عبودیت و ادای رسوم عبادات ، در کلیه امور ملت و مملکت مشورت نمایند و به‌اصلاحات ممکنه پردازند که خدا نکرده ، بعضی اتفاقات اتفاق نیفتد وحادثه‌ای روی کار نیاید و بعضی خطرات روی ندهد که سنگ روی یخ شوند ((و)) از شرف قومیت و ملیت بازمانند . بدبختانه قطع نظر از اینگونه وظایف دینی و فرایض دنیوی کرده ، می‌خواهند برای رفع اعیا[۲۳۱] وخستگی بیکاری روز و محض تفنن دماغ و تفریح روح ، یک فنجان عرق بخورند و یک نفس تریاک و حشیش بکشند و دمی مشغول قمار شوند که شب را به‌آن قسم که مذکور شد سحر کنند و سحری خورده بخوابند و ماه مبارکش بخوانند .

افسوس که از مشروطه بازی مجاهدین ، مسیو (یپرم) رئیس نظمیه شده ، همهٔ این اوضاع‌ها را حرام کرده .((!)) چرا که ارمنی نمی‌داند ماه رمضان ایام رحمت است و درهای بهشت به‌روی مسلمانان باز است . می‌خانه و قمارخانه را مسدود و سایر نابکاری‌ها را محدود و ممنوع ساخته ، دیگر نمی‌شود از دست این ارمنی مسلمانی کرد . لابد باید روس را به‌ارمنی ترجیح داد که به‌مسلمانان تبریز ، آرد و کلم داده و ایشان را از ظلم آتیهٔ استبداد مستخلص کرد . در صدد تاءمین مملکت و رفاهیت ملت می‌باشد ((!)) .

باری ازبسکه جملهٔ معترضه به‌میان آورده ((و)) معذرت خواستم که دیگر روی اعتذار هم ندارم . پس باید اکنون بی‌مقدمه شروع به‌ذکر تفصیل ملاقات و عیادت حکیم‌باشی‌ها کرد و به‌شرح پرداخت .

بلی ، بعد از اینکه میرزای عارف معرفی حضرات حکماء را برای حاجی وزیر کرد آن وقت به‌حضرات گفت : "مقصود از زحمت دادن به‌شما اینست که جناب حاجی وزیر چند سالی است مبتلا به‌کشیدن تریاک شده‌اند و از چندی به‌بعد کسالت مزاجی پیدا کرده ، و هرکس حرفی می‌گوید و هر شخصی حدسی می‌زند . بعضی از افراط تریاک می‌دانند و برخی می‌گویند مرضی است مزاجی ، هرگز دخلی به‌تریاک ندارد . اکنون یک نفر از اطباء کتابی در این‌خصوص به‌طبع رسانده مدعی است که امراض تریاکی‌ها را با تدابیر سهل و ساده در ضمن ترک تریاک مداوا می‌نماید ، و رفع کسالت کرده به‌حال صحت می‌رساند . حالا خوب است که شما ملاحظهٔ نبض و مزاج آقا را فرموده هرچه تحقیقات علمی است به‌جا آورده ، متحدا" یا متفقا" عقیدهٔ خود را بفرمائید تا اینکه

تکلیف معلوم شود " .

حمیدآقا سر پا ایستاده ، هوش و گوش خود را به‌تقریرات میرزا عارف داده بود تا ببیند که‌چه خواهد گفت . بعد دید عیبی ندارد ، امروز تقریراتش بر وفق سلیقه اوست . لذا قدری متوجه بحث و فحص و جس نبض حضرات شده ، منتظر بود که‌چگونه بر ضد طبیب ترک تریاک حرف‌زده ، مطالب کتاب او را حلاجی خواهند کرد .

باری نخست حاجی‌حکیم‌باشی‌که‌ازجمله‌اصحاب‌اخلاط ، و قدیمی مسلک بوده و همواره از گرفتن نبض به‌حوادثات آتیه عالم بدن پی‌برده ، حکم انقلاب اخلاط و نتایج وخیمهٔ خلط غالب را استخراج و معاینه کرده ، محض پیش‌بینی پیشگوئی کرده ، نبض حاجی وزیر را گرفته به‌جمعیت خاطر چشمهایش را روی هم گذاشته با مداقهٔ فیلسوفانه کم و کیف قرعات[۲۳۲] نبض را کماینبغی[۲۳۳] ملاحظه کرده ، سحنه[۲۳۴] و سیما را درست سنجیده ، نخست به‌یک تبسم حکیمانه ، دل آتشین حمید آقا را به‌یک درجه از جوش و خروش پائین آورده ، خطاب به‌میرزا عارف کرده گفت :

"جناب میرزا بحمداله که سرکار هم اهل علم و از جملهٔ فضلا می‌باشید . بر فرض محال که کسی بتواند تریاک را ترک کند لابد بعد از چندی تزلزلی در ارکان اربعهٔ بدن دست داده ، سپس کیفیات عناصر اصلیه تغییر یافته ، مزاج منحرف گشته ، لامحاله امراض صعب‌العلاج چندی از قبیل تعاریج[۲۳۵] امعاءوتزارید[۲۳۶] دماغ[۲۳۷] به‌عمل آمده کم‌کم مدیر و مدبر امور بدن از کار اداره افتاده ، اخلاط متعفن و قوا منحل گشته ، رفته رفته چاره و علاج از دست طبیب حاذق به‌در رفته ، اجل در رسیده ((و)) امر الهی را لبیک خواهد گفت . پس از آن جائی که تریاک از ادویهٔ مرکب القواست ((و)) بالخاصیه حافظ حرارت غریزیه اعضاء و مانع تعفن اخلاط و تحلیل قواست ، نباید به‌حرف چاپلوس‌ها گوش داد ((و)) آن را ترک نمود که خطر عظیمی دارد . "

باری حمیدآقا از شنیدن این حرفها به‌غایت مسرور و منبسط گشته جوف سینهٔ خود را با محبت میرزا عارف مملو ساخته و به‌طوری قلب خود را به‌اخلاص و ارادت حاجی حکیم‌باشی مالامال کرد که بغض و عداوت صاحب کتاب تفننات ثلاثه را جائی نماند .

حلاجی استدلال حکیم‌باشی

یاللعجب ، نمی‌دانم جناب حکیم‌باشی عمدا" خبط و سهو کرده این حرفها را می‌زده ، یا اینکه هرگز قوهٔ تشخیص و تمیز را دارا نبوده ، فقط به‌رنگین کردن سجاف جبه‌می‌پرداخت ، که صحت را مانند حیات عبارت از تنفس ریه و استنشاق هوا فرض کرده ، می‌خواسته مدتی آن حالت را امتداد بدهد و اسم آن را حفظ الصحه بگذارد .

زیرا تمام آنچه که از ترک تریاک در وجود تریاکی خیال کرده، و وی را به‌ترک آن تحذیر[۲۳۸] می‌کرد، کلاً" در وجود عاطل و باطل آن بی‌چاره موجود و مهیا بوده، بلکه مشرف به‌موت و منتظر هلاکت بود. اکنون که کسی می‌خواهد او را نجات داده، از مهلکه و مخمصه برهاند، این حرف را زده اشتباهکاری می‌کند.

در حقیقت نباید از این مراتب جاهلانهٔ همکاران خویش اظهار شگفت و استغراب[۲۳۹] نمود. بعلت آن که زمان دولت مستعجله و سلطنت مستبدهٔ اعلیحضرت محمد علی میرزا بعد از برهم زدن اساس مجلس شورای ملی (به‌عنوان مجلس شورای کبرای دولت) انجمنی از وزراء و امراء و علماء و شرفای مستبدین آراسته بود، در آن جا هم به‌همین میزانها حزف می‌زدند و می‌گفتند: "اولا" محالست این‌چنین کاری در این مملکت صورت بگیرد چرا که اهالی، عاری از علوم و معارف هستند و تاکنون قانون رسمیت ندیده‌اند و استعداد مشروطیت پیدا نکرده‌اند."

ثانیا" بر فرض محال اگر این کار انجام بگیرد نتیجه این خواهد شد که سلطنت مطلقهٔ شش هزار سالهٔ ایران از استقلال بیفتد و اوضاع به‌هم خورده، مردم ترک دین و دیانت نمایند. بالاخره مملکت رو به‌خرابی گذاشته، به‌دست اجانب و اغیار بیفتد." و هرگز نمی‌گفتند که بعضی از این محاذیربواسطهٔ استبداد سلطنت و عدم شور ملت اتفاق افتاده، و برخی دیگر هم عنقریب است که به‌وقوع بپیوندد و دیگر نتوان بر مقام اصلاح آن برآمد. پس اکنون جز این چاره نیست که استبداد را مبدل به‌مشورت کنیم بلکه این مفاسد اصلاح یابد و آب رفته به‌جوی باز آید، والا" وجود مستبد خشک و خالی چگونه این همه خرابی‌ها را آباد می‌کند.

باری یکی دیگر از همکاران مستشار (خان حکیم‌باشی) ــ که در عالم خود را مصطلح[۲۴۰] و مستفرنگ[۲۴۱] می‌دانست با عمامهٔ شیر و شکری و شال خلیل‌خانی، پوتین هم پا می‌کرد و عینک کاس هم به‌چشم گذاشته، تعلیمی آهنین به‌دست گرفته به‌چپ و راست تکان می‌داد، گاهی بر نعل می‌زد و گاهی بر میخ و هر دم از علم عتیق و جدید طب بر زبان همی برد و بالاخره علم طب را منحصر به‌معلومات ناقصهٔ خود دانست. و حال آن که جز افتخار به‌مطالعهٔ کتاب ذخیرهٔ خوارزمشاهی[۲۴۲] و حفظ شفائیه‌شلیمیر[۲۴۳] بهره دیگری از این مقوله نداشت ــ نبض حاجی وزیر را با یکدست و ساعت را دست دیگر گرفته، بعد میزان الحراره را به‌زیر زبانش گذاشته، لحظه ((ای)) سحنه و سیمایش را ملاحظه کرد متحیرانه و مفتخرانه همی گفت: "من خودم با هزاران تدابیر فیلسوفانه که می‌دانم می‌توانم در اندک زمانی تریاک زیاد را ترک دهم ولی کسی که رطوبت حاره در مزاجش غلبه دارد مانند مزاج جناب حاجی‌وزیر، لابد باید بروفق قانون معالجه بر ضد حضرات قدما مصلح مزاجش را افیون قرار دهدکه طبیعتش بارد و یابس[۲۴۴] است و اگر چنانچه مضرتی از استعمال ((و)) افراط آن احساس شود فقط به واسطهٔ استعمال قدری زعفران و جند بیدستر، اصلاح کلیه مفاسد و مضرات آن خواهد

شد، دیگر احتیاج به‌ترک آن نیست." و از این قبیل فرمایش‌ها همی‌گفت و اظهار فضل همی کرد.

حلاجی لفاظی حکیم دکتر، معروف به‌خان حکیمباشی

واقعا" استدلال حکیم‌باشی مصطلح و مستفرنگ هم خیلی شبیه است به‌فتوای یکی از مجتهدنمایان عهد خاقان مغفور فتحعلی‌شاه که در همین چند روز حضرت مستطاب مستغنی الالقاب شرف القبیلیتین و قبله‌الشریفین، عمده‌الاعلام والمجتهدین، جناب شریعتمدار آقای حاجی ابوالحسن میرزا، خلف مرحوم حسام السلطنه محمد تقی میرزا ابن فتحعلی شاه الملقب به شیخ‌الرئیس دامت افاضاته العالیه با آن طلاقت لسان و فصاحت بیان مخصوص خودشان در بالای منبر مضمون ذیل را می‌فرمودند:

"وقتی خاقان مغفور خواستند در ماه رمضان روزه نگیرند، لذا متملقان دولت ــ خواه اعلیحضرت همایونی در صدد چاره‌جوئی برآمدند که شاید عنوان شرعی و دلیل طبی بدست آورند. آن بود که بالقا و تلقین یکی از عالمان بی‌عمل استفتا نمودند و این‌طور صورت اسفتا را نوشتند:

صورت استفتاء

"چه می‌فرمایند علمای اعلام و حجج اسلام کثراله امثالهم و دامت تاءییداتهم، در این مسئله شرعیه فرعیه که پادشاه اسلامیان پناه بندگان حضرت ظل اللهی اعلیحضرت همایونی فتحعلی‌شاه دل‌آگاه ارواحنا فداه. در ایام صوم و امساک شهر رمضان المبارک بواسطهٔ هیجان صفرا یک نوع حدت در مزاج مبارکشان پیدا شده، خلق شریفشان به‌شدت هرچه تمامتر متغیر شده رو به‌تندی گذاشته، از حالت طبیعی خارج می‌شود. بسا احتمال می‌رود که در آن حالت به‌اندک ناملایمی دریای قهر و غضب پادشاهیش به‌جوش آمده، به‌مقتضای قدرت قاهره، حکم به‌قتل نفس و حبس اشخاص محترم فرماید آن‌گاه به سخط الهی گرفتار آید."

جواب

"بسم‌اله تعالی شاءنه، از آن‌جائی که پادشاه ظل الله و ودیعه‌ایست از جانب الله، لازمست که با کمال تندرستی و جمعیت خاطر به‌مهام امور دین و دولت برسد بدون اینکه ناملایمی به‌وجود مبارکش برسد. اکنون که صوم و امساک، مخل صحت کامله وجود مبارک شاهی است و احتمال حکم به‌قتل نفس رعایا و حبس برایا می‌رود (من باب الضرورات یبیح‌المحذورات) رواوجایز است که اعلیحضرت همایونی محض اجتناب از

اینگونه محرمات ، روزهای رمضان را افطار فرمایند و برحسب قدرت کامله و استطاعت مالیه که دارند احکام به‌مساکین و عتق رقبه به عنوان کفاره بدهند والله اعلم بالصواب . "

بعد همین استفتاء و فتوی را به‌حضور مجتهد عصر و علامهٔ عهد مرحوم میرزا ابوالقاسم قمی[۲۴۵] صاحب قوانین فرستادند که ایشان هم امضاء فرمایند . مرحوم میرزا اعلی الله مقامه در حاشیهٔ آن چنین نوشتند :

"حکم الهی نسبت به‌شاه و گدا یکسان است . چنانچه صوم واجب است حکم ناحق به‌قتل‌نفس و حبس آن هم حرامست . پس پادشاه اسلام راست که فعل واجبات و ترک محرمات را به‌طریق اولی به‌جا بیاورد تا دیگران هم تاءسی نمایند . نه اینکه متعذر به‌معاذیر غیر مشروعه شده و فریضهٔ الهی را ترک نماید . "

باری بعد از آنکه اطباء فرمایشاتشان را به‌اتمام رساندند ، قرار بر این شد که به علاوهٔ تریاک روزی شش دانه از حبهای نسخهٔ ذیل میل نمایند و موافق دستورالعمل در باب غذا و تدابیر دیگر رفتار کنند .

صورت نسخه

زعفران ، جند[۲۴۶] بیدستر[۲۴۷] ، دردنج عقربی ، اخذ کرده موافق فن با کتیرای گون حبهای یک نخودی ترتیب داده روزی شش دانه متدرجا " میل نمایند ، بدرقه، دم‌کرده بادیان خطائی با نبات مصری میل کند .

صورت دستورالعمل شام و نهار

قلیه کدوی عدس‌دار ، یخ در بهشت پسته‌نثار ، آش شلغم با کلم قمری و ماش مقشر[۲۴۸] .

دستورالعمل عصرانه

پالودهٔ سیب گلابی با عرق بید مشک ، شربت فرنجمشک[۲۴۹] و تخم ریحان با گلاب قمصر و شربت اثمار .

دستورالعمل صبحانه

چغندر تون‌پز[۲۵۰] در حالت گرمی ، ایضا " ، به اصفهان تون‌پز .

قاوت تخم گشنیز ، انچوچهٔ پرورده ، هویج رنده کرده با مغز گردوی کوبیده .

تدابیر خارجی

شب به‌شب یک اوقیه پیه‌گاو کف مال به‌سینه بمالند و دو حب درشت پیه بز ،خام وقت خواب میل نمایند .

همهٔ این‌ها به‌گفتهٔ حاجی حکیم‌باشی و به‌قلم خان حکیم‌باشی نوشته شد . بالاخره به‌صوابدید خان حکیم‌باشی محض قبول خروج بلاغم[۲۵۱] مجتمعه قصب الریه دو نخود کرمس معدنی در یک فنجان لعاب به‌دانه نوشته شد . و خیلی سفارش کردند که دوا را از سبزه‌میدان دکان حاجی محمد جعفر گرفته ، آورده ، به‌حضرات نشان داده ، بعد درست نمایند .

چون عمل به‌اینجا ختم شد ، خان حکیم‌باشی برای حاجی حکیم‌باشی قلیان مرخصی خواست و حمیدآقا برای هرکدام دو پنج‌هزاری زرد میان پاکت گذاشته به‌عنوان حق‌القدم پیشنهاد کرد . حضرات بعد صرف قلیان دلداری داده رفتند .

حمیدآقا با کمال تواضع و فروتنی تا دم در مشایعت کرده ، ضمنا " گفت : "حضرت آقا عطش مفرط و حرارت زیاد دارد در این‌خصوص چه می‌فرمائید ؟ " حاجی حکیم‌باشی فرمود که خوب است آب انارین[۲۵۲] بدهید " . خان حکیم‌باشی هم گفت : "اگر لیمونات هم بدهید عیبی ندارد . "

حمیدآقا معجلا " مراجعت کرده ، دید میرزا عارف نسخه دوا و دستورالعمل غذا را به‌دست گرفته برای حاجی وزیر می‌خواند . حاجی وزیر گفت : "این دوا چه خاصیت دارد و میرزا عارف گفت همهٔ این دوا تقریبا " در یک درجه هستند و یک کیفیت دارند و ضد تریاک یعنی تریاق افیون و مصلح آن می‌باشند . و بعضی خواص دیگری هم دارند که از قبیل اصلاح سینه و تقویت معده و تفتیح[۲۵۳] و تحلیل سدود[۲۵۴] و تحریک اعصاب و سایر فواید دیگر رویهمرفته بد دواهائی نیستند . "

در این بین حمیدآقا سرفه‌ای کرده ، توجه حاجی وزیر را به‌سوی خود کرد . حاجی وزیر همین‌که چشمش به حمیدآقا افتاد گفت : "خوب حالا تکلیف چه چیز است ؟ "

حمیدآقا گفت : "غیر از سرانجام دستورالعملی که دادند تکلیف دیگری نداریم . " الحمدالله حضرت آقا ملتفت بودید و جناب میرزا هم که حاضر بودند حضرات چه مطالب حکیمانه می‌گفتند و چه دلایل علمی‌می‌آوردند که ترک تریاک خطر دارد . و بدیهی است که اگر اینها اهل علم و فضل و صاحب تجربه و امتحان نمی — شدند . استخاره به‌اسم آنها خوب نمی‌آمد . پس باید به‌صوابدید خدا و فرمودهٔ آدمهای

دانا عمل نمود ."

حاجی وزیر گفت : "عجالتا" عطش و حرارت مفرط مرا چاره کنید ." گفت : "مخصوصا" پرسیدم ، فـرمود آب انارین یا لیمونات میل فرمائید . الان هرکدام میل دارید حاضر کنم ."

حاجی وزیر چون حال درستی نداشت ((و))متصل در حال اغماء و چرت بود چیزی در جواب نگفت ، بعد از لحظه‌ای مکث گفت : "من امشب شام را در اندرون خواهم خورد دستورالعمل غذا را بدهید چیز قابلی تهیه کنند" ، و خود لحاف را بر سر کشیده استراحت کرد .

حمیدآقا و میرزا عارف بیرون آمدند . حمیدآقا به‌اندرون خبر کرده ، برگشته خدمت میرزا عارف رسید و گفت : "حقیقت اینست که من دیگر طاقت این همه غصه‌ها را ندارم ، نمی‌دانم چه خاک به‌سرم کنم ." میرزا عارف دید حمیدآقا میل به مونس الـهموم (حشیش) دارد . قلیانی ترتیب داده ، حمیدآقا را سر حال آورد . حمید آقا گفت : "آخر نفرمودید که این حکیم‌ها چه خواهند کرد . حال این مرد بـهتر خواهد شد که ما هم چندی به‌آسودگی نفس بکشیم یا نه؟" میرزا عارف گفت : "شفا با خداست عجالتا" صلاح در اینست که دیگر از اندرون بیرون نیاید و همانجا مواظبت کند تا انجام کار معلوم شود ."

حمید آقا نخست بعضی خیالات کرده ، بالاخره منتقل شده که میرزا عارف شخص حکیمی است حرف عاقلانه می‌گوید . لـهذا عزمش را جزم کرد که بفرموده او عمل نموده طرف عصر حاجی وزیر را به‌اندرون ببرد . خود رفت که دواها را تهیه کند . همینکه حاجی وزیر به‌اندرون رفت ، خانم آغا دید شوهر پیر و داماد اکبیرش چنان بوی گند نتن[255] می‌دهد و رایحهٔ متعفن گرفته که نمی‌شود نزدیکش رفت . (واقعا" خانم آغا حق داشت که نفرت نماید چرا که از طفولیت در اندرون شاهی بزرگ شده ، اینگونه کثافت‌کاری‌ها را ندیده که حاجی وزیر از اول زمستان زیر کرسی خزیده با چرک و ریم[255] دملهای متوالیه‌وچربی بدن متراکم و ریش و پشمش به‌هم تنیده ، حال‌حیوان جنگل مولا را پیدا کرده بود . بالاخره به‌مقتضای نجابت خود گفت خبر کنند حمام را گرم نمایند که شبانه به‌حمام برده ، شست و شوئی نماید . حمید آقا از شنیدن این خبر خوشحال شد و گفت : "اکنون موقع است که با هم استحمام بکنیم ، به‌اتفاق میرزا عارف حمام رفته طراوت و نظافت به‌خود داده ، تغییر لباس‌کرده ، خودی‌آراسته منتظر بود که او و حاجی وزیر یکدفعه خودشانرا به خانم‌آغا نشان بدهند . خانم آغا حاجی وزیر را به‌حمام فرستاده ، دستورالعمل داد که با گل خطمی و برگ سدر شست و شو نمایند و برای رفع عفونت گلابی هم به‌رختهایش بپاشند بلکه بتواند خودش مواظبت و پرستاری نماید .

قدری‌گذشت ، حمید آقا حاجی‌وزیر را به‌اندرون آورد ، در حالتی که ضعف و بیهوشی چیره و چشمها تیره در حال بیحالی به‌گوشه‌ای تکیه داده بود ، غش کرده

افتاد .

فورا" حمیدآقا آمده مشغول مالش پاهای حاجی وزیر شد . کلفتـها هم گاهگاه گل با گلاب آلوده به‌دماغش گرفتند . دیگری اسپند دود کرده که از چشم بد برهد . خانم‌آغا هم از ملاحظهٔ آن حالت دلتنگ و دل‌شکسته مبهوت و متحیر ایستاده به‌فکر فرو رفت . پس از چند دقیقه حاجی وزیر حالکی پیدا کرده گفت قدری فالودهٔ سیب آورده به‌حمیدآقا دادند که کم‌کم به خورد حاجی وزیر بدهد . در این بین آقا را با نوکر مقایسه کرده ، دید این کجا و آن کجا ، چه نسبت خاک را با عالم پاک . لذا اشک از چشم‌ریزان با دل لرزان به‌درگاه خداوند انس و جان همی گفت : "بارالـها مگر من قبل از آن که به‌دنیا بیایم گناهی کرده بودم که مرا به‌کیفر آن گرفتار فرمودی ، و یا اینکه به چه حکمت مرا اسیر آن‌چنان دیو هیکل کرده؟ من از او چه حظی بردم و از وصلش چه‌گلی چیدم که اکنون دچار این‌گونه اوضاع ناگوار بشوم ؟" این بگفت و از مراتب دلسوزی و وفاداری حمیدآقا که نسبت به آقای خودش به‌عمل می‌آورد خوشوقت شد . قدری جوانی و خوشحالی او را سیر کرده نقشهٔ خیالات او را با پیش‌آمد قضا و قدر مصادف دیده ، رفته موچول‌خان را آورده پهلوی پدرش نشانده ، همینکه خانه خلوت شد رقت دست داده بنای گریه گذاشت . موچول خان هم به‌هوای او گریه کرد : حاجی وزیر ملتفت شده دلداری داد ((و)) گفت : "خدا گواه است که من از تو چقدر ممنون و چقدر خجل و شرمسار هستم . خانه و دارائی و هرچه دارم تعلق به‌شما خواهد داشت . انشاءالله کاری می‌کنم که بعد از من آسوده شوی . خواهشی دارم اینست که این بچهٔ بی‌پدر و مادر را مانند فرزند خود بدانید و نگهداری از او بکنید و از تربیتش فروگذاری نکنید . و حمید آقا را هم از این خانه بی‌نصیب و محروم ننمائید که جوان با وفا و درست کار و چشم و دل پاکیست ." خانم‌آغا "من حیث لایحتسب" این گونه وصایا را از حاجی وزیر شنیده به‌عرش رفت . در دل گفت من اگر می‌دانستم که تو زمان مردن این چنین وصیتها خواهی کرد زودتر مرگ ترا از خدا خواستمی .

حاجی وزیر به‌واسطهٔ این اشاره‌ها که محض نوازش خانم‌آغا نموده ، عجالتا" آن جوان دل‌افسرده را امیدوار کرد که عنقریب بی سر خر مشغول عیش خواهد شد . لذا فی‌الجمله از شرمساری که در عالم انصاف از نفس خود داشت در دم آخـرین ویرا از خود راضی و ممنون کرد . و آن بیچاره هم به‌همین گفتهٔ حاجی وزیر دل خود را خوش کرده ، به‌نفس خود وعده‌ها داده خود را به‌نیل آمال و آرزوهای خود امیدوار گردانید .

اما حمیدآقا که هرگز این درجه امیدواری‌ها به‌اثرات تریاک نداشت که منتظر این مراتب بشود و یا آن که به‌ذهن خود خطور دهد که در دنیا این چنین واقعه‌ای اتفاق می‌افتد و ابدا" از مافی‌الضمیر خود خانم‌آغا را مسبوق نکرده بود که گمان هم خیالی در حقش بکند ، مگر بطور کنایه و اشارهٔ خیلی نازک و باریک و رمزهای مخصوص که غیر از عاشق و معشوق مفهوم کسی نشود ، فقط هم خود را مصروف کرده بود که متدرجا" حیات

حاجی وزیر را تحلیل بدهد و ضمنا " به‌وسایل تحبیب عاقلانه و تواضع دل‌فریبانه، خانم‌آغا را مایل حال و جمال خود کند که بالاخره مقضی‌المرام گردد بدون اینکه خلاف و خیانت ظاهری از او سر زند و به‌اعتبارات او بربخورد.

لهذا حمیدآقا هزاران‌خیال می‌کند که آیا به‌مقصد خود نایل خواهد شد و یا اینکه چه قسم موانع پیش بیاید که این همه زحماتش به‌هدر رود و مقدماتش بی‌نتیجه بماند، و اجرت خدمات چندین ساله‌اش از دست برود. منتقم‌حقیقی محض تلافی خیال خائنانهٔ وی که در حق ولینعمت خود داشت کاری کند که نه‌مالک مال باشد و نه صاحب عیال، بلکه هرکه نصیب دیگری شده وی محروم و مأیوس گردد.

میرزا عارف ملتفت شد که حمید آقا در بحر خیال غوطه می‌خورد و به‌نخ کار فرو می‌رود گفت: "ای فقیر در چه عالمی برای چه از خود به‌در رفته‌ای؟ بازآی و بی‌خیال باش که زمانه به‌کام تست و شاهد مقصود به‌دام تو." حمید آقا مثل آدمی که یک‌دفعه از خواب بیدار شده، رؤیای خود را در مد نظر معاینه و مطابق واقع ببیند به تعجب بیفتد، و یا اینکه حرف میرزا عارف را به‌منزلهٔ هاتف غیبی فرض کرده، سر به گریبان فکرت فرو برده لحظه‌ای به‌اندیشه فرو رفت و حمل بر کشف کرامت کرده به‌صدد فحص و بحث آمد ((و)) گفت: "این چه فرمایشی بود که تو را به‌خیال انداخت. مگر من چه خیالی داشتم و یا در چه آرزو بودم که چنین گفتید و مرا برآشفتید."

میرزا عارف دید که اگر کشف راز کند و مافی‌الضمیر او را بگوید وی اعتراف نخواهد کرد. لابد خود بی‌وقع و منزلت خواهد گشت. لذا خود را به‌کوچهٔ علی‌چپ زده گفت: "به‌نظرم خیال می‌کردید که خدا نکرده اگر اجل این مرد سرآید و دعوت حق را لبیک گوید آن‌وقت ترتیب شما به‌هم خورده بی سر و سامان شوید. اینهمه خدمات صادقانهٔ شما به‌هدر رفته، از نتایج آن محروم و مقطوع‌الرجا خواهید شد. آن بود که گفتم حق به‌حق‌دار خواهد رسید والا منظور دیگری‌نبود." حمید آقا دید خیر، میرزا عارف محض تماشای وی و تبـــرای خـــویش، طفره زده، مکنون خاطر خود را مکتوم داشت. لذا اسباب خیالش‌شد. خواست به‌هر وسیله‌ای است ضمیر او را به‌دست آورد و مقصودش را بفهمد. گفت: "بر فرض اینکه بنده در این خیال بودم که حضرت عالی حدس و گمان کردید و از روی صفا فرمودید، ولی می‌خواهم بدانم از کجا دانستید و از روی چه مأخذ فرمودید که حق‌به‌حق‌دار می‌رسد؟"

میرزا عارف دید حمید آقا می‌خواهد به‌زور فطانت[۲۵۷] و ذکاوتی که دارد وی را به‌شرح و کشف مافی‌الضمیر خود مجبور نماید که سر سخن را به‌میان آورده به‌تحقیقات بپردازد. ولی از آن‌جائی که حمیدآقا مقصود خودرا تاکنون به‌وی تصریح نکرده بود، آن هم چیزی از کسی نشنیده بود که او را متمسک کرده مکنون خاطر او را بروز بدهد، بلکه هرچه پی برده بود مأخذ و سندش حدس و قیاس بوده، که رویهم‌رفته وجدانی بوده، نه حسی و کسی که می‌خواهد حفظ مقام خود را بکند نباید از روی اجتهاد ادله‌واستنباط

قراین حرف بزند و با صدیق خویش به‌مقام محاجه[۲۵۸] و مراجعه و برخی مکابره[۲۵۹] نماید که‌وی را برخلاف مروت و دیانت‌نسبت بدهد، لاجرم منجر به‌مخاصمه گردد. بالاخره صفای دوستی کدر شود.

لهذا گفت: "من در این مدت معاشرت شما، از ملاحظهٔ ترتیب مقدمات صحیحهٔ شما دانستم که به‌نتیجه صحیح خواهید رسید. بناء علیه گفتم که به‌آمال و آرزوی خود رسیده، کامران و کامیاب خواهید شد و معنی حق به‌حق‌دار می‌رسد همین است."

حمید آقا پرسید که مقدمات صحیحهٔ من چه بوده است.

میرزا عارف گفت: راستی و درستی و خدمات صدیقانهٔ شما که همواره نسبت به جان و مال و راحتی اهل و عیال ولی‌النعمه خود می‌کردید."

گفت: "نتیجهٔ صحیحه آن چه چیز است ((که)) مرا به‌درک و تحصیل آن تسلی داده و امیدوارم می‌کنید؟"

گفت: بطور کلی نتیجهٔ صحیحهٔ شما انتفاع و استفاده است که باید از جانب او به‌شما برسد."

گفت: "نمی‌دانم حضرت عالی بنده را عقلا " ذی‌حق فرض می‌کنید و یا شرعا؟"

گفت: "عقل حاکم است که شما سزاوار و مستحق نصیبی هستید. اما استحقاق شرعی بسته به تعیین و توجیه می‌باشد که تاکنون از قوه به‌فعل‌نیامده."

گفت: "اکنون که ولی النعمه من در این خیالات نیست که‌حقی برای من تعیین نماید و کسی هم در این صدد نیست که وی را به‌آن مقام وادارد و به کمال حضرت عالی چنانچه حالت حالیهٔ او هم همی تصدیق می‌کند که احتمال برء[۲۶۰] و صحت برای ایشان ندارد، در این صورت من چگونه به‌آمال خود نایل خواهم شد؟" گذشته از این بلکه کلیهٔ خیال و آرزوی بنده انقطاع و استفادهٔ منال نبوده ((است))."

گفت: "بلی احتمال می‌رود که خیال شما غیر از مال و منال باشد و یا فقط بر موت و فوت او محزون و متفکرید. ولی احتمال قریب و متبادر به‌ذهن همین بود که گفتم و اگر در واقع غیر از این‌هاست نباید کتمان کرد و در پرده نگهداشت. به‌علت اینکه سکوت در مقام ضرورت و زمان احتیاج، دور از اقتضای طبع سلیم و عقل مستقیم است. زیرا که مقام ضرورت و هنگام فرصت از دست دادن، خلاف حزم و احتیاط است."

گفت: "شاید بر نیت اصلی تصریح کنم، فایده نبخشد."

گفت: "همچنان احتمال می‌رود که در صورت تصریح و اظهار، فایده ببری. پس ندامت نگفتن بیشتر از پشیمانی گفتن است."

همین که گفتگو به‌اینجا رسید حمیدآقا آهی کشیده و گفت: "گرم صحبت شدیم و از حال پیرمرد بی‌خبر ماندیم. یکی را بفرستیم به‌اندرون که از قول حضرتعالی احوال‌ـ پرسی‌نماید."

گفت : "خیلی خوب و لازم است بفرستید ."

رفته خبر آوردند که الحمدالله حالت حاجی وزیر خیلی خوب است و آقا میرزا عارف راهم اندرون خواستند . آقا میرزا عارف برخاست برود . حمیدآقا گفت : "بنا به فرمایشات خود حضرتعالی که در مقام ضرورت ، سکوت صحیح نیست و هنگام فرصت ، غفلت خطاست ، لهذا یادآوری می‌کنم که اگر موقع را مقتضی دانستید کاری بکنید که حق عقلی این ذیحق تعیین شرعی پیدا کند ."

میرزا عارف گفت : "در صورت تقاضا بی‌مضایقه اظهار خواهم کرد ." و رفت به اندرون دید حالت حاجی وزیر بهتر از آن وقت است که بیرون بودند و آینهٔ صورت و سیمایش هم روشنتر و نطقش گویا و کیفش شنگول‌تر می‌باشد . مختصر ، رویهم حالت خوب خوشی دارد که تاکنون آن حالت را در ایشان‌مشاهده نکرده بود . گفت : "بحمدالله حال حضرتعالی خیلی خیلی بهتر است ."

گفت : "بلی اگر چه بعد از حمام ، حالت ضعف دست داد ولی بحمدالله اکنون خیلی سبکبار و دلبازترم . معلوم می‌شود که استحمام سازگار شد . ولی عطش مفرطی دارم که هرگز اسکات‌پذیر نیست تا بعدها چه شود ."

میرزا عارف گفت : "عطش مفرط به‌واسطهٔ استحمام است . انشاءالله آن هم برطرف می‌شود ."

گفت : "جناب میرزا عارف تا کی باید انسان در مرمت و تعمیر خرابی‌های بیحد و حصر خود باشد . ما که مرگ را مانند خدا یقین داریم دیگر چه ترس و واهمه از وقوع واقعه داریم؟ شدنی خواهد شد هرچند که جلوگیری بشود ."

میرزا عارف گفت : "همهٔ این فرمایشات صحیح است ولی حق و تکلیف انسان است ((که)) به‌اصلاح مفاسد بکوشد ، در کارهای دنیا آنقدر سعی و تلاش نماید و حتی‌الامکان و بقدر وسع و الطاقه ، بر اصلاح و استواء آن دقت و کوشش کند که گویا ابدالدهر باقی و برقرار خواهد شد . همچنین در حق وحساب خلق و در امر و عبادت حضرت حق چنان مداقه نماید که گویا مسافری است بار رحلت بسته ، منتظر مال بارکشی است که بار کرده روانه و راهی به‌سوی مقصد شود . اینها از وظایف فطری و احکام شرعی و عقلی همهٔ نوع بشر است ، بخصوص برای امثال حضرت‌عالی اهمیتش بیشتر است . زیرا که اگر تندرست باشید مصدر کارید و اگر دعوت حق را لبیک گفتید ، باید کاری بکنید که بعد از شما ذیحق به حقوق خویش نایل شود و کسی را از اغیار حق مدافعه نباشد . در این‌صورت چه عیبی دارد که انسان در تهیه و تدارک رفتن باشد و هم در صحت و غایت خود بکوشد . و این مراتب که عرض شد غیر از جلوگیری از احوال اجل و طفره و دفع‌الوقت از رحلت است که هرگز در قوهٔ بشر نیست که بتواند کاری بکند که از موعد خویش دیرتر برود ، بلکه خارج از امکان عقلی است که این چنین کاری بشود . حالا خوب است که تا حضرتعالی حال و احوالتان بجاست امورات خود را سرانجام فرمائید .

حق و حساب خود را با مردم معلوم کنید به‌فکر باقیماندگان و خدمتکاران خود باشید که بعد از شما حقوق آنها را غصب نکنند و از میان نبرند ."

البته حضرتعالی می‌دانید که صنفی از اغیار و اجانب هستند که بعد فوت شخص، بادنی مناسبتی خودشانرا به‌اقرب ورثه مقدم می‌دارند و حکم (الاقرب یمنع الابعد ۲۶۱) را در حق خودشان جاری می‌کنند ، و ذوی‌الحقوق نسبی و شرعی را بی‌حق و محروم می‌کنند و دین متوفی را ادا نمی‌کنند و حق الله و حق‌الناس را ایفا نمی‌نمایند ، و هیچ مشغول الذمه را بری‌الذمه نمی‌کنند . در این‌صورت چه عیبی دارد که در حال حیات و زمان صحت خویش، توصیه در حق اهل و عیال و تقسیم مال خود فرموده ، با دست خود حق و نصیبی هم به‌کس و کار نزدیک و خویشان دور بذل و اعطاء و دربارهٔ فقرا و مساکین اطعام و احسان فرمائید و دل آن‌ها را به‌دست آورید ."

برگ عیشی به گور خویش فرست   کس نیارد ز پس تو پیش فرست

حاجی وزیر گفت : "مرحبا و آفرین بر صدق و صفای شما که ضمیر مرا گفتید و مکنون خاطرم را دانستید . واقعا" از صدق نیت و حسن طویت۲۶۲ شماست که احرار شما را واقف اسرار مکنونهٔ خویش می((کنند)) و راز درونشان را از شما مستور نمی‌دارند ."

میرزا عارف در جواب گفت : "البته حضرتعالی این مراتب معروضه را بهتر از همه می‌دانستید . بنده هم من‌باب تذکار خاطر به‌عرض رساندم که مبادا کسالت مزاج موجب نسیان شده ، غفلت ازاین وظیفهٔ مقدسه بشود ((و)) سعادت و فیوضات آنرا درک نفرمائید ."

حاجی وزیر گفت : اکنون که فرصت این کار است وقت را باید مغتنم دانست و اساتید این مهم‌را ترتیب داد . و حالا شما بگوئید ببینم چه باید کرد؟ "

میرزا عارف گفت : "حضرت عالی به‌امور خود بصیرترید . بنده غیر از مچول خان و خورشید بانو وارث نزدیک برای سرکار نمی‌شناسم . معلوم است که در حق حمیدآقا هم مراعاتی خواهید فرمود ، و دیگر حال سایر خویشان مستحق و بستگان نزدیک و خدمتکاران خویش را خود بهتر می‌شناسید ، و البته در حق فقرا و مساکین اطعام و احسان خواهید فرمود . و چیزی که بر این‌ها مقدم است دیون و قروض‌است که باز خود بهتر می‌دانید . باید نخست خود را از دین درآورده ، حق الله و حق الناس را ادا کرده خود را بری‌الذمه نموده ، بعد حق آن‌ها را معین فرمائید ."

حاجی وزیر گفت : "بلی همین است که می‌گوئید . ولی معلوم می‌شود که شما نمی‌دانید که من در ولایت همشیره‌زاده‌ای دارم میرزا جواد نام . پدرش لشگرنویس بوده اکنون خودش جوانی است معقول و متین و صاحب خط‌و ربط . بهتر اینست که بنویسم او بیاید . او این دستگاه را اداره کند تا این که این طفلک بی‌پدر و مادر به‌جائی برسد (مفهوم کلام حاجی وزیر اینست که جوادخان خانم‌آغا را زن خود کند) و ترتیبی که در

نظر دارم اینست که تمام مایملک خود را به‌وصایت شما به‌موچول‌خان واگذار نمایم و وجه نقدی هم با بعضی اسباب و اثاث البیت و تجملات زنانه و جواهرات غیر از مافرض‌الله و مهریه برای خانم‌آغا معین کنم که من از او خجالتی دارم که اگر چنانچه در این خانه بماند ، به‌اتفاق جوادخان نظارتي هم به‌امور موچول‌خان داشته باشد والا حق خودش هم معین باشد و همچنین میرزا جواد خان اگر به‌صوابدید شما کاری متقبل شد که این دستگاه به‌هم‌نخورد تا زمان تکلیف موچول‌خان سکون در این‌خانه داشته باشد. بعد اختیار با خود موچول خان باشد. و ملکی هم که در ولایت دارم او را به‌میرزا جوادخان واگذار کنم ، و به‌قدریکه کفاف حال حمیدآقا را کند وجه واجناسی که‌معیــن‌کرده‌ام به‌او بدهم و اگر چنانچه میلش کشید آن هم بطور سابق به‌امورات موچول‌خان برسد و او را مواظبت نماید والا حق او هم معین باشد. آن وقت موچول خان را به‌شما می‌سپارم و شما را به‌خدا. شما هم باید عیالی اختیار کنید چنانچه میل داشته باشید دایهٔ موچول‌خان که همشیره‌زادهٔ حمیدآقا و زن خیلی به‌قاعده‌ایست به‌مزاوجت اختیار کنید. چنانچه مخارج او را هم معین خواهم کرد و ماهی ده تومان هم شما حق‌الزحمه دارید. "

و در خصوص خویشان مستحق و بستگان مستمند و اطعام و احسان فقرا و مساکین ((و)) اجارهٔ حمام را به‌وصایت شما واگذار کنم تا زمان بلوغ موچول‌خان صرف به‌این خیال کنید. بعد منتقل به‌خود موچول‌خان باشد و تمام قروض و پول من و طلبی که از دیگران به‌موجب سند دارم کلا " با خط‌خودم ثبت و ضبط‌است و همچنین کلیهٔ دارائی من از ملک و مستغلات و نقد و جنس هرچه دارم کتابچهٔ مخصوص چندی قبل ترتیب داده‌ام ، عینا " آن را هم به‌شما می‌نمایم. حالا خوب است که از امروز محرمانه شروع به فصل این مهم بــاشید. یعنی سند شرعی ترتیب دهید که من امضاء نمایم و از این بابت آسوده شده ، منتظر مرگ خودباشم. ولی قبل از همهٔ این‌ها باید که شما در باب دایهٔ موچول‌خان وکالت بدهید که من بعد از استمزاج مشارالیها عقد مزاوجهٔ شما را صورت بدهم. "میرزاعارف‌گفت : "اختیارباخودحضرتعالی‌است. "

همین که میرزا عارف رفت موافق دستورالعمل حاجی وزیر سند شرعی ترتیب بدهد ، فی‌الفور حاجی وزیر خانم‌آغا را خواسته گفت البته شما تاکنون از تقوی و دیانت و درستکاری میرزا عارف که چند سالی است در اینجاست مسبوق شده‌اید. اکنون من می‌خواهم ایشانرا در این‌جا پابند کنم که به‌آسودگی مواظب امور این خانه باشد. و برای فیصل این مطلب چنین صلاح می‌دانم که دایهٔ موچول‌خان را برای او عقد کنم. حالا شما چه صلاح می‌دانید؟ اگر چنانچه مصلحت است که دایه را هم‌استمــزاج کنید در صورت میل و رغبت فردا عمل را ختم کنیم. "

حانم آغا گفت : "هرچه میل حضرتعالی است عین صواب است و مشارالیها را استمــزاج کرده ، حضور مبارک عرض می‌کنم. ولی گمانم اینست که رضا باشد. " گفت : "خیلی خوب ، الان خبرش را به‌من بیاور. "

خانم‌آغا از این گفتگو خیلی خوشوقتی حاصل کرد که روابط و وسایل سرانجام مقصود در شرف استحکام است. پیش خود خیال کرد که یقین این اسباب‌ها را حمیدآقا فراهم می‌آورد که به‌توسط میرزا عارف همشیره زادهٔ خود را که امین و محرم راز منست واسطه نماید که شاید اظهار مطلبی نماید. "

دایهٔ موچول از عوالم پاکبازی خورشید بانو و حمیدآقا بی‌اطلاع نبود ، چنانچه سوابق اشاره شد که خانم آغا من‌باب مطایبه به‌توسط دایه به‌حمیدآقا پیغام می‌داد که اگر امروز انجام فلان امر را بدهید من به‌همین‌زودی‌ها نامزدی برای شما می‌گیرم و تهیه عروسی می‌کنم. و دایه که همشیره زادهٔ حمید آقا بود سنا " از حمیدآقا بزرگتر بود ، لذا او هرچه می‌خواست به‌دائی کوچکتر از خود می‌توانست بگوید. ولی حمیدآقا به‌توسط همشیره‌زادهٔ خود این‌قبیل حرف‌ها را نمی‌توانست بگوید لهذا پیغامهای خانم آغا را در دم اندرون با حمیدآقا می‌گفت ، در صورتی که خانم‌آغا هم در گوشه‌ای ایستاده مواظب و ملتفت بود که حمیدآقا از شنیدن این پیغامها چه حالی پیدا خواهد کرد و چه جوابی خواهد داد؟ دید حمیدآقا از شنیدن این حرف حالتی پیدا کرد که مکنون خاطرش از کیفیات سیمایش چنان استنباط می‌شد که گوئی به‌خود همی بالید که با صفای عشق ، سر دل معشوق را کشف کرده و با خود همراز دیده‌ام. لذا از فرط غلبهٔ شوق و شعف این صفا ((با)) هزاران خوف و رجا از پشت حجاب حیا ، عرق‌ریزان و لب لرزان همی گفت : "می‌ترسم دروغ باشد آرزو برای من بماند آن هم که جوان را عیب نیست. "

خانم آغا از این جواب حمیدآقا حظ و حال می‌کرده و هر وقت اسم و حرف حمیدآقا به‌میان می‌آمد خانم آغا ذکر و یادی از این حرف می‌کرد ، و برخی عین آن کلام را تکرار می‌کرد و از تکرارش محظوظ می‌شد و به‌دایه می‌گفت : "آخر نفهمیدم که یارو از این حرف چه مقصودی داشت؟" دایه هم جواب می‌داد که میان عاشق و معشوق رمز بسیار است. و خانم‌آغا از این جواب دایه معنی‌ها استنباط می‌کرد و دایه هم از پرسشهای پی‌درپی خانم آغا حدس‌ها می‌زد.

بالاخره یکوقت خانم‌آغا به‌دایه گفت : "ترا به‌خدا هر وقت که حمیدآقا به‌دم اندرون آمد بپرس که آخر نفهمیدم جوانها کی به‌آرزوی خود می‌رسند؟" اتفاقا " همان ساعت حمیدآقا پیغامی برای حاجی وزیر آورده بود بعد از ابلاغ ، دایه گفت : "دائی‌ــ جان آخر نفهمیدم جوانان کی به‌آرزوی خود می‌رسند. " در صورتی که باز خانم‌آغا در گوشه‌ای ایستاده ، گوش و هوش خود را برای شنیدن جواب حاضر کرده بود.

حمید آقا گفت : "زمانی که پیرهابمیرند. " خانم آغا نشنید ولی دید که دایه تشرش زد و خواست او را بزند ، او هم گریخت.

خانم‌آغا از نشنیدن جواب حمیدآقا و از آن تغیر دایه خیلی مضطرب شد ، همینکه دایه‌آمد ، پرسید : "مگر چه گفت که او را تشر زدی؟"

گفت : "الهی جوانمرگ شود ، انشاءالله. "

خانم آغا گفت: "لال شوی چرا نفرینش می‌کنی؟"

دایه گفت: "نمی‌دانی چه فضولی کرد."

گفت: "ترا به‌خدا بگو ببینم چه می‌گفت."

دایه گفته او را بگفت. دید خانم‌آغا به‌فکر فرو رفت و متحیر شد. برخی وجناتش حکایت سرور می‌کرد و برخی اندوهناک می‌نمود که حزن و سرور هردو از ناصیهٔ او پیدا می‌شد.

دایه گفت: "باز در چه اندیشه‌ای و بهر چه به‌خود پیچیده‌ای؟"

خانم‌آغا به‌حال گریه گفت: "چکنم درد بی‌درمان خود را چاره‌جوئی می‌کنم و از بدبختی خویش به‌خدا می‌نالم. آخر جز سوختن و ساختن چاره نمی‌بینم. آن وقت به‌خود می‌پیچم."

دایه بعد از این سوءال و جوابها و از پیچ و تابها مطلبی فهمید و چنین پی برد که این‌ها طالب یکدیگرند که‌همواره از دیدن یکدیگر دگرگون می‌شوند. لذا چنین استنباط‌کرداین‌هامنتظرند حاجی وزیر بیچاره بمیرد تا به‌آمال و آرزوی خود برسند.

باری مقصود این بود که دایه از عوالم اینها فی‌الجمله اطلاعی داشت و از این جهت خانم‌آغا میل مفرطی به‌دایه پیدا کرده بود که می‌خواست همیشه با او باشد و راز دلش را به‌او بگوید. لهذا دایه را خواسته تبریک مفصلی گفته و اذن و اجازهٔ صریح از او تحصیل کرد که عمل بگذرد. ولی حمیدآقا از هیچکدام گفتگوها و سوءال جوابها اطلاع ندارد. متصل در پیچ و تاب است که امشب و امروز از اوضاع اندرون خبر ندارد. چرا که مطلب طوری پیش آمده است که نه میرزا عارف می‌تواند اظهاری نماید و نه دایه را می‌رسد که حرفی بزند.

مختصر، میرزاعارف‌رفت‌عمل‌وصیت‌نامه‌را ترتیب بدهد و خانم‌آغا وارد شده، از قول دایه به‌حاجی وزیر عرض می‌کند که: "من کنیز زرخرید هستم اختیاری از خود ندارم. همینقدر که من از این بچه دور نمی‌شوم منتهای آمال منست که اینکار صورت بگیرد." در این بین حمیدآقا دم‌در آمده اظهار کرد: "حب‌ها را درست کرده آورده‌ام. بیائید ببرید بدهید خدمت آقا." خانم آغا موقع را مناسب دیده به‌دایه گفت: "به‌او بگو که پس چرا معطلی؟" (یعنی چرا پیر مانع از نیل آمال جوان‌ها را نمی‌کشی) دایه هم به‌حمید آقا گفت. وی جواب داد تا دلها یکی نشود، دشوارها آسان نمی‌شود. خانم‌آغا از شنیدن این حرف پوست کندهٔ حمیدآقا قدری ملول و برخی مسرور گشته، بالاخره چنین فهمید که گویا حمیدآقا اطمینان ندارد که اگر حاجی وزیر بمیرد وی او را اختیار نماید. لهذا مجددا" به‌توسط دایه پیغام داد که: "تاکنون یکی بودن دلها را نفهمیده‌ای که خیلی بی‌فهمی."

حمید آقا جواب داد که: "اطمینان را علامت لازم است." خانم آغا دو تار از موی گیسوی خود کند، به‌گوشهٔ دستمال ابریشمی که گاهی بطور فرنگی مآبی لچک خود

قرار می‌داد پیچیده لای پاکت گذاشته به‌حمید آقا رساند. حمید آقا آنها را به‌دیده کشیده، بامشام جان استنشاق نمود. لحظه‌ای روی دل غمدیده گذاشت، منبسط و فرحناک گردید. در عوض آن شب کلاه ترمهٔ خود را که گرو مردهاست به‌وی فرستاد که اگر چنین نکردم عوض این کلاه مردانگی، لچک شما را به‌سر می‌بندم.

قبل از مراجعت میرزا عارف از انجام دادن عمل وصیت‌نامه حال مزاجی حاجی وزیر به‌هم خورد. چند دانه از حب‌های سابق‌الذکر میل کرد که شاید افاقه نماید. در این بین عطش مفرطی حاصل شد که یک کاسه آب انارین سرکشید. دل‌درد سختی گرفت. مراتب را به‌حمیدآقا اطلاع دادند. فورا" نزد حاجی حکیم‌باشی رفت دید به‌اتفاق خان حکیم‌باشی نشسته‌اند. تفصیل را گفت. به‌اشارهٔ حاجی حکیم‌باشی، خان حکیم‌باشی نسخهٔ تنقیه و پاشویه نوشت. حمید آقا گفت حاجی وزیر خیلی قلق[۲۶۳] و اضطراب و تململ[۲۶۴] دارد. حاجی حکیم‌باشی گفت عیبی ندارد این انقلاب که یکدفعه پیدا شده، دلیل بحرانست. انشاءالله که طبیعت که به‌منزلهٔ سلطان حامی مملکت بدن است می‌خواهد حمله آورد، دشمن یاغی را که مرض باشد مغلوب و مقهور نماید. حمید آقا گفت: "یعنی چه؟" خان حکیم‌باشی گفت: "انشاءالله ایندفعه که آمدیم تفصیل او را به‌شما صحبت می‌کنم تا اینکه علت انقلاب حالیهٔ مملکت ((را)) که بعنوان مشروطه و مستبده پیدا شده بدانید." حمید آقا گفت: "انشاءالله." برخاست و رفت که رفته دواها را گرفته بیاورد. قدری طول کشید آمد و رسید، دید در اندرون همهمه برپاست. مضطربانه داخل اتاق حاجی وزیر شد. دید حضرت آقا در حال نزع و احتضار است و آقا میرزا عارف هم بالای سرش نشسته، القای شهادتین و تلاوت قرآن می‌کند. و سید خانم که دایهٔ‌خود حاجی وزیر بوده با آن چشمهای کور و پاهای لنگ آب تربت می‌آورده که به‌حلق محتضر بریزد. در آن بین سیخ وافور به‌پایش فرو رفته، بیچاره روی منقل آتش افتاده صورتش بسوخت. و زن و بچه به‌هم ریخته، هنگامه آراسته شد. خانم‌آغا هم سر بالین شوهرش نشسته بود.

حمیدآقا نگاهی متحیرانه به‌خانم آغا کرده، به‌زبان حال چنین بیان می‌کرد که دیدی اگر دلها یکی باشد پیرها از میان می‌روند و جوانان به‌آمال و آرزوی خود می‌رسند. او هم با چشم گریان و حال نگران اظهار تشکر و امتنان قلبی خود را کرده و ته دل‌صاف خالی از اغیار را به‌یار خود نشان داد. حمیدآقا هم احتمالا" به‌نتایج مقدمات صحیحهٔ خود، خودی گرفته، بعد سر تسلیم به‌سوی دوش رضا کج کرده، مجددا" نگاهی به‌خانم آغا و حاجی وزیر کرده تعجب می‌کرد که این دختر ماه‌پیکر تاکنون به‌پای همچنین پیر اکبیر ایستاده، چنانچه‌دوروزپیش‌حمیدآقا برای هوش‌آوردن حاجی‌وزیر بر بالینش نشسته دوش ویرا مالش می‌داد. خانم آغا هم این نگاه را به‌حال هردو کرده، جوانی و سرشاری حمیدآقا را نسبت به‌پیری و شکستگی حاجی وزیر مقایسه نموده می‌گفت چه نسبت خاک را با عالم پاک.

بالاخره حمیدآقا باکمال آرامی بیرون آمده، میرزا عارف را خواست و قرار گذاشت که عجالتا " اتفاق این واقعه را رسما " اظهار نکرده، تا وقت غروب تفاءل نماید تا اینکه بعضی لوازم تهیه و سرانجام کنند. حمید آقا بدون اینکه تسلیم حاجی وزیر را به‌احدی بگوید گفت: "حال حاجی وزیر خیلی سخت و سنگین شده، احتمال می‌رود که امشب برود و تمام کند." لهذا هریک از نوکرها را پی فرمانی فرستاد. بعد با میرزا عارف خلوت کرده بنای شور گذاشتند. میرزا عارف تفصیل گفتگوی دیروز را به‌حمیدآقا گفت. حمیدآقا اول وارفته، متحیر شد. بعد به‌اطمینان عهد و پیمان جدید خود را تسلی داده گفت: "شما چه اقدامی کردید؟"

گفت: "هنوز که اقدامی نشده، فقط صورت وصیت‌نامه را مسوده کرده بودم که ببرم بدهم محرر آقای مقدس بنویسد که این واقعه‌پیش‌آمد."

گفت: "خیلی خوب. حالا که اینطور پیش‌آمده هرگز اظهار این مطلب فایده ندارد. او درواقع شما را وصی کرده است. حالا چندی صبر کنید تا تکلیف معلوم شود. حمید آقا اول کاری که کرد این بود که محرمانه عقد نکاح همشیره‌زادهٔ خود را با میرزا عارف بست. وی را محرمانه داخل اندرون کرد که مواظب باشد. و خود حمیدآقا دستورالعمل رخت مشکی قشنگی داده مشغول تجهیز و تغسیل گردید. هنگام غروب جنازهٔ حاجی‌وزیر را به‌خاک سپرده، شبانه کنایه را از میان برداشته، صراحتا " تکلیف را به‌خانم‌آغا گفت. هرچه کتابچه و قبالجات وسندات بود با اطلاع میرزا عارف با سایر اسباب نفیسه و نقود و جواهر به‌صندوقی گذاشته مهر و موم کرد. میرزا عارف بیواشکی گفت: "دیدی حق به‌حق‌دار می‌رسد." بعد قرار گذاشتند که فردا در مسجد قبله ختمی بگذارند. لهذا حمیدآقا دستورالعمل لوازم مجلس ختم را داده خود با میرزا عارف نشسته گفتگو کردند. میرزا عارف گفت "این مرد تمام امورات بعد خود را مرتب کرد. نقص و کسری نگذاشته، حالا اگر شما خیال دیگری دارید آن مسئله‌ایست علیحده."
حمیدآقا هیچ نگفت تا اینکه فردا از طرف اندرون شاهی مجلس ختم حاجی وزیر را برچیدند و آمد و شد موقوف شد. منزل علیحده ترتیب داده، دست دایه را گرفته به دست میرزا عارف سپردند. اگرچه آن شب، شب زفاف میرزا عارف بود ولی درواقع شب خطبه‌کنان[۲۶۵] و شیرینی‌خوران خانم‌آغا و حمید آقا بود چرا که آن شب دایه و میرزا عارف از اول تا آخر صحبت خانم‌آغا و حمیدآقا را می‌کردند. میرزا عارف از کم و کیف عوالم آن‌ها مسبوق شد، یقین کرد که خانم‌آغا با وجود حمیدآقا ابدا " اعتنا به جواد خان و دیگری نخواهد کرد. ضمنا " به‌زنش رساند که خانم آغا را اطمینان بدهید که انشاءالله بعد از انقضای عدهٔ ایام وفات، عمل را ختم کند که در خانهٔ مرحوم حاجی وزیر بسته نشود.

فردای آن شب هم زن میرزا عارف مراتب صحبت‌آن شب را به‌خانم‌آغا و حمید آقا رسانید و طرفین را به‌سرانجام عمل و نیل آمال مژده داد، و میرزا عارف هم با

حمیدآقا گفتگو کرده قرار گذاشتند که مراتب وصیت را به‌خانم بزرگ اطلاع دهند. (مقصود حرم محترم شاهی است) و میل و رغبت خانم‌آغا را هم به‌عرض برسانند. چنین کردند و خانم بزرگ هم صلاح کار را به‌تصویب میرزا عارف رجوع کرد. به‌علت اینکه در اوایل از استعمال تریاک حاجی‌وزیر اطلاع نداشت. بعد از دادن خورشید بانو و عجز مشارالیه از تصرف آن مطلب را فهمیده، قدری بی‌التفات و کم‌میل شده، همواره اظهار ندامت کرده می‌گفت که چه ظلم و ستم فاحشی در حق بیچاره خورشید بانو شد. لذا خواست محض تلافی این دفعه مشارالیها را در عمل مزاوجت مجبور ننماید تا اینکه مقضی‌المرام گردد. میرزا عارف هم قرار گذاشت که بعد از انقضاء ایام عدهٔ وفات، عقد نکاح ایشان را جاری نماید و چنان کردند تا حق به‌حق‌دار رسید. فاعتبرو یا اولی ــ الابصار. مرحوم حاجی وزیر قطع نظر از تمام مسامحه‌کاری‌های خود قبل از آزمایش مردی خود، بی‌خود زن صاحب اولاد خود را طلاق گفته، بیچاره خورشید بانو را از تناسل بازداشت. خود با حسرت از دنیا برفت. زن دوشیزه‌اش به‌نوکرش پرداخت. طفل خردسالش بی‌بانی و باعث ماند.

اکنون باید نوع حکیم‌باشی‌های تریاکی را حالی و آگاه کرد که انسان نباید به اباطیل مندرسه و مهملات منحوسه ببالد و خود را صاحب علم بداند و از برای این قبیل‌امراض، بحران قائل شده عوض حذاقت، خرافت خود را ثابت‌نماید.

باری، از آن جائی که بقیه الافیون حرارت غریزیه و قوای اصلیه بیچاره، حاجی وزیر به‌واسطهٔ حبهای ضد تریاک‌حکیم دکتر منتفی و منحل گردید، آب انارین سرخ یاقوتین یکدفعه آخرین حرارت اجاق زندگانی و روشنایی چراغ حیاتش را سیاه و خاموش کرد، و آن که معین طبیعت و تریاق و افیون انگاشته بودند مزید بر علت گردید. یعنی مرض را غالب و طبیعت‌را مقهور ساخت. دیگر زحمت حمیدآقا کم شد. هرگز محتاج به دعوت طبیب و عیادت مریض نشد که لامحاله ضمنا " تفصیل بحران را از حاجی حکیم‌ــ باشی بشنود، آن‌گاه با حال انقلاب مملکت مقایسه نماید. لهذا روزی حمیدآقا دربین شادی و شنگولی یادی از آن طبیب کرده به‌میرزا عارف گفت: "راستی روزی که رفتم انقلاب حال حاجی وزیر را به‌حاجی حکیم‌باشی اطلاع بدهم و دستورالعمل بگیرم صحبت بحرانی می‌کرد و تمثیلی نسبت به‌انقلاب مملکت از بابت مشروطه و استبداد می‌آورد. بهتر اینست که اگر حالت دارید اولا " تفصیل بحران مرض، ثانیا " تطبیق آن را نسبت به‌حال انقلاب مملکت که از جانب مشروطه‌خواهان واقع گردیده بیان فرمائید."

میرزا عارف گفت: "نمی‌دانم من چگونه یکدوره اصول علم طب و سیاسی را به‌شما بگویم تا این که بتوانم بحران مرض را با انقلاب مملکت مقایسه و مطابقه نمایم. چنانچه باید اول موضوع و تعریف علم طب و طبیب و اسباب و علامات و هنگامات و انقلابات و چگونگی مرض‌و دوا و غذا را مشروح دارم، بعد شرح‌حال طبیعت و مدافعهٔ او

را با مرض ذکر کنم تا این که حال بحرانی و رجعت و نکسهای اتفاقی را برای شما معلوم کنم. ؟ بعد از اینها نقل کلام نمایم به‌اصول سیاسی و علم مملکت‌داری. آن‌وقت مملکت را به‌منزلهٔ بدن انسان انگاشته، شرط صحت و اسباب ممرضه و علایم مرض و هنگامات او را معین کرده، تعریف وظیفهٔ طبیعت و طریقهٔ معالجه و چگونگی دوا و غذای او را از قول حکیم (کسی را گویند که اسباب امور عالم را بداند) سیاسی نقل و ذکر کرده، بعد انقلاب آن را به‌بحران مرض تطبیق و تشبیه کرده، بالاخره پیش‌بینی و پیش‌گوئی کنم."

حمید آقا گفت: "از این بیانات که فرمودید فی‌الجمله مطلبی دستگیرم شد. لذا هزار درجه بر شوقم افزود. استدعا دارم مطلب را تا آخر به‌همین منوال که وعده داده‌اید تقریر فرمائید."

میرزا عارف شروع به‌مطلب کرده گفت: "دانسته باشید که هر علم موضوعی دارد که آن علم از احوال و عوارض آن موضوع گفتگو می‌کنند. مثلاً" موضوع علم طب بدن انسان است لذا در آن علم از احوال و اعراض بدن انسانی گفتگو می‌شود.

پس طبیب باید اول به‌واسطهٔ علم تشریح و فیزیولوژی، از اعضا و جوارح بدن و از ماهیت آن مسبوق باشد و بعد وظیفهٔ اعمال و اعضاء را بداند وامورات ضروریهٔ طبیعت را بفهمد تا اینکه بتواند اختلال صحت و ظهور مرض را بشناسد. آن‌گاه اسباب و علامات را بداند و از عهدهٔ معالجه بربیاید و صحت زایله را عودت دهد.

احوال بدن انسان صحت است و مرض.

اگرچه مقصود اصلی ما اول تشخیص مرض است ولی از آن‌جائی که اصل جبلت انسان بر صحت است‌که بتواند به‌واسطهٔ آن به‌سعادت دنیوی و اخروی نایل گردد، گذشته از آن عروض مرض بعد از زوال تندرستی است، پس باید نخست صحت را دانست و بعد از آن مرض شناخته شود.

پس صحت و تندرستی عبارت از حالتی است در بدن که بواسطهٔ آن حالت تمام افعال طبیعی انسان سالم و خالص و بدون عیب و آفات جاری و صادر می‌شود.

حافظ همین حالت که او را اسباب ستهٔ[۲۶۶] ضروریهٔ حفظ صحت می‌گویند شش نوع است:

۱ ـ هوا — ۲ ـ ماٴکول و مشروب
۳ ـ نوم[۲۶۷] و یقظه[۲۶۸] — ۴ ـ استفراغ[۲۶۹] و احتباس
۵ ـ حرکت و سکونت جسمانی — ۶ ـ حرکت و سکونت نفسانی.

اما مرض عبارت از حالت غیر طبیعی است که بواسطهٔ بعضی اسباب‌های منافی عارض بدن شده کلیهٔ بدن یا عضوی از اعضای آن مختل گردیده از وظیفهٔ اصلی خود به‌طور افراط و تفریط تجاوز می‌کند و اعمال و افعال آن از مجاری طبیعی اصلی خارج می‌شود. برخی ناقص و بعضی فاسد می‌باشد اسباب مرض بر دو قسم است: اسباب داخلی واسباب خارجی که هردو بی‌حد و حصر است. هنگامات[۲۷۰] مرض ـ هنگامات

مرض مسریه که به‌موجب مواد مسریه و دخول اسباب ممرضه صادر می‌شود بر چهار قسم است:

هنگام کمون و تفریح ـ هنگام ظهور و بروز ـ هنگام اشتداد ـ هنگام توقف ـ هنگام انحطاط.

هنگام کمون و تفریح عبارت از آن است که مادهٔ مسریه مرض (مکروب ممرضه[۲۷۱]) داخل‌بدن شده، مشعول تولید و تکثیر است. هنوز سمیت آن درست موٴثر نشده، فی‌الجمله کسالتی در حال انسان حادث می‌شود.

هنگام ظهور ابتدای بروز بعضی علایم است که مریض را می‌خواباند. هنگام اشتداد مرض زمانی است که تب و درد و سایر علایم و عوارض مرض بشدت غلبه کرده خواب و خوراک از مریض قطع شود، انواع و اقسام ناراحتیها آن به‌آن در اشتداد است.

هنگام توقف زمانی است که مرض منتهای سیر اشتداد و طغیان خود را کرده، دیگر تزاید ندارد به‌یک حدی ایستاده.

هنگام انحطاط زمانی است که کم‌کم بعضی عوارضات و ناراحتیهای مریض رو به تخفیف می‌گذارد (اغلب اوقات بحران و نکس مرض در این هنگام اتفاق می‌افتد) و بعد از آن را نقاهت می‌گویند. مدت هرکدام از این هنگامات چهارگانه به‌اعتبار نوع مرض و شخص مریض متفاوت است.

معالجه ـ معالجه مرض هم بر دو قسم است قسمی از آن را معالجهٔ سببی و معالجه قالع [۲۷۲] و شافی [۲۷۳] گویند.

قسم دیگر را معالجهٔ مرضی و عرضی و معالجهٔ موقتی و مسکنی می‌گویند: اما معالجهٔ سببی آن است که حکیم اصل سبب مرض و باعث ناخوشی را فهمیده آن را برطرف و مضمحل کند تا اینکه مرض‌زایل، صحت عودت کند اما معالجهٔ مرضی و عرضی عبارت از آن است که طبیب به‌سبب مرض و موجب علت را نمی‌فهمد و یا این که از عهدهٔ دفع و رفع آن برنمی‌آید. لابد اعراض و علامات را مداوا می‌کند ولی سبب اصلی مرض باقی است.

طبیعت انسانی عبارت از قوهٔ اصلی است که خداوند او را با چندین قوا و احساسات کامله مدیر و مدبر امور بدن قرار داده که تا آخرین روز زندگانی که اجل حتمی باشد در هر آن از آنات حیات، صحت حاصله او را حفظ کند و با علل و امراض خارجهٔ آن مدافعه و مقاومت نماید و او را تشبیه کرده‌اند به‌سلطانی که حامی مملکت باشد و به دفع اعدای یاغی بپردازد.

پس مرض به‌منزلهٔ دشمنی است که همواره درصدد اینست که مملکت بدن را تاخت و تاراج نماید و بالاخره از حیز حیات خارج نماید و نیست و نابود کند.

بحران که به‌معنی حکم فاصل بین المتخاصمین است عبارت از تغییر فوری و انقلاب دفعی است که از حملات و مهاجمات فیمابین مرض و طبیعت به‌عمل می‌آید از آن

بابت قلق و اضطراب و کـرب و تململ در حال مریض پیدا می‌شود . و اگر چنانچه از جانب طبیعت شود و مرض بکلی مغلوب و مندفع گردد ، آن را بحران جید[۲۷۴] جلی و کلی گویند . و اگر طبیعت مقهور و مرض غالب آید و مریض سنگین‌تر شود آن را بحران ردی[۲۷۵] و جلی کامل گویند که مریض را به‌هلاکت می‌رساند . و اگر چنانچه عمل قتال و حکم انفعال به یک حمله ختم نشود آن را بحران خفی جید و ردی ناقص خوانند .

و علت غلبهٔ طبیعت به‌مرض آن است که بعد از انقلاب دفعی در حال مریض که آن هم اوقات معینی دارد مریض بنای عرق مفرط و یا قی و یا اسهال و یا رعاف[۲۷۶] و یا ادرار و تبخال و یا دمل و نقاطات[۲۷۷] و شبورات[۲۷۸] متنوعه و سایر استفراغات و اندفاعات دیگر گذاشته ، ماده ممرضه و اخلاط فاسده را از قلمرو حکمران مملکت خویش خارج می‌کند و یا به‌یکی از اعضای دیگر نقل می‌کند .

لذا اعراض مرض رو به‌تناقض گذاشته ، کم‌کم میل به‌غذا پیدا کرده ، خوابش می‌برد و رو به‌بهبودی می‌گذارد و گاهی هم می‌شود که در بین نقاهت باز مرض عود و رجعت نماید که او را نکس مرض گویند حالا ببینیم تکلیف طبیب چیست ؟

از آن‌جائی که طبیب علاج را از اعمال طبیعت تعلیم یافته ، یعنی در بعضی مواقع بحران را با اسهال دیده و برخی به‌واسطهٔ ادرار دیده لذا مسهل و مدر[۲۷۹] صنعتی ترتیب داده ، که در مواقع لازمه آن‌ها را به‌کار برده ، کمکی بر حال طبیعت وارد نماید . لـهذا می‌گویند طبیب خادم طبیعت است یا اینکه اسباب علمی دقیق (نه‌به‌واسطهٔ گرفتن نبض با آن انگشتان محنا[۲۸۰] و مخضب[۲۸۱] که بالمضاعف به فخامت[۲۸۲] جلدش افزوده) میزان درجهٔ حرارت بدن را به‌دست آورده است که طبیعت به‌واسطهٔ قوهٔ معدله همواره میزان حرارت بدن را در یک درجه نگاه می‌دارد . لـهذا هروقت حرارت بدن از آن میزان کم و زیاد شده ، به‌اصلاح آن می‌پردازد . پس این حرف وقتی مصداق پیدا می‌کند طبیب که به‌منزلهٔ خادم است ، بسی حاذق و ماهر باشد که با میل و تقاضای طبیعت که مخدوم اوست رفتار کند . یعنی در موقعی که طبیعت تقاضای اسهال می‌کند طبیب مقی[۲۸۳] ندهد و برعکس اگر مقتضی ادرار است وی ((را)) مسهل ندهد که نتیجه عکس گردد . پس باید نخست بر حال خود طبیعت واگذارد چرا که تدابیر طبیعی همواره از تدابیر صنعتی بهتر و مفیدتر است . و اگر ضرورت مقتضی طبابت شد لابد باید طبیب ماهرانه‌لازمهٔ وقت و مواظبت را بکاربردکه‌مباداخدمتش خیانت و اعانتش مزاحمت‌باشد".

میرزا عارف گفت : "تا اینجا هرچه گفتیم موافق علم و سلیقهٔ حاجی حکیم‌باشی بود که بیچاره از عـهدهٔ عمل آن

بود که بیچاره از عـهدهٔ عمل آن برنیامد و یا اینکه عملش مطابق واقع نبود که بیچاره حاجی وزیر را از حظایظ تریاک کشیدن محروم ساخت . "

همین که کلام به‌اینجا رسید حمید آقا به‌روی بزرگواریش نیاورده ، جملهٔ معترضه به‌میان آورده ، پرسید که : "طبیب چگونه طبابت را از طبیعت یاد گرفته ؟" میرزا عارف دید حمیدآقا دست‌بردار نیست گفت : "عجب دارم از اینکه شما چرا آنقدر اشتباه در بدیهیات می‌کنید . اغلب تعلیمات از طبیعت است . منتهای مراتب از کثرت ظهورش خفا پیدا کرده ، مانند‌دانستن گرسنگی و تشنگی و خستگی و سایر احساسات فوری ، با اینـهمه یک نوع تعلیم طبیعت را به‌شما بگویم که هرگز شبهه‌ای باقی نماند . "

همه کس می‌داند که انسان تکلیف نشده و به‌حد بلوغ نرسیده ، هرگز از عوالم شهوت و چگونگی مجامعت اطلاعی ندارد . ولی همین که بالغ شد و خود را شناخت در وجود خود احساس خالی می‌کند و نمی‌فهمد که چه چیز است . آن وقت طبیعت به‌اذن خالق خود وی را در بین خواب به‌واسطهٔ رویا با دختر همسایه همخوابه کرده محتملش می‌نماید و آن بالغ بعد از آن تکلیف خود را می‌فهمد . "

پس اطباء هم به‌همین منوال هرچه از طبیعت مشاهده‌کرده ، سرمشق خود قرار داده ، یا صنعت وسایلی می‌سازند که عندالاحتیاج بدان وسایل اقتضای طبیعت را صورت بدهند و نواقصش را تکمیل نمایند . "

حمیدآقا حیران و نگران نشسته ، متعجبانه و متبسمانه سری تکان داده گفت : "بلی صحیح است و چنین است که می‌فرمایید . حالا فهمیدم که تفصیل از چه قرار است . استدعا دارم باقی مطالب را به‌سلیقهٔ فرنگی بگوئید . (معلوم می‌شود که حمید آقا به‌واسطهٔ تقدسی که داشت آنـهم مثل سایر عوام از شنیدن لفظ طبیعت اکراه داشته ، همین که دید تعلیمات طبیب از طبیعت است فورا" پی برد که تعلیمات طبیب هم از خالق است لذا از اجتناب بی‌ماٴخذ و بی‌فایده خود عدول کرده ، عوض اینکه بگوید دیگر از طبیعیات صحبت مکن ، گفت به‌سلیقهٔ فرنگی بگو . چرا که لفظ طبیعت آنقدر فیمابین مسلمانان متهم و مکروه است که گویندهٔ آن را دهری‌صرف و طبیعی محض و منکر صانع می‌دانند و از آن‌جائی که اغلب این قبیل مذاهب را به‌فرنگی نسبت می‌دهند لذا حمیدآقا سوراخ دعا را گم کرده ، مسلک فرنگی اختیار کرد .)

میرزا عارف گفت : "من نمی‌دانم این چه وضعی است که شما پیش گرفته‌اید . نخست از من وعدهٔ حاجی حکیم‌باشی را استیفاء می‌کنید بعد به‌سلیقهٔ فرنگی مایل می‌شوید . اولا" این که یک بام و دو هوا نمی‌شود . این دو مسلک نسبت به‌همدیگر وصله‌ای است ناجور . هرگز درست نمی‌آید . گذشته از آن هوش و گوش شما با مطالب فرنگی آشنائی ندارد . اصطلاح و عبارات مخصوصی دارد که ماٴنوس و مربوط نیستید . "

بعد دید این حرف‌ها به‌خرج حمیدآقا نمی‌رود . آهی کشیده گفت : "اینست که کار ایرانی پیشرفت ندارد . نه مسلک قدیم را پسند می‌کند و نه اوضاع جدید متاٴخرین

را صحیح دانسته تکمیل می‌نماید. هر دو را بطور نقص‌دارند. لذا از این‌جا مانده و از آن‌جا رانده، با زحمت زیاد در حال برزخ می‌زند، مثلاً" به‌وضع قدیم ایرانیگری خودشان، منزل را فـــرش کرده و قالیچه‌های قشنگ و قیمتی روی فرش پهن می‌کنند و مخده‌های مخصوص به‌رسم عثمانی ترتیب می‌دهند و به‌اسلوب فرنگیان هم مبله کرده، میز و صندلیهای متنوعه می‌چینند. و در مثل تهران جای گرمسیری پرده‌های خیلی کلفت آویخته، بخاریهای دیواری را هیزم می‌چینند و ذغال سنگ می‌ریزند، بعلاوه بخاری آهنین هم می‌گذارند. با اینهمه زیر کرسی می‌نشینند و اگر چنانچه به‌واسطهٔ سردی هوای منزل (از بابت درزهای پنجره و ارسی و ریختن بطونهٔ خاک اره و سریش شیشه و بازماندن در راه‌رو اطاق و نداشتن دالان، به‌واسطهٔ شیروانی پشت‌بامها فقط بقاب کفایت کرده سقف را نمی‌پوشند) سردشان شود آن وقت خرقهٔ خز، پوستین کابلی دوششان می‌گیرند (و به‌تجویز حاجی حکیم‌باشی‌محض رفع حرارت کرسی، آب انار و یا آب آلو و زرشک سر می‌کشند) و بعضی‌ها با کفش بی‌گالوش وارد این‌چنین منزل می‌شوند و سر سفره کارد و چنگال بی‌قاشق می‌آورند. آنگاه خورشت را با دست برمی‌دارند. (بعد از صرف غذا آفتابه لگن نقره و صابون عطری می‌آورند. صابون را به‌دست چرب گرفته بدون اعانت دست دیگر، صابونرا خوب می‌شویند بالاخره ریشهٔ ناختها و لای انگشتان چرب مـی‌ماند) شلوار را برطل۲۸۴ انداخته زمان نشستن دو زانو روی زمین می‌نشینند (آن وقت از سختی فشار برطل که به‌واسطهٔ بندهای شش‌گانه ششدرش‌کرده، عوض راحتی بدن و قشنگی پائین تن که فرنگیان از استعمال آن ملاحظه کرده‌اند، لابد بالاتنه خود را می‌خوابانند تا این که زانو و پشت شلوار مانند کیسه و شکنبه شده، حال تنکه پهلوانان را پیدا کند) اما احیانا" اگر یک نفر نجار و آهنگر فرنگی به‌منزل یکی از بزرگان ایرانی وارد شود فورا" بلند شده دست او را گرفته روی صندلی می‌نشانند که فرنگیان نمی‌توانند روی زمین بنشینند. از این طرف اگر از اصناف و کسبه و ادانی ایرانی که بخواهند محض رفع اعیا و خستگی به‌قهوه‌خانه‌ها رفته فرنگی مآبی کنند، روی دست‌اندازهای نیمکتها نشسته، پایشانرا روی نشیمن‌ها می‌گذارند، چرا که نجار و قهوه‌چی هیچکدام نمی‌فهمند که نباید قد پای نیمکت و یا صندلی بلندتر از کف پا تا زانو باشد و یا اینکه میز تحریر و غذاخوری به‌چه اندازه باشد. لذا آن بیچاره‌ها هم آمده روی نیمکتهای بلند پایه می‌نشینند، پایشان آویخته و ناراحت می‌شود. آنگاه لابد آنطور می‌نشینند.

این ها بر کنار. اغلب از مقدسین از خوردن قند خارجه پرهیز می‌کنند که تصفیهٔ آن به‌واسطهٔ ذغال حیوانی۲۸۵ به‌عمل آمده، آن‌وقت از شکر مصفا نبات چرب و کثیف درست کرده، عوض قند استعمال می‌کنند غافل از اینکه شکر را هم همانطور صاف کرده‌اند."

باری صحبت که به‌اینجا رسید میرزا عارف گفت: "ایوای گفتگوی بحران حاجی

حکیم‌باشی و فرنگی‌مآبی شما به‌هذیانم آورد. و به‌چرند گفتنم واداشت. می‌ترسم عادات رکیکه و رسومات قبیحهٔ طایفهٔ نسوان را پیش‌آورم، اسباب انفعال رجال فراهم بیاید، آنگاه استاد علی ایرادگیرم خوانند."

حمید آقا گفت: "جناب میرزا اگرچه این مطالب که می‌فرمائید خارج از موضوع است هرگز ربط به‌مسئلهٔ بحران مرض و انقلاب مملکت ندارد ولی ذاتا" صحبتهای شیرین و حرفهای متینی است."

میرزا عارف گفت: "بلی مرحوم دکتر طولوزان۲۸۶ هم می‌گفت وقتی که انسان کتب علمی ایرانیان را مطالعه می‌کند از شیرینی و دلچسبی دلایل آن فوق‌النهایه مسرور و منبسط می‌شود ولی همین که به‌نتیجه می‌رسد مأیوس و دل‌افسرده می‌گردد. چرا که هرچه بتوانند عده ارقام مقدماترا زیاد می‌کنند. لذا نتیجه صفر و بی‌حاصل درمی‌آید. حالا شما هم وامی‌دارید که به‌مقدمات بپردازم بالاخره نتیجه به‌دست نمی‌آید."

حمیدآقا باز تجدید عنوان کرده گفت: "جناب میرزا حقیقتا" چرا وضع ایرانی اینطور شده، هرگز هم در صدد اصلاح نیستند."

میرزا عارف گفت: "معایب و اوضاع امور ایرانی اسباب و علل بیحد و حصر دارد ولی از آن جمله دو چیز خیلی عمده است، بلکه باعث کلیهٔ خرابیهاست. یکی آنکه مسلک اصحاب وضع قانون و مجری قانون با هم متحد نبوده، بلکه نیات و مقاصد ایشان نیز متغایر بوده، لهذا معایب امور دولتی و مفاسد سیاسی مملکتی را از رؤسای ملت نمی‌دانستند و در آن مقوله خیالی نمی‌کردند و هرگز ملاحظهٔ مقتضیات عصر را نمی‌نمودند و سررشته امور دولتی هم همواره در دست اشخاصی بود که از هیچ مقوله ربط و اطلاعی نداشتند به‌جز اینکه در مقابل ایرادات خارجه و داخله، علما را مانع پیشرفت امور لشگری و کشوری بلکه باعث کلیهٔ بی‌نظمی مملکت می‌گفتند. و اگر ایراد از طرف علما می‌شد استبداد سلطان را مخل و نافی نظم مملکت می‌خواندند یا عذرهای غیر موجه می‌آوردند و هرگز نادانی خودشان را اظهار نمی‌کردند. و اگر چنانچه کسی پیدا می‌شد که علل و معایب را بگوید و بفهماند، از یک‌طرف تکفیر و از طرف دیگر دستگیر می‌شد. لذا هر دو طرف به‌واسطهٔ بی‌اطلاعی از علوم و معارف عصر و از مقتضیات وقت نمی‌توانستند کلیهٔ امور را اصلاح و اداره نمایند. آن وقت صرف‌نظر از وسایل اصلاح وقت کرده، تعریف از اوضاع قدیم می‌کردند چنانچه حالیه تعریف دیگران و تکذیب خودشانرا شعار کرده هرگز قوهٔ اصلاح را به‌فعلیت نمی‌آورند و علوم را فقط علوم دینی می‌دانستند و هرچه دایرهٔ او را توسعه می‌دادند تولید بدعت و موجب تفرق ملت می‌شد، به‌علت اینکه آن‌هائی که متقی و متدین بودند غیر از تلقین حکم خدا و ابلاغ اوامر انبیاء چیزی نمی‌گفتند و غیر از اتحاد و امنیت مردم نمی‌خواستند. آن‌هائی که عاری از آن مقام بلکه طالب ریاست و جلب منفعت بودند به‌یک اختلاف لفظی و معنوی جزئی که هرگز دخل به‌اصول دین و فروع آیین نداشت میان مردم تفرقه می‌انداخت که طرفی

ببندند، و هروقت تجدیدو تعبیری در وضع سلطنت و مملکت پیدا می‌شد بالطبع تجددی هم در امور مذهبی به‌عمل می‌آمد. لذا هرگز عقد اتحاد و عهداتفاق فیمابین امنای دولت و رؤسای ملت منعقد نشد مگر به‌ملاحظهٔ پیشرفت مقاصد یکی از طرفین. و ابدا" ملاحظهٔ ترتیب و ترقی ملت و آبادی مملکت جزء عنوانات ایشان نشد و هرگز صحبت از مقتضیات وقت به‌میان نیامد که مبادا به‌منافع شخصی و اعقاب خود ضرری عاید گردد."

حمیدآقا بار سر سخن به‌میان آورده، گفت: "مقصود از مقتضیات وقت که در کلام خود تکرار می‌فرمائید چه‌چیز است و چه مقصود دارید؟" میرزا عارف تبسم کرده گفت: "اگر نسبت به‌مقتضیات وقت هم مانند تعلیمات طبیعت شبهه دارید، مثل آنست که هوای محیط خود را که متصل زیر بار او هستید و مانند ماهی میان آن شنا می‌کنید و شب و روز بلکه آن به‌آن از استنشاق آن ممد حیات و مفرح ذات به‌شما می‌رسد فراموش کرده‌اید."

حمیدآقا شگفتانه گفت: "یعنی مقتضیات وقت این درجه اهمیت در امور دارد؟"

میرزا عارف گفت: "مقتضیات عصر هم به‌منزلهٔ تعلیمات طبیعت است. بلکه ترقی طبیعت انسانی، و تعالی درجه تمدن و ازدیاد فنون و صنایع نوع بشر از اوست."

هرچه میرزا عارف مسئله را اهمیت داد شوق حمیدآقا زیادتر شده مانند آدم مجذوب، چشمهای خود را به‌دهن میرزا عارف دوخته و با ششدانگ حواس به‌حرفهای او گوش می‌داد. از طـــرف دیگر منتظر است که کی میرزا عارف معمای این مشکلات را با یک مثل جزئی بر او حل کند تا بفهمد که مقتضیات وقت و اقتضای حال چه بوده است که او آن را تاکنون ندانسته. بالاخره میرزا عارف دید خیر، به‌عینه حکایت شخصـــی‌است که نه‌دانهٔ تخم‌مرغ‌لای‌دستارش‌بودبه مرد بلیدی[۲۸۷] رسیده، گفت: "اگر بدانی میان دستار من چه هست هر نه‌تا را به‌تو می‌دهم ببر خاگینه درست کن بخور. مرد بلید ((در)) جوابش گفت: من که علم غیب ندارم بدانم. دستار را باز کن به‌بینم تا بگویم چه‌چیز است و چند دانه است. لذا میرزا عارف لابد شد که مسئله را خر فهم کند تا حمیدآقا هم بفهمد. گفت: "خیلی خوبست که اول عمل به‌مقتضیات وقت خدای تعالی را بگویم بعد مال انبیاء و مجتهدین جامع الشرایط‌را تا اینکه جنبهٔ تقدس بی‌مأخذت ((به)) جنبش نیاید. پس از آن شروع به‌گفتن مقتضیات دنیا و عمل کردن اشخاص دانا را بگویم."

حمیدآقا از شنیدن این سخن بر حیرتش افزوده، چشمهایش چهار شد. گفت: "مگر خدا هم به‌مقتضیات وقت عمل می‌کند؟"

میرزا عارف خندید و گفت: "بلی به‌علت اینکه بعثت انبیاء و نزول کتب آسمانی و تجدید ادیان الهی و نسخ بعضی آیات قرآنی در زمان رسول خدا کلا" راجع به مقتضیات عصر است و بس."

حمیدآقا فی‌الجمله به‌مطلب منتقل شده گفت: "اگر این‌طور است چرا به مقتضای کنونی حکم آسمانی نازل نمی‌شود و پیغمبر ما گفته است (لانبی بعدی[۲۸۸]) و از این بابت او را خاتم انبیاء می‌گویند."

میرزا عارف گفت: "چون که بعثت انبیا- برای امور دین است و عمدهٔ امور دین، توحید خالق و اتحاد مخلوق است که آن هم از برکت وجود آن بزرگوار به‌حد کمال رسید. (الیوم اکملت لکم دینکم[۲۸۹]فرمود. چرا که در زمان قدیم مردم به‌خدایان متعدد (رب‌النوع) قائل بودند و برای آن‌ها اجسام و مظاهر قرار داده، هیاکل و اجسام آن‌ها را ستایش و پرستش می‌نمودند و از آن بابت اختلاف و نفاق امم و اقوام بنی آدم که در اقالیم عالم سکنی داشتند به‌حد مخاصمت و مقاتله رسیده به‌واسطهٔ اخلاق و عادات مختلفه از یکدیگر دوری و اجتناب می‌نمودند. لذا در عمل تمدن و تربیت، اختلال کلی به‌هم می‌رسید تا آن که آن حضرت به‌واسطهٔ کلمهٔ (لا اله الاالله) توحید خالق وسیلهٔ اتحاد مخلوق را فراهم آورده، عامهٔ ناس را از فواید بی‌حد آن دو فقره متنبه نمود و خسارات و تلفات ناشیهٔ از جهالت شرک را به‌حدی به اهل عالم مدلل و محسوس کرد که جای انکار نماند. و برای اثبات و استقرار مراتب امر به‌تحصیل علوم فرموده و دانست که رفته رفته تمدن و تربیت فیمابین امم عالم رو به ازدیاد گذاشته، غیر از خدای احد و واحد که آفرینندهٔ تمام عالم است چیز دیگر را قابل پرستش نخواهند دانست. وبلکه بنی نوع انسان را به‌خصوص‌آن‌هائی که به‌تربیت علوم و فضایل مزین و به‌حلیهٔ تصفیهٔ اخلاق و صدق و تقوی محلی[۲۹۰] هستند اشرف مخلوقات دانسته به‌ماسوی الله اعتنا نخواهند کرد. و به‌واسطهٔ معرفت و امنیت، نفرت و وحشت بنی نوع از میان برداشته، بنای مراوده و مرابطه را گذاشته، هر طبقه از طبقات لاحقهٔ بنی آدم علوم و معارف خودشان را به‌معلومات طبقات سابقه علاوه کرده، برای اخلاف آتیه ودیعه خواهند گذاشت که دیگر برای شیاطین انس و جن فرصت اغوا و اخلال نماند که مردم از جادهٔ حق تجاوز نموده، دوباره محتاج پیغمبر باشند.

حمید آقا گفت: "اکنون بنده معنی (الیوم اکملت لکم دینکم) و (لانبی بعدی) و (شـرع محمد مستمر الی یوم‌القیامه[۲۹۱]) را فهمیدم. حالا خوب است که به‌عمل مقتضیات وقت نمودن انبیاء را بفرمائید." میرزا عارف گفت: "اگر در واقع کلیات را فهمیدی چرا جزئیات را می‌پرسی؟"

گفت: "آن طوریکه با مثل می‌فهمم بدون تمثیل نمی‌فهمم."

میرزا عارف گفت: "چنانچه اوایل بعثت حضرت رسول (ص) نخست تکلیف مسلمین بر تقیه و تحمل بود بعد تکلیف بر این شد که هر وقت عدهٔ آن‌ها مساوی عشر کفار شد جهاد بکنند. بعدها تکلیف بر این شد که تا مساوی نصف کفار نشوند جهاد نکنند. و از این قبیل احکام خیلی است که اغلب علل نسخ آن‌ها به‌مقتضیات وقت بوده است و بس. مانند رهبانیت که معمول حضرت یحیی و عیسی بوده و زیاده از یک زن را

اجازه نمی‌داده‌اند. پیغمبر ما رهبانیت را برداشت و تزویج زوجات عدیده را اجازه داد و قبله را از بیت‌المقدس به‌مکه تبدیل نمود و خمر را حرام فرمود و حج را واجب کرد، و هرکدام از این‌ها علل حکمتی دارد که کلا" مطابق و راجع به‌مقتضیات وقت است و موافق نفس الامر.

اما عمل به‌مقتضیات وقت نمودن مجتهدین و بنای اجتهاد ایشان به‌موجب اقتضای وقت چنین است:

زمانی که حضرت خاتم‌الانبیاء صلی‌الله علیه وآله و سلم بعد از تکمیل دین، کتاب خدا و اولاد خود را به‌ملت سپرد[292] رحلت فرمود، به‌واسطهٔ وجود خلفای راشدین و صحابهٔ راسخین و قرب زمان حضرت ختمی مـآبی، مسلمانان محتاج استدلال و اجتهاد نبودند. همین که عهد خلفای راشدین منقرض و امر خلفای امیه منقرض گردید وسعت فوق‌العاده در دایرهٔ مملکت اسلامی به‌عمل آمد، به‌واسطهٔ تکثیر ملل و تنویع مسائل مشکله و قضایای داخله و عدم‌تقوی و دیانت اغلب خلفای امویه بعضی اختلافات و افتراقات حادث گردید و نتوانستند حکم آن‌ها را از قرآن استنباط نمایند و صحابه هم نمانده بود که در آن خصوص سبک و سیرهٔ پیغمبر را به‌دست آورند. از این طرف هم که مبدا" احکام شرع را روحانی و آسمانی می‌دانستند و نمی‌توانستند حکم بی‌ماءخذ نمایند که مبادا اخلال در دین شود، لابد به‌مقتضیات عصر به‌خیال جمع‌آوری احادیث پیغمبر افتاده آنچه که مردم از زوجات و اصحاب پیغمبر شنیده بودند جمع و ضبط نمودند. و یا اینکه حفظ و بر کردند که آنچه از قرآن استنباط نمی‌شود از احادیث نبوی اخذ و استنباط نمایند. کم‌کم عمل تدریس و تصنیف به‌میان آمد، بنای تعلیم و تحصیل گذاشتند و هرچه فیمابین آیات قرآنی و احادیث نبوی اختلاف می‌افتاد بنای تاءویل و تفسیر را می‌گذاشتند و رجوع به‌اخبار و افعال آن حضرت می‌کردند. تا این که ابوحنیفه که یکی از ائمه اربعه اهل تسنن می‌باشد به‌موجب اقتضای وقت، تاءسیس علم اصول و فقه نموده بنای استدلال و استباط احکام گذاشته، رفته‌رفته دایرهٔ استدلال و اجتهاد و استنباط احکام از احادیث و آیات فنی بس نفیس شد تا این که ادلهٔ عقلی و اجماعی هم بر آن دو اضافه کرده و اسم آن‌ها را ادله و اصول اربعه فقه و احکام شرع نامیدند. ایضا" به‌مقتضای وقت، تقلید عوام از مجتهد جامع الشرایط واجب آمد. ولی عقیده شیعه‌ها بر اینست که این ترتیب مال اهل تسنن بوده، برای شیعه‌ها هر اتفاقی پیش می‌آمد از ائمه خودشان حل می‌کردند تا این که در مایهٔ سیم هجرت، امام دوازدهم حضرت محمد بن حسن عسگری (ع) غیبت اختیار کرد و دیگر باب علم و یقین مسدود شد، به‌متقضیات وقت‌مجبور شدند که عمل به ظن کنند. لذا آن‌ها هم بعد از این تاریخ مثل اهل تسنن بنای جمع‌آوری حدیث کرده، دستگاه استدلال و استنباط را راه انداخته، پایهٔ اجتهاد و تقلید را محکم کردند. طایفه‌ای از علما را اخباریون می‌گفتند. عقیدهٔ ایشان بر این بود که اجتهادو تقلید بدعت است.

لذا مدتهای متمادی زد و خوردها در میان به‌وقوع پیوست تا آن که مجتهدین ثابت کردند که اقتضای وقت بر اجتهاد است. لهذا دستگاه اجتهاد و تقلید بدون مانع و مزاحمی رونق گرفت. پس در حقیقت اقتضای حال یکی از نواسخ احکام شرعیه و اوامر الهیه می‌باشد چرا که بنای احکام شرع مبتنی بر مفسده و مصلحت می‌باشد و فتوای مجتهد منوط است به‌علم و ظن حاصل از ادلهٔ اربعه (قرآن و حدیث و اجماع و عقل). پس هر زمان به‌موجب عروض و زوال مفسده و مصلحت و به‌مقتضای حصول علم و ظن احکام شرع و فتوای مفتی فرق می‌کند. پس مداخلهٔ حضرت مستطاب حجه‌الاسلام آقای آخوند ملا کاظم خراسانی به‌امور سیاسی مملکت هم به‌مقتضای عصر است و هم از دانستن مقتضیات عصر. و اگر ایشان هم مثل سایرین مقتضیات عصر را ملتفت نمی‌شدند و عمل بر آن نمی‌کردند گوی سبقت نمی‌بردند. اکنون عجب در اینست که با این همه هرچه می‌گویند نفی و طرد شاه سابق ایران محمد علی میرزا به‌صوابدید آخوند سلمه‌الله بوده، باز عوام‌الناس باور نمی‌کنند. چرا که از قدیم‌الایام همواره در عرشهٔ منابر و در صفحهٔ رسایل از متملقین علما و شعرا چنین شنیده‌اند که پادشاه سایهٔ خداست و ودیعه‌ایست از یزدان (چه فرمان یزدان چه فرمان شاه). در این صورت چگونه می‌شود که مجتهد و مقتدا[293] به‌عصر این چنین کار را تصویب نماید. به‌علت اینکه عوام مقتضیات عصر و تکلیف وقت را دخیل ماءخذ احکام نمی‌دانند و ملاحظهٔ عواقب امور را نمی‌کنند و از اوضاع سیرهٔ گذشتگان خبر ندارند که لامحاله او را گردهٔ کار خود کنند. چنانچه به‌کرات شده است که سلاطین با قهر و غلبه تاءسیس سلطنت کرده و سکه به‌اسم خود زده و تاج بر سر گذاشته، حکمرانی و اقلیم‌گیری و قدرت‌نمائی کرده ولی به‌اندک جور و ظلم زیردستان، تخت و تاج را به‌تاراج برده، خود را به‌خاک سیاه نشانده‌اند. اکنون محمد علی شاه خواست در این چنین زمانی سلطنت موروثه مشروطه خود را تبدیل به‌استبداد نماید. یعنی عدل را به‌ظلم مبدل کند، مردم گفتند ما طاقت ظلم نداریم امیر بهادر گفت: خیر شاه فرموده است باید طاقت بیاورید. حضرت آخوند هم فرمودند مردم نباید متحمل ظلم بشوند. آن وقت فهمیدند که پادشاه عادل سایهٔ خداوند ودیعهٔ ایزدیست نه هر ظالم بی‌مروت. لذا مظلومین بر ظالمین غالب آمده‌آن‌ها را از میان برداشتند که ظلم نیز برداشته شود.

واقعا" این فرمایش جناب امیر بهادر خیلی شبیه است به حرف مرحوم پهلوان میرزا که وی شخصی بود جنگل‌نشین و گالش[294] منش لاف‌کیش. روزی حضرت سپهدار اعظم (آن زمان لقب امیر اکرم داشتند) در تنکابن در ساحل دریای خزر "درسامان" یکی از دهات (ولی‌آباد) خود که خیلی شباهت به‌ساحل با صفای انزلی دارد بعد از صرف ناهار روی تلی ایستاده، صفای نزهت ساحل و قدرت خالق را تفرج و تفکر می‌کرد. در آن آن بین کدخدای محل آمده به‌عرض رساند که فاضل‌آبهای زراعت در این حوالی جمع شده، قطعه‌ای از زمین زراعت را باطل و معطل کرده، مقرر می‌فرمائید

کارگزاران به‌اصلاح آن بپردازند. حضرت معظم‌الیه به‌مناسبت اینکه پهلوان میرزا سمت مباشری آن حوالی را داشت خطاب به‌او کرده، فرمود: "باید نهری از آن محل تا لب دریا حفر کرده، آب آن محل به‌دریا رود آن عیب اصلاح شود."

اتفاقا" چندی بعد خود حضرت معظم الیه عازم تهران شده، بنده را محکوم به توقف فرمودند. روزی بنده به‌اتفاق سررشته‌دار تنکابن به‌عنوان گردش و سرکشی آن نهر رفته، دیدیم که پهلوان میرزا به‌ملاحظهٔ این که حضرت معظم‌الیه زمان فرمایش حفر نهر در سر تل ریگی که به‌هر دو سمت ساحل دریا مشرف بود ایستاده بودند، مجرای آب آن زمین گود را که آب ایستاده بود رو به‌آن تل ریگ می‌کند. هرچه گفتم پهلوان اولا" این که آب رو به‌بالا نمی‌رود. ثانیا" این که این تل ریگ را با مخارج گزاف بشکافی و حفرنمائی و کف نهر را تا سطح دریا مساوی نمائی، همین که آب جریان پیدا کرد فورا" بغلهای نهر را شسته ریگ را از بالا به‌پائین ریخته، نهر را پر و کور خواهد کرد. پس خوبست خط نهر را تغییر دهی که آب به‌آسانی جریان نماید. هرگز این حرفها به خرجش نرفت و این همه براهین محسوسه را نپذیرفت، فقط در جواب گفت: نمی‌شود خط نهر را تغییر داد. بنده نوکر آقا پرستم. امیر فرموده است که لابد باید آب هم از این جا برود. بالاخره با مخارج و زحمت زیاد تل را کنده، کف نهر را با سطح دریا مساوی کردند. تدابیر ناقصهٔ فنی در مقابل عوامل کاملهٔ طبیعی نتوانست مقاومت نماید آب نهر و موج دریا ریگ را ریخته و دهانهٔ نهر را پر کرد تا اینکه حضرت سپهدار و رعایا متضرر و خود مقصر گردید. لاجرم به‌اندک تصرفی آب روان و سختی‌ها آسان شد. حالا که سحری را خورده و صرف قلیان نموده، منتظر طلوع صبح صادق می‌باشیم که لااقل دعائی در حق برادران دینی و التماس کنندگان صمیمی نمایم خوبست که فی‌الجمله از پهلوانی مرحوم پهلوان میرزا صحبت کنیم.

همه‌کس می‌داند که در زمان خیلی قدیم فیمابین عموم ملل عالم بخصوص تا چندی قبل در ایران، مخصوصا" در مازندران کشتی‌گیری و زورآزمائی و رسم پهلوانی معمول و شایع بوده، حتی سلطان و بزرگان مملکت، پهلوان موظف داشتند و در مواقع مخصوصه (مانند اعیاد و عروسی) میدانها آراسته، کشتی می‌گرفتند. و برخی از آنها از مملکتی به‌مملکت دیگر و از ولایتی به‌ولایت دیگر رفته حریف می‌خواستند و یا باج می‌گرفتند. بالاخره اگر هیچ نبود کشتی گرفته از این‌راه انعام و جایزه به‌دست می‌آوردند. موافق رسم معمول پهلوان میرزای سابق الذکر یکی از پهلوانان مخصوص مرحوم حبیب‌الله خان ساعدالدوله سردار، والد حضرت سپهدار اعظم بود. مرحوم سردار قرار گذاشته بود که در هر موقع ناهار و شام غذای دو نفر را به‌پهلوان میرزا بدهند که تغذیهٔ کامل کرده، تحصیل بنیه و کسب قوت نماید. اتفاقا" پهلوان میرزا با (استاد غلام) آشپز بر سر غذا دعوایشان می‌شود. پهلوان میرزا رفته به‌مرحوم سردار شکایت نمود که استاد غلام با من بد شده، غذا را بد و کمتر می‌دهد. اگر خدا نکرده، فردا

حادثه (یعنی مغلوب شدن و زمین خوردن) روی دهد دیگر از من بازخواست مفرمائید. اتفاقا" در همان روزها هم گفتگوی کشتی‌گیری در میان بود. لهذا مرحوم سردار خیلی مواظب بود که‌پهلوان میرزا خوب تغذیه‌نموده، یومیه زورخانه رفته، ورزش نماید. لهذا استاد غلام را خواسته بازخواست می‌کند که چرا ناهار و شام پهلوان را درست نمی‌دهی که حال بیاید. مگر تو نمی‌دانی که شخص ورزشگر[۲۹۵] باید بیشتر صرف غذا نماید. بخصوص همین روزها احتمال کشتی گرفتن دارد مبادا کاری بکنی که پهلوان من به‌واسطهٔ کم غذائی مغلوب شود.

(استاد غلام آشپز قابلی بود که هرگز تمکین ناظری را نمی‌کرد) عرض کرد که به نمک شما این شخص چندان پهلوانی ندارد. هرچه بخورد و هرچه ورزش کند و حال بیاید عاقبت زمین خواهد خورد. بهتر اینست‌که بفرمائید نخست با من کشتی بگیرد، اگر مرا زمین زد آن‌وقت با پهلوانان بزرگ ((و)) بزرگان دیگر کشتی بگیرد. مرحوم سردار می‌گوید: "مردکه این چه‌حرف است تو می‌زنی، مگر خاطرت نیست این در ولایت چند نفر را زمین زد و الان ادعایش این است که با پهلوان دولت کشتی بگیرد؟" استاد غلام عرض می‌کند که: "من حالا در دولت‌خواهی یک عرضی کردم اگر باور نمی‌کنید با من کشتی بگیرد." مرحوم سردار هم از این حرف استاد غلام متاءثر شده اجازهٔ کشتی می‌دخد. فورا" پهلوان میرزا به‌حال غضب و تعیر و استاد علام به‌آرامی و تملق به‌یکدیگر می‌چسبند. پهلوان‌میرزا بعد از حملهٔ اول زمین می‌خورد. واقعا" برای اعلیحضرت محمد میرزا خوب شد که امیر بهادر در جنگش میان خانهٔ خودش مغلوب شده به‌همسایهٔ مهربانتر از صاحب‌خانه پناه برد والا خدا نکرده اگر با خارجه طرف‌می‌شد روی برگشتن به‌خانه خود هم برایش نمی‌ماند.

حالا خیلی احتمال می‌رود که امیر بهادر از مطالعهٔ این مطلب توهم نماید که این‌گونه چرند پرندهای فلانی محض هول و هراس است که از حملات شدیده، و مهاجمات متوالیهٔ اردوهای متعددهٔ من در ملازمت رکاب حضرت سپهدار اعظم به او رسیده، و یا از دیدن شهیدان ((به)) خون آغشته، نوجوانان مملکت و از مواظبت زخمداران نیمه‌جانان عدالت طلبان ملت که در جنگهای کرج و شاه‌آباد و بادامک و بعد از ورود به طهران در پارلمان از حدت تیرهای جانفرسای تفنگهای سه‌تیره و از ترس شدائد گلوله‌های مسلسل شصت تیره و از شنیدن صداهای مهیب ترکیدن تیرهای مخروطی شکل بنیاد برکن توپ شرپنل اختلال حواس دست داده.

بنده هم محض دفع توهم عرض می‌کنم که این گونه چرند وپرندگوئی بنده در هم ولایتی‌گری به‌موجب خوف و هراس و اختلال حواس عارض، از حمله و هجوم بهادرانهٔ شما نیست. بلکه از این بابت‌است که چرا اشتباه در موضوع کردی و چرا سوراخ دعا را گم کردی؟ دولت و ملتی را دچار اشکالات کرده، خود ننگین عالم شدی، چنانکه به واسطهٔ توارث‌جعلی لقب (امیر بهادر جنگ) مرحوم حاجی‌خان حاجی لوی جوانشیر

قراباغی را گرفتی، درخصوص فتوحات مستبدین تبریز تلگرافات بی‌اصل ساخته، بی‌چاره محمد علی میرزا را به‌خبط و خطا انداختی و باعث خونریزی ملت و انقلاب مملکت شده، روح مرحوم حاجی‌خان و عموم مهاجرین و متوطنین مملکت قراباغ را سرافکنده و شرمسار ساختی."

باری، حمیدآقا به‌میرزا عارف گفت: "بر عدم اصلاح امور ایران چندین دلیل داشتید. یکی متحد نبودن مسلک و مسکن اصحاب وضع (مجتهدین عتبات عالیات) با امنای اجرا (وزرای دولت) وعدم علم و عمل ایشان بر مقتضیات عصر بود. پس سبب دیگرش چه بوده؟" میرزا عارف گفت: "سبب دیگر عدم اصلاح امورات ایرانی این بوده است که اغلب اوقات اهالی ایران به‌مذق امنای ملت سلطنت را معضوبه و غیر مشروعه دانسته، منتظر دست غیبی بوده، از اصلاح امور دنیوی و از مقتضیات عصری بی‌خبر و بی‌اطلاع مانده، اوقات خودشان‌را مصروف اختلافات بی‌حاصل خارج از اصول مذهبی صرف کرده، از تحصیل علوم و معارف دنیوی محروم ماندند. بلکه کسب علوم سایره را مذموم و ممنوع دانسته نگذاشتند که مردم به‌مقتضیات وقت برسند و بر وفق آن حرکت نمایند. چنانچه بعد از غلبه و فتح قشون اسلام بر ایران، مدت متمادی ایرانیان که کلا" مذهب زرتشت را داشتند مشغول زد و خورد ((با)) عربها شده، بالاخره بعضی مستا‌ٔصل و مقتول و برخی جلای وطن اختیار کرده، برخی دیگر قبول جزیه[296] نموده، باقی دیگرشان دین اسلام را قبول کردند تا اینکه دستگاه علم کلام آراسته شد و بنای استدلال و اجتهاد گذاشته، تفرقه فیمابین علما و مجتهدین موجب اختلاف عامهٔ رعایا گردیده، بحد مخاصمه و مقاتله رسید. در این بین بواسطهٔ استیلا و نفوذ اتراک، شیرازهٔ کار گسیخته و میانشان به‌هم خورده، گرفتار تجدید اوضاع سلطنت و رسومات دیگر شدند تا اینکه اوضاع مذهب اسمعیلیه به‌میان آمد. تزلزل بر بنیاد شیعهٔ اثنی عشری افتاده، علما و امرای ایران طعمهٔ کارد فدائیان حسن صباح[297] و خلفای آن گردیده، تا اینکه مغول‌ها را به‌استمداد خواسته، نفوس بی‌حد و حصر را کشته، از منافق و موافق ابقا نکردند و مسند خلافت کبری را از بعداد برچیدند. چنانچه قبل از آن واقعه هفتصد هزار نفوس شهر ری (فیمابین تهران و حضرت عبدالعظیم سکونت داشتند) کلا" در راه نفاق مذهبی طعمهٔ شمشیر معولان گردید که شهر به‌آن عظمت که در آن زمان به‌منزلهٔ پاریس این عهد بوده خراب گردید. به‌همین منوال گرفتار بودند تا این که امیر تیمور گورکان همین اوضاغ را به‌سر اهالی اصفهان و سایر اهالی بلدان ایران آورد. بعد از آن مدتی هرج و مرج شده، مشغول زد و خورد ملتی و مملکتی بودند تا این که به‌توسط سرسلسلهٔ سلاطین صفوی، شاه اسماعیل، سلطنت شیعه در ایران تا‌ٔسیس یافت ((و)) مسلک تصوف و عرفان مسلوک گردید. این دفعه کلّیه اوضاع علمی و رسمی و اخلاقی ایرانیان تغییر یافته، اسلوب مخصوصی پیش آمد و مدتهای مدید اهل علم خود را مشغول تحصیل و تدریس وضع جدید نمودند. باز علوم و معارف دنیوی

در گوشهٔ نسیان ماند، درویشی حیدری[298] و نعمتی روی کار آمد.

اوایل سلطنت شاه اسماعیل کریستف کلمب از طرف دولت اسپانیول رفته، مملکت وسیعهٔ ینگی‌دنیا[299] را کشف نمود. در صورتی که اهالی آن‌جا از دین و دیانت و علم و معرفت عاری بودند. بلکه مانند وحوش در لای درختها و غار و سنگ‌ها زیست می‌کردند و همین که پای فرنگیان به‌آنجا افتاد نخست آن‌ها را به‌کیش خود آورده، بعد بنای علم و معارف را گذاشتند. چنان خود را به‌واسطهٔ علوم و معارف وقت به‌اعلی درجهٔ ترقی و تمدن رساندند که امروز محسود اقالیم عالم و سرمشق دانایان بنی آدم می‌باشند.

بعد از آن که دولت و ملت فخیمه صفویه به‌سبب شدت نفاق و اختلاف نگفتنی و سوء اخلاق نهفتنی که نتایج وخیمهٔ تصانیف سخیفهٔ سنی و شیعه در نفوس ایرانی و ترکستانی و افغانی و عثمانی حادث شده بود به‌دست تعصب افغان سپری گردید و هرچه بقیه‌السیف آن بود به‌دستیاری نادرشاه افشار متروک و منقرض گردید.

پطر کبیر که معاصر نادرشاه بود در ضمن وصایای خود می‌نویسد چیزی که مرا خوشوقت می‌نماید نفاق مذهبی است که فیمابین ایرانی و عثمانی اشتداد دارد. بعد از آن که نادرشاه استقلال پیدا کرد ملتفت نکته مبهم و سر نهفته شده، خواست که مسلمانان را از شر مرض نفاق که علماسوء و سلاطین جور محض پیشرفت اغراض شخصی به جسم و جان ایشان نفود و سرایت داده‌اند مستخلص نماید. بلکه جهت جامعهٔ اسلامیه به‌میان آمده، خطا از صواب تمیز یابد. به‌وظایف صحیحهٔ دیانت و مدنیت بپردازند و به‌واسطهٔ صحبت علی و عمر دین نبی و دنیای مسلمین‌رابر باد ندهند. افسوس که بزرگان دین و دولت طرفین همراهی نکردند که نادرشاه به‌آمال خود نایل گردد. همین که بیچاره اهالی از پا افتادهٔ ایران از آن وضع ویرانی و سرگردانی رها شده به‌چنگ سلاطین قاجار افتادند یا اینکه از چاه درآمده به‌چوله افتادند، نخست نعمهٔ شیخی و اصولی بعد از آن گوشهٔ بابی و بیانی از جانب عراق عرب به‌گوش عراق عجم رسیده، و از آن جا به‌آذربایجان و بلاد دیگر ایران منتشر گردید. سالیان دراز دولت‌و ملت را مشغول زد و خورد گرفت و گیر خرابیهای این درد بی‌درمان کرد. اکنون که تازه تازه می‌خواست سر و معز اهالی از این خیالات واهی فراغت بگیرد که بلکه کم‌کم علوم قدیمه و رسوم مندرسهٔ منحوسهٔ دوئیت و نفاق از میان برود، تجدید صحبت مستبد و مشروطه به‌میان آمده، قلوب آرمیده را رم داده، با نعمات دلخراش سرودهای نامطبوع سرائیدن گرفت. عنقریب است که این زمزمهٔ ناگوار هم به‌منزلهٔ بدعتهای گذشته بیچاره اهالی را هزار مرحله از سر منزل مقصود دور انداخته بالمره خسرالدنیا والاخره نماید. یعنی از این‌جا رانده و از آن‌جا مانده شوند و در دست اجانب اسیر گردند.

باری به‌هر صورت مطلب اصلی که تشبیه انقلاب مملکت به‌بحران مرض بود که آن همه مقدمات طولانی را در باب لوازم طبیب و مرض دکر گردید".

بالاخره سوءالات حمیدآقا و جوابهای طولانی میرزا عارف و جمل معترضه بی‌ربط ما سررشته را از دست داده از مقصود دور افتادیم. اکنون باید بدون طفره و تدافع شروع به‌اتمام مطلب نموده و صحبت را به‌آخر رساند.

حالا باید بر طبق مرض سحت بدن انسان و اسباب و علایم مرض و هنگامات و بحران و نقاهت و نکس آن و معالجه و شرایط طبیب از انقلاب مملکت و از اسباب و علائم آن و از هنگامات و بحران و نقاهت و عود رجعت علت[۳۰۰] گفتگو کنیم.

ولی از آن‌جائی که در این جا موضوع صحبت ما مملکت است و اسباب مرض‌آن ظلم و استبداد است بهتر آن است که اولا " مختصری از تعریف خود مملکت و از طبیعت اصلی و از چگونگی صحت و مرض‌آن گفته بعد فی‌الجمله به‌معنی مشروطه و مستبده اشاره کرده پس از آن مانند طبیب معالج مرض طبیب مصلح و معالج مملکت و علوم راجعهٔ به آن و طریقهٔ علاج او را بگوئیم، دوا و درمان درد را بشناسیم.

مملکت. در لعت به‌معنی دست یافتن و مسلط شدن انسان است به‌چیزی که بتواند به‌آن بپردازد. و در اصطلاح عبارت از قطعه زمینی است که دارای جبال و صحاری و جنگل و ساحل و میاه جاریه[۳۰۱] و کیاه نامیه[۳۰۲] و وحوش و طیور و سایر حیوانات، و اقوام و امم و طوایف و ملل بنی آدم در آنجا سکونت و معیشت کنند. و این قطعه محدوده را نسبت به هیئت مجتمعه اهالی وطن نامند و نسبت به‌هیئت مدیرهٔ دولت مملکت گویند.

صحت مملکت. عبارت از قوانین عادله‌ایست که شامل امنیت و حریت و دارای مساوات اشخاص و افراد و اصناف و موجب آبادی بلاد و باعث دانائی و دارائی اهالی گردد. و آن هیئت مجتمعهٔ مدیره که ما او را دولت نامیدیم در این زمان به‌چهار قسم است:

۱) **جمهوری**
۲) **مشروطی**
۳) ***قانونی***
۴) ***استبدادی***

دولت جمهوری. عبارت از آن است که وکلای افراد اهالی مملکت محض حفظ و حراست صحت مملکت خویش به‌شور و صوابدید یکدیگر قانون عادلانه وضع کرده و اجرای آن را به‌دست هیئت اجتماعیهٔ منتخب و مسئولی از جمهور (بزرگترین دانایان) اهالی بسپارند. و به‌موجب حق نظارت مفتشی برحال آن‌ها گمارند. و آن‌ها عبارت از وزراست که در تحت ریاست یک نفر از معظم دانایان مملکت از معارف افراد ملت که جامع شرایط آن مقام باشد به‌اکثریت آرای وکلا و امنای اهالی مملکت منتخب می‌شود که در مدت معین و به‌اجرت معین به‌شرط مسئولیت متصدی امور معینه سلطنتی بوده و به‌سمت ریاست جمهوری آن ملت معرفی بشود.

دولت مشروطه. عبارت از دولت سلطنت قانونی است که وضع قانون آن مشروط به‌شور و مشورت وکلای ملت مملکت می‌باشد و عموم افراد ملت‌حق تفتیش و نظارت در امورات را دارند و اجرای قانون در دست وزرای مسئولی است که تعیین انتخاب آنها منوط به‌سلطانی است که بالوراثت در آن مملکت سلطنت می‌کند، و از جانب ملت موظف و فرماندهٔ کل قشون و امضاء کننده کل قانون می‌باشد.

دولت *قانونی* عبارت از سلطنت موروثی است که قانون آن را هیئت وزرای دولت بدون مشورت و مداخلت و بی‌اطلاع افراد و ابنای مملکت و وکلای ملت بلکه به‌میل و ارادهٔ شخص سلطان مسلط وضع و تاءسیس نمایند.

و سلطان این گونه دولت، فعال مایشاء است و اراده‌اش حکم قانون را دارد. تعییر و تبدیل قانون بسته به‌تقاضای مشخص سلطانی است. افراد مملکت و ابنای ملت حق تفتیش و نظارت بلکه جرئت و جسارت و فحص و بحث و مداخله در امور ندارند!

دولت *استبدادی* عبارت از دولتی است که قاهر و غالب و مالک الرقاب باشد. بلکه عموم هیئت اجتماعیه آن دولت از شاه و وزراء گرفته تا ادنی ماءمور دولتی مانند فراش حکومتی و کدخدای دهاتی، حتی زنان و خدمتکاران ایشان با رعایا به‌مقتضای نفس اماره و بطور دل بخواهانه رفتار می‌کنند.

بدیهی است وقتی که جلوی اقتضای طبع انسانی گرفته‌نشود تعدی و تجاوز را از حد خواهد گذرانید."

همین‌که کلام به‌اینجا رسید حمید آقا گفت: "جناب میرزا استدعا دارم قبل از شروع به‌مقصد، معنی اصلی مشروطه و مستبده را با بیانات عارفانهٔ خود بیان فرموده، ذهن مرا از فرق و نسبت معنی آن در لفظ معروف مسبوق و ماءنوس کرده، بعد شروع به‌مطلب فرمائید." میرزا عارف گفت بازهم که بنای قهقرا گذاشته، ترتیبات ذهنی مرا به‌هم می‌زنی که مجددا" مقدمهٔ مخصوصی بچینم، محض اینکه معنی لعوی و اصطلاحی این‌دو لفظ را برای شما مبرهن نمایم. با این که مکرر در ضمن صحبت اشارتی بر معانی آن‌ها رفته است."

حمید آقا گفت: "می‌دانم جسارت می‌کنم ولی چکنم که قوهٔ فهم این‌گونه مطالب را ندارم مگر اینکه با بیانات وافیه و مذاکرات عدیده چیزی درک کنم."

میرزا عارف‌گفت: "دانسته‌باش که لفظ مشروطه به‌تنهائی معنی ندارد به‌علت اینکه مردم در اوایل اجتماع به‌سفارتخانهٔ انگلیس به‌موجب تلقینات استادان شیرم دوست‌بازی مخصوصی می‌خواستند به‌دولت‌مستبده بگویند که ما قانون عادلانه می‌خواهیم. مشروط بر اینکه اصول و فصول آن به‌شور و صلاحدید ملت وضع و تاءسیس شود نه به‌میل دولت. چون در مقام گفتگو ذکر این جملهٔ طولانی صعب و سخت بود، لذا محض اختصار صدر و ذیل آن را انداخته فقط لفظ مشروطه را استعمال کرده گفتند ما مشروطه می‌خواهیم. و این که دولت مشروطه می‌گویند آن هم قریب به‌این معنی است

یعنی دولت مطلقه نیست بلکه مشروطه است ."

حمیدآقا خوشوقتانه گفت : "جناب میرزا الان فهمیدم که معنی مشروطه چه‌چیز است ."

میرزا عارف گفت : "اکنون مناسب فهم شما باید بعد از این لفظ مشروطه را مبدل به‌شور و مشورت کرد تا این که معنی مستبده را هم بفهمی ."

حمید آقا گفت : "جناب میرزا مشکل دو تا شد . چرا که معنی استبداد را نفرموده ، شور و استشاره را به‌میان آوردید ."

میرزا عارف گفت : "محض این که معنی استبداد را خوب بفهمی ، مشروطه را به‌شورمبدل‌کردم . یعنی عوض این که بگویم دولت یا مملکت مشروطه به‌شور و مشورت ملت ، فقط لفظ شور را ذکر می‌کنم . آن وقت فرق و نسبت معنی استبداد و استشاره را من باب (الاشیاء معرف باضدادها[۳۰۳]) خوب می‌فهمی ."

حمید آقا گفت : جناب میرزا شما که عربی می‌گوئید من چگونه می‌فهمم ."

گفت فارسیش این است : استبداد در لعت به‌معنی خودرائی و خودسری است . و مستبد کسی را می‌گویند که فقط بفهم و رای خود عمل کند و این هم از اوصاف ذمیمه است . چنانچه ذم و وقاحت این صفت را کلام (من استبد ظل اوهلک[۳۰۴]) اکابر به‌تصدیق عقل می‌رساند و شور و مشورت به‌معنی صلاح‌اندیشی در امور و کنکاش در کار را گویند . چنانچه خیریت و ممدوحیت این صفت را ایضا " به‌تصدیق عقل ، کلام (من شاور فی‌الامور فقد نجی[۳۰۵]) اکابر می‌فهماند . پس مدح مشورت از ذم استبداد و هم‌چنین ذم استبداد از مدح مشورت معلوم می‌شود ، چون این مراتب از بدیهیات است . لهذا منکر او را عاقل نمی‌گویند . پس فرق فیمابین دولت‌مستبده و مشروطه همین حال را دارد . اولی در ضلالت و هلاک است و دومی در هدایت و نجات . حالا ببین حامی دولت مستبده یا هواخواه دولت مشروطه چه نسبت به‌همدیگر دارند . یقین است که خواهی گفت استبداد ظلم است و ذم و استشاره عدل است و مدح . و نسبت این دو به همدیگر مثل نسبت نور است به‌ظلمت . " .

حمید آقا گفت : "جناب میرزا واقعا " برای ما ایرانیان سعادت بزرگی است که به نعمت عظمای مشروطه نایل شدیم ."

میرزا عارف متبسمانه گفت : "معلوم می‌شود که در استماع چند کلمه مباحث الفاظ چنین اعتقاد کردی که لفظ موجد معنی است و علم خلاق عمل ."

حمید آقا گفت : "جناب میرزا بازهم که عربی می‌گوئید ."

میرزا عارف گفت : "گمان می‌کنی که از گفتن من و از شنیدن تو که مشروطه بهتر از مستبده است ، تو نائل به نعمت عظمای مشروطیت شدی و ظلم هم مبدل به‌عدل گردید ؟ بلکه مسئله برخلاف خیال تو و دیگرانست . زیرا که از قوه به‌فعل درآوردن این مهام خطیره خیلی شرط ها و بس خطرها دارد که هنوز به‌آنجاها نرسیده و ایجاد شرایط

مقرره و اعدام موانع عدیدهٔ آن نعمت عظمی که تو‌ودیگران که خود را نایل آن می‌دانید ، ای بسا اشخاص اولوالعزم و وطن‌دوست‌نام نیک‌خواه می‌خواهند که همت خود را با حس ملی همدم‌و همدست گرد ((ا))ند و در راه این کعبه مقصود برای تحصیل همین شرف محمود ، نخستین وسیلهٔ نجات را اتحاد معنوی دانسته پس‌از آن کمترین سرمایه را سروجان ومال و منال می‌دانند تا بتوانند به‌فعالیت دانایان غیور ایران به‌آمال و آرزوی خود برسند . نه به حرف خالی از عمل نطاقان ، و نه به‌علم عاری از عمل خود ــ پسندان ، و نه با جراید جوانان بی‌تجارت فرنگی مآبان . چرا که‌تحصیل هر چیز منوط به سه شرط عمدهٔ دانستن و خواستن و توانستن است . پس ندانسته نمی‌توان خواست ، و نخواسته نمی‌شود توانست . پس در واقع خواستن فرع دانائی و توانائی است . "

حمید آقا گفت : "جناب میرزا اگرچه جسارت است ولی می‌خواهم بفهمم‌بعد از آن که ملت غیور ایران دولت مستبده را مستاٴصل نموده دولت مشروطه برپا کرده ، و ترتیبات لازمه داده ، اکنون چه شرایط صحت و لوازم احتیاط برای سرانجام آن ذکر می‌ـ کنند ؟ مگر خدا نکرده مانع و مزاحمی و یا مخل و عوائقی[۳۰۶] در پیش‌است ، و عیب و نقصی در کار است که احتمال خطری و ارتجاع ضرری به‌ذهن شما می‌آید ؟ "

میرزا عارف دید حمید آقا خیلی نزدیک‌بین و سطحی فهم است . هرگز قوهٔ دید و درک دور و عمق را دارا نیست . گفت : "حالا موقع جر و بحث نیست . عجالتا " ششدانگ حواس خود رامتوجه‌حرفهای من کن ، تا این که نخست طرز تبدیل و شرط تعییر دادن دولت مستبده یعنی وضع ترتیب ترقی و تعالی طبیعی ملت و مملکتی را به‌شما بگویم ، بلکه فی‌الجمله منتقل بعضی نکات دقیقه گشته ، در فکر تهیهٔ نواقص عدیده باشی و هوشیار شده ، بیش از این عوض شیر فریب دایه‌های مهربانتر از مادر را نخورید و بعقل هیولائی ایرانی نگوئی که من ازآسمان افتاده ، چشم خود را باز کرده این خانه را ملک متصرفی خود دیده‌ام . چنانچه سابقا " در معنی مملکت فی‌الجمله اشارتی شد که تصرف و چیره شدن فرع آنست که مالک بتواند به‌او بپردازد . پس پرداختن هم با داشتن صورت نمی‌گیرد که شما او را دست‌آویز خود قرار داده‌اید . چنانچه استادان شیرم‌دوست بازی هم قبل از رهنمائی به‌تحصیل دو سرمایه اصلی دانستن و توانستن ، ما را بدان واداشتند و بازاریان هوسکاران هم با گفتار بی‌کردار سطحی‌افکاران برای خواستن گرد آمدند . بالاخره شاه مظفر را به‌اعطای آن مضطر کردند . در ثانی ندانستن و نتوانستن را بهانه کرده ، محض تضییع قوای دولت و ملت پور بی‌نورش را به‌استرداد آن واداشتند . اینکه ملت غالب و آن بدبخت معلوب شد . فورا " خوفناک کرده پناهش دادند .

مختصر هر نعمه و آوازی که دلشان می‌خواست بساز و نواز آن پرداخته و در طبق آن ما را بی‌اختیار به‌رقص اندر آوردند . هان بالاتر از این بگویمت که نمایندگان ما را هم که در مجلس شورای ملی می‌باشند به‌منزلهٔ عکس متحرک چنان به‌حرکت می‌آورند که

هرگز جسم و روحشان از این حرکت خودشان خبر ندارد. والا چند ساعت بعد از جلسهٔ خلوت طشت سرشان از بام لندن و پطرسبورک[307] نمی‌افتاد و صدای آن به‌گوش برلنی‌ها نمی‌رسید. گماشتگان انجمن کنکاش نهفتنی را می‌گویند و روزنامه‌نگاران هم نگفتنی را می‌نویسند."

بالاخره میرزا عارف دید حمید آقا از این حرفهای پیچ اندرخم‌و پیچ وی خسته و دل‌شکسته شده، آثار یاءس و حرمان از وجناتش نمایان گردید. خواست مقدمه‌ای برای اصلاح مفاسد بچیند و وی را به‌راه معالجه این درد بی‌درمان رهنمائی کند. گفت: "بعد از همهٔ این حرفها که شنیدی، دانسته باش که ترقی هر چیز تدریجی است نه آنی که تو در فکر آنی. چنانچه در زمان تاریکی استبداد وسیلهٔ نجات از ضعطه[308] و فشار مستبدین منحصر بود به‌تحصیل خط‌و سواد چنانچه اهالی محض استخلاص از ظلم و جور طاقت‌ناپذیر حکام و اجحاف و ملاکین بی‌انصاف. اولاد خود را به‌میرزائی و ملائی وامی‌داشتند. یا در صورت ظلم و تعدی، استمداد از ایشان می‌کردند. محض اینکه اهل ظلم به‌ملاحظهٔ قلم و زبان قانون میان آنها کمتر دست تعدی به‌سوی مظلومین دراز بکنند. چنانچه اغلب اوقات اهل ظلمه به‌همین ملاحظه تملقی هم از ایشان می‌کردند که مبادا ایشان را به‌دست ظالمتر از خودشان بدهند. پس برای استخلاص کلیهٔ اهالی ملت و افراد ابنای مملکت از جور و ستم سلطنت مستبده و استیقاظ[309] آن‌ها از خواب غفلت و جهالت چارهٔ جز این نیست که نخست باید افراد ابنای وطن را بر تحصیل علوم و معارف و حفظ حقوق و حریت مجبور نمود تا بتوانند طرح قانونی و حرف زاکونی[310] پیش بیاورند که بدان وسیله ظلم و تعدی مستبدین فی‌الجمله محدود و حقوق و حریت ثابته مظلومین به‌یک اندازه معلوم شود. بعد هرچه تحصیل علم و معارف شیوع و تعمیم یافت به‌همان نسبت حقوق ثابتهٔ بشریت را اظهار و ادعا نموده، بنای مشروطیت گذاشته، بالاخره عنوان جمهوریت نمایند.

و از آنجائی که عموم افراد نوع انسان از شاه و گدا از اقتضای جلب منفعت و دفع مضرت مجبول[311] می‌باشند، لذا برای نیل این دو مقصد دو وسیله در دست دارند و آن علم است و قدرت. و برای تحصیل و اجرای این وسایط مادی و معنوی بخصوص برای امور ملی زر و سیم لازم است و بس. نه عجز و التماس‌ونه لاف و گزاف و نه اثبات حقانیت در محضر عدالت بخصوص در مقابل آنهائی که آن دو وسایط مادی و معنوی را مکملاً دارا می‌باشند و نقشهٔ خیالات خودشان را قبل از بیداری طرف مقابل حاضر کرده دارند. لابد در این صورت طرف مقابل در بین انقلابین خارجه و داخله متحیر و سرگردان گشته، حریت منتظره ملت و استقلالیت ثابته مملکت صورت رقیت[312] و تزلزل و اسارت و تذبذب[313] پیدا کرده، سلطنتشان بی‌تسلط می‌ماند."

حمید آقا از این بیانات میرزا عارف متاءثر شده غیورانه اظهار اوقات تلخی کرده، عبوسانه گفت: "جناب میرزا شما که آب یاءس به‌دست ما ریخته، بکلی‌ناامیدمان

کردید. پس از این قرار باید دست روی دست گذاشته منتظر اسارت اجانب و گرفتار اغیار باشیم. محض‌اینکه یک درجه از تدریج طبیعی طفره زده و قبل از قانونی بودن ما به‌میدان مشروطه گذاشتیم، و پیش از تعلیم علم شروع به‌عمل کرده‌ایم باید چشم از حریت و استقلالیت پوشیده، خود را اسیر و ذلیل کرده، تسلیم دیگران‌شویم."

میرزا عارف گفت: "من نمی‌گویم عاقبت این‌طور خواهد شد ولی این قدر می‌دانم که دانایان در سابق هرچه پیش‌بینی و پیش‌گوئی می‌کردند که شاید مردم ایران از خواب غفلت و از مستی جهالت بیدار و هوشیار شده، در تهیه و تدارک عاقبت‌اندیشی بوده، لامحاله جلوگیری از خیالات دشمنان کرده نگذارند که اعقابشان به‌آتش جهالت اسلافشان بسوزد. ای بسا دستگیر و مردود روءسای استبداد می‌شدند یا گرفتار تکفیر و محل نفرت بزرگان آئین می‌گشتند و هرچه امروز شاهد مقصود بالطبع میل به وصال عاشق خود نموده، چهره‌نمائی می‌کند، و هرچه اولوالعزمان ملت و بزرگان مملکت با قلب قوی و قدم ثابت آستین همت و مردانگی بالا زده، می‌خواهند عروس آمال را از پشت پردهٔ اختفا به‌حجلهٔ زفاف برسانند افسوس که رقیبان شهوانی به همدستی مبتلایان مرض نفسانی و گرفتاران اغراض شخصانی، و برخی به‌مقتضای خبث و شیطانی و حقد و حسد همکاری، القاء شبهه کرده، بنای ایراد و اهانت گذاشته، دل و دماغ فعالان صاحب نفوذ را سوزانده، دوستان را محروم‌و دشمنان را شادکام می‌کنند. چرا که بیچاره اهالی علم و اطلاع ندارند وظیفه و تکالیف خود را نمی‌دانند و حضرات مزبور، غرض‌را بر شرف نوعی ترجیح می‌دهند. در صورتی که دشمنان دانا و توانا مهیا، بلکه در دم در و میان خانه نشسته، نگرانند که کی ما از عجز و نادانی و ناتوانی بر آنها پناه برده، تسلیم خواهیم شد. بلکه زیاده از این منتظر این وسیله نشده، وسیله و بهانه به‌دست آورده خواهند کرد آنچه را که می‌خواهند بکنند."

میرزا عارف بعد از این مراتب حسرت‌آمیز آه سردی از ته دل خود کشیده گفت: "باز نمک بر زخم دل غم‌دیدهٔ من پاشیدی، سوز و گدازم را افزودی. اکنون حواسم پرت و پریشان شد رشتهٔ مطلب از کفم رفت و نمی‌دانم سخن بر سر چه بود."

حمید آقا گفت: "می‌خواستید ترتیب ترقی تدریجی و تعالی طبیعی مملکت را بیان فرمائید."

گفت: "بلی ترتیب تدریجی و طبیعی به‌همان منوال بود که گفتم. ولی اگر پیش‌آمد کار برخلاف تذکار باشد آن هم بر دو قسم است. یکی آن که نخست اقدام و اعزام این مهم از مرکز شروع شود، یعنی سلطان مقتدر و مسلط مملکت عاقبت اندیشی کرده هیئت اجتماعیه دولت مطلقه و مستبده خود را با خودمع[314] کرده اعلان مساوات در حقوق و احکام داده، بنای تحصیل اجباری گذاشته، اسباب آبادی مملکت و موجبات ترقی ملت را فراهم آورده، ضمناً "هم اسباب دوام و استحکام سلطنتش نسلاً" بعد نسل به‌وجود آمده بر اعتبارات داخلی و خارجی ملت و سلطنت بیفزاید. در این صورت

انقلاب و اغتشاش صورت‌پذیر نیست چرا که مرض به‌قوت طبع و بحذاقت طبیب به برء[315] و صحت انجامید دیگر احتمال نکس و رجوع ندارد چنانچه ژاپونیان چنین کردند.

قسم دیگر اینست که مقام شخصی و نیت باطنی سلطان مقتضی این مراتب نیست. لابد انتقال و التفات از طرف محیط یعنی از جانب اهالی می‌باشد. چنانچه دانایان و بینایان ملت و مملکت پیش‌بینی کرده، اهالی را متنبه و منتقل مینمایند که سلطان مالک‌الرقاب نیست که فعال مایشاء می‌باشد. فیمابین سلطان و رعایا حدی لازم است که طرفین از آن حد تجاوز نکنند و هر کس به‌وظیفهٔ خود عمل کند از این جهت مملکت صحت عدالتی ندارد و اعتدال علمی ندارد و هرچه اسباب نقص و خرابی مملکت و نداری و نـدانی ملتست کلا" نشان مـی‌دهند و راه و رخنهٔ چاره را به آن‌ها می‌نمایند. و بدعت‌ها و قباحت‌های معمول و مرسوم را به‌افکار و اذهان عامه داده، منافع و مصالح عمومی را به‌گوش آن‌ها می‌خوانند. کم‌کم هیجان اجتماعیون عامیون بالاخره انقلابیون پرده از روی کار برداشته می‌گویند آنچه را که باید گفت و می‌کنند آن‌چه را که باید کرد. و این هم بر دو قسم است: یکی آن که دولت قوی و قـاهر با قدرت کاملهٔ استبداد اجتماعیون و انقلابیون را استقبال کند. بنای تحذر[316] و تهدید بعد بنای طرد و نفی و بگیر و ببند، بالاخره اقدام به‌اعدام گذاشته، با کمال سخت‌گیری اجتماع و ازدحام را منع و قدغن کرده، مدتی در مقاومت و مخالفت تقاضای ملت ایستادگی با تدابیر لازمـه وسایل نفاق فیمابین اصناف و طبقات افراد ملت و مملکت فراهم آورده، و به‌قوت نفس اماره با قوای طاغیانه نمی‌خواهد که نازنین استبداد مطلقه را به‌آسانی از دست داده، مجبورا" اختیار مشروطه نماید. در این صورت شدت و طول مدت انقلاب به‌موجب ضعف و قوت مادی و معنوی ملت و به‌واسطهٔ نفاق و اتفاق داخلی مملکت حرکت نوسانی پیدا کرده، ایام بحران به‌عمل می‌انجامد (مثل روسیه). و نکس و رجوع بیحد دست داده، طرفین کج‌دار و مریز رفتار می‌کنند تا این که وقت بروز طبیعت، دست جماعت را قوی و ملتیان را غالب و مقضی‌المرام می‌کند.

قسمتی آنست که دولت و ملت در ضعف وقوت مادی و معنوی مساوی همند. لذا به‌اعتبار قوت و ضعف طرفین و اغراض اغیار مجاورین انقلاب هم امتداد پیدا کرده، با اندک نکس و عود، ملت غالب و مظفر، و دولت معلوب و مضطر و سلطنت مردود و منفور گشته عجالتا" دولت جدیدی تشکیل می‌یابد. و این هم بر دو قسم است: قسمتی آن است که قلب قبل از دقت لازمهٔ استعداد مادی و معنوی را بحسب‌نیات‌سلطان و هیئت سلطنتی و اجرای دولتی مملکت مهیا کرده، و ملاحظهٔ اطراف مسئله را نموده، در موقع مناسب شروع به‌مقدمات نموده، اقدام به‌انجام می‌نمایند. بعد از غلبه می‌توانند از عهدهٔ تشکیل اداره جدیده، برآمده، حفظ و حراست حقوق خود نمایند، چنانچه عثمانیان چنین کردند. و چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار.

قسم دوم آنکه به‌ملاحظه استیصال و اضمحلال عظمت و شوکت دولت قدیمه و انحلال قوای مادی و معنوی مملکت قدیمه و عدم حسن و ادراک هیئت حوزه سلطنت و قبل از تهیه و تحصیل قوه و قدرت ملی و پیش از فهمیدن خیالات و خیانات خارجی و داخلی فریب دوستانه دشمنان را خورده، به‌هیجان آمده، اقدامی کرده، و کاری هم از پیش بردند. ای بسا افسوس که مقصود اصلی کماینبغی صورت نگرفته، تماشاچیان بهانه جویان مدتهای مدید در کمین این چنین فرصت رایگان بودند، موقع را غنیمت دانسته به‌بهانه اصلاح بنای افساد را گذاشتند. اکنون انقلاب داخلی و تعدیات خارجی و جهل و اشتباه اهالی چنان رشته نظم و ترتیب سابق و لاحق ملت و مملکت و دولت و سلطنت را گسیخته کارها روی هم ریخته، و امورات بـهم آمیخته می‌شود که به‌وصف در نیاید. چرا که در مقدمات ابتدائی تقصیر شده و قبل از حلول فصل طبیعی و پیش از موسم حقیقی، عزم و اقدامی به‌عمل گردیده، کنون شدت سرمای برد عجوز[317] و ایاز شبهای صاف بهار گل و گیاه و شکوفه و ازهـار[318] زودرس را افسرده و پژمرده کرده، و اکنون برای تلافی مافات بیچاره دهقان کم تجربه و باغبانان فریب خورده، چارهٔ دیگر به‌نظر نمی‌آید مگر اینکه از دست‌رنجهای بی‌حاصل خود صرف‌نظر، بحبل المتین[319] اتحاد حقیقی و فعالیت واقعی متمسک شده، به‌دستورالعمل فلاح[320] فلاحت و زراعت کرده، فلاحی[321] یابند و بدبختانه آن هم از شدت اغراض شخصانی و از فرط سود و هوس نفسانی که ناشی از نقص و جهالت اهالی است مانند مرغ وحشی چنان از دست پریده، در اوج هوا پرد و دور می‌زند که بـهیچوجه دسترس به‌او نداریم (تا چه کند همت مردان بلندپرواز "ما).

حمیدآقا از شنیدن این اوضاع ناگوار و خطرناک متحیر گشته، گفت: "جناب میرزا، جواب یاٴس انگیز و خبر اسف‌آمیز محتاج اینقدر مقدمات طولانی نبود که شما مدتی اوقات صرف کردید، بالاخره ما را ماٴیوس و محروم نمودید. و حال آن که نخست وعدهٔ صریح داده بودید که بعد از ذکر اجمالی از اصول طب و شرایط طبابت شمه‌ای در طبق آن از اصول سیاسی گفته، بعد مانند طبیب معالج امراض از روی علایم تشخیص مرض و تعیین سبب کرده، به‌سبک حکیم سیاسی معالجه قالع و شافی برای انقلاب مملکت نمائی والا عجالتا" به‌معالجه و مسکن و موقتی اوجاع و اعراض مرض بپردازید تا این که فرجه و فرصتی برای معالجه اصلی بدست آید."

میرزا عارف گفت: "افسوس که شما نه حکمت را می‌دانید و نه معنی سیاسی را شنیده‌اید. تابشناسید که حکیم سیاسی کیست؟"

حمید آقا گفت: "استدعا دارم او راهم معرفی کنید."

گفت: "حکیم کسی را می‌گویند که اسباب امور عالم را بداند و مجرای طبیعی آن را بشناسد. و سیاسی کسی است که علم و عمل تربیت و تعلیم اشخاص بنی‌آدم و تربیت خانه‌داری و تنظیم وتمدن ملت و مملکت و لوازم و شرایط دولت و سلطنت را

ترتیب و تعلیم نماید . پس هرکس دارای این مراتب باشد او را حکیم سیاسی گویند و آن کسی است که به‌واسطهٔ هوش کافی و علوم متعارفی موشکافیها کرده ، قوه و استعداد مادی و معنوی دول و مراتب احساسات و حقوق ملل و مناسبات و مرابطات حالیه و آتیه جعرافیای ملکی و پلتیکی[۳۲۲] ممالک و اقالیم عالم و خیالات آن‌ها رانسبت به‌یکدیگر بخوبی بداند و از عهدهٔ عملیات آن‌ها برآید .

مثلا " چنانچه اطباء بواسطهٔ شناختن خواص و آثار اجسام و دانستن وظایف اعضای انسان، وسایل بس دقیقه علمی ترتیب داده، بدان وسیله در علاج امراض مداوای الکتریکی و اخلاقی و ضیائی و سایر وسایل بی‌وزن ترابوتیکی[۳۲۳] به‌کار می‌برند ، دشمنان خیلی ریز و خفی و مستور از حواس انسان را که عبارت از میکروبهای آدم‌کش باشد پیدا و محسوس کرده ، جلوگیری از استیلای آن می‌کنند . و اگر نتوانند جلوگیری از آن بی‌انصاف‌ها بکنند با تریاقات داخلی بدن رفع سمیت آن‌ها را می‌کنند . و برخی با تدابیر علمیه عملی می‌کنند که شر و ضرر را با خود او دفع و رفع می‌گردد و یا با مثل او او را بی‌اثر می‌کنند . حکیم سیاسی هم بر طبق همین تدابیر دقیقه علمی، مراتب داخله و خارجه مملکتی را تشخیص و تبیین نموده، وسایل جلب و دفع خیر و شر آن ها را مکملا " مهیا کرده، گاهی اسباب حفظ و حراست وطن از شر دشمن را به‌وسایط دوستی فراهم می‌آورند . برخی مصونیت او را در مخاصمهٔ دیگران می‌دانند و لوازم آن‌ها را فراهم می‌آورند . و مثل این که اطباء دوام حیات و بقای صحتو عروض علت حلول ممات بدن انسان را به‌وسایط ضروریات هفتگانه هوا و آب و غذا و مسکن و مأوی و حرکت و سکون و نوم و یقظه و مؤثرات خارجه دانسته ، شرایط صحت و سقم آن‌ها را بخوبی می دانند که عندالاحتیاج اصلاح نمایند . حکمای سیاسیون هم بالمطابقه دوام و بقای مملکت و دولت و ترقی و تزاید معرفت و ثروت ملت و حدوث ضد این اوصاف را منوط به وجود هیئت وزرای هفتگانه دولت دانسته ، اوصاف هرکدام از آن‌ها را تعیین می‌کنند ، نه با قرعه و استخارهٔ اکثریت و استشاره منتخب می‌کنند و وکلای ملت و نمایندگان اورا کسانی می‌دانند و از اشخاصی اختیار می‌کنند که از تمام اوضاع و احتیاج ایشان بخوبی بصیر و خبیر باشند و از قوه و استعداد مادی و معنوی آنان بطور تکمیل مطلع و مستحضر باشند و دوست و دشمن وطن و صرفه و صلاح اهل او را چنانچه لازم است بسناسند و برای حقوق ایشان بکوشند و هم خود را مصروف به‌آبادی و استقلال مملکت نموده ، و آنی از ثروت وتربیت ملت تعافل نورزد . نه فقط به‌اکثریت آراء سقیمه و به‌حکم اوراق خبیثه وسیله انتخاب شوند و به‌حکم جهالت حکمرانی کنند ، و هرچه ورزاء و وکلا را بر تهیه و تدارک استعدادات مادی مدافعه و محاربه اعدا مهیا می‌کنند ، ایشان بالمضاعف وسایل صلح و مسالمت فیمابین دول و ملل را با تدابیر معنوی سیاسی در حال تعادل نگه می‌دارند . و هرچه بر تجبل و تجملات ظاهری سلاطین می‌افزایند به‌همان نسبت به دارهٔ حریت و مساوات عموم رعایا توسعه می‌دهند .

و از طرف دیگر حد و حقوق طرفین را محدود و ثابت نگاه می‌دارند و ایشان را لازم و ملزوم بلاانفکاک یکدیگر می‌شمارند و سیاست و دیانت را برای محافظهٔ این موازنه ناظم و ناظر عادلانه می‌گمارند .

حمید آقا از استماع این همه شرح و بیان نسبت به‌فضل و کمال سیاسی میرزا عارف که محض اظهار علم و اطلاع خود ذکر می‌کرد گفت : "جناب میرزا اگرچه جسارت است ولی لازم است که بگویم که جنابعالی از غره[۳۲۴] رمضان تا سلخ[۳۲۵] آن هرچه شما فرمودید و بنده شنیدم اغلب عیب‌گوئی و ایرادگیری بود اگرچه آنهم محض تنبیه غافل بود نه من‌باب اعتراض به‌جاهل، ولی با این همه گمانم اینست که برای امثال شما چیز فهم ، راهنمائی و چاره‌جوئی آن هم در بین این غائله هائله خوش‌آیندتر از عیب‌گوئی ایام گذشته و حالیه باشد و هرچه در این خصوص از قول این چنین شخص حکیم بگوئید از شما می‌پذیرند . "

میرزا عارف گفت : "بلی همهٔ این‌ها که می‌گوئید صحیح است و دلیل بر چیز فهمی شماست. ولی از آنجائی که بنده در وقعه مرحوم حاجی وزیر تو را به‌خوبی شناختم و مکنون خاطرت را دریافتم که چگونه اسباب مرگ آن بیچاره را فراهم آوردی و بچهٔ صعیرش را یتیم گذاشتی و زن جوانش را گرفتی و دارائی‌او را تصاحب کردی. اکنون می‌ترسم اگر در این‌خصوص هم از قول حکیم سیاسی چیزی بگویم این دفعه با میهمان ساخته، صاحب‌خانه را دربدر سازی. کشتی نجات وطن را بر وفق خیال خود دچار امواج متراکم طوفان بلا کرده، بدنام کنی . چنانچه در بدو امر گفتم ، کسی از من نشنید (رجوع به‌صفحات ۴ ، ۵ و ۶ داستان باستان) والا همه‌کس می‌داند که کار نشد ندارد و هیچ درد بی‌درمان نمی‌ماند . اما کو آنکه کار کند و کیست آن که دوا بیاورد و غیرت خود را آشکار کند و گوی سعادت برباید . "

اخطـــار

چون مقصود اصلی از تسوید[۳۲۶] این اوراق فقط مسئله ترک تریاک بود که به واسطهٔ پرداختن به‌صحبت ارتجاعیون و افیونیون و حکایت حاجی وزیر و حمیدآقا و مباحثه مشارالیه با میرزا عارف رشته ماسخن فیه[۳۲۷] گسیخته‌شد ، لذا مختصرا " به‌عرض آقایان افیونیون می‌رساند که این بنده بعد از طبع و نشر رسالهٔ تفننات ثلاثه که چهارده سال است به‌واسطهٔ ممارست و مداومت به‌این خدمت و بحکم تجربه و امتحان بلیغ ، ملکه و مهارت شایانی حاصل کرده و دوائی که در این خصوص استعمال می‌کرده ، بحد کمال رسانده و عوارض و لوازم او را درست سنجیده ، چنانچه بعضی از آقایان از صدق مراتب معروضه مسبوق می‌باشند اینست که در این موقع باریک به‌عموم مبتلایان

این درد سنگین و به‌صاحبان این مرض ننگین لزوما" اعلان می‌دارد که هرکس به‌هر نحوی و هر مقداری به‌افیون معتاد باشد بحوءالله تعالی این بنده بدون مبالعه و اغراق در مدت سه روز با دوای جزئی که هرگز مکیف و مخدری جزء آن نباشد، بلکه اصلا" مقوی مزاج و مصلح فسادحاصله از مضرت ترک و تریاق واقعی سمیت آن بوده به‌سهولت رفع و ترک آن رامی‌کند که روز به‌روز قوای زایله را عودت می‌دهد و امراض و اعراض ثابته رازایل و خواب و خوراک را زیاد می‌نماید.

پس هرکسی از اهل تهران بخواهد عزم و اقدامی به‌این امر مهم نماید، باید صبح به‌صبح معاینه و عیادت شود که بعد از استعلام از حال سابق و لاحق دستورالعمل داده شود و اگر چنانچه از خارج طهران و از بلاد خارجه ایران رجوع نمایند باید سن و مدت اعتیاد خود را با تعیین قدر معتاد و اوقات و دفعات استعمال و چگونگی خوردن و کشیدن و تزریق مرفین کردن و شیره و نکالی و روح الاجنه بکار بردن را هم معلوم نماید، و ضعف و قوت و علت و صحت مزاج را بنویسد و هرچه بعد از استعمال آن فقدان قوهٔ باه و کم میلی به‌غذا و بی‌خوابی و یبوست و یا لینت طبع دست داده و خارش و بی‌حسی جلد عارض شده، کلا" اشاره نماید و رقت و قلت خون را به‌توسط طبیب خانوادهٔ خود مرقوم بدارد. باید دانست که در اغلب اشخاص زمان ترک تریاک و یا هنگام تقلیل آن نزله[۳۲۸] و عطسه و لینت طبع و گاهی کثرت احتلام و درد استخوان دست می‌دهد. اما اگر موافق دستورالعمل رفتار کنند هرگز این اتفاقات سوء که خیلی مختصر و موقتی است اتفاق نمی‌افتدوالا باید حاضرین، یومیه رجوع کرده اطلاع داده دستورالعمل بگیرند، و غائبین پیش از وقت اظهار کرده، تحصیل‌دوا و تدبیر نمایند. یعنی در جزء دوای ایشان تهیه خواهد شد.که زمان لزوم، استعمال نمایند.

اغلب اوقات شخص تریاکی به‌علت جبن و ترسی که تریاک در وجود او احداث کرده، به‌خصوص نسبت به‌ترک آن، آن درجه خوف و هراس و واهمهٔ خیال بر آنها غلبه می‌کند که بر همه نوع ذلت و زحمت متحمل می‌شوند و جراٴت و جسارت ترک آن را نمی‌کنند و می‌خواهند بسوزند و بسازند. عجب‌تر آن که تریاکی خود را در انظار خوار و از کار بیکار و وامانده روزگار می‌بیند و مانند آدم عاصی وخلاف‌کار خجل و شرمسار شده، می‌خواهد حتی‌الامکان پرده بر روی کار خود بکشد لذا نسبت به‌عمل تریاک دروغ را جایز می‌داند و هرگز مقدار معتاد خود را به‌کسی بروز نمی‌دهد اگر کسی هم بپرسد اعتراف نمی‌کند مگر قدر قلیلی را.

چنانکه مکرر شده است که از تریاکیان خیلی معتبر که خود طبعا" مایل ترک آن شده به‌من رجوع کرده، هرچه مقدار معتاد را با هزاران توطئه و تمهید پرسیده‌ام بیشتر از ثلث و نصف مقدار خود را نگفته است مگر بعد از چندین مجلس فحص و تجسس معلوم است که در این صورت عمل مختل و معشوش و طبیب و مریض هردو به‌زحمت می‌افتند و متارکه می‌کنند بدون اینکه طرفین مایل نتایج منتظرهٔ خود شوند و دیگران هم اقدام به

ترک آن را بی‌فایده، بلکه مضر دانسته هرگز رجوع و اقدامی نمی‌کنند. باری بعد از همهٔ این مطالب که ذکر گردید ممکن است‌که شخص‌قوی البنیه‌و شدیدالقوا به‌اندک همتی و با فی‌الجمله عزم جزمی تریاک زیادی را یک‌دفعه ترک و متروک نماید. هرگز هم انقلاباتی در وجودش دست نداده، ولی این چنین تریاکی با همت نادرالوجود است. اگر هم پیدا شود از مانحن فیه خارج است ولی اشخاصی که مدت متمادی عادی شده، و از قوت و غذا افتاده و خون بدنش رقیق و یا قلیل گشته و ضعیف البنیه گردیده، برای آن‌ها ترک دفعی تعریفی ندارد و با تاٴنی وتدریج کم کردن هم خوب نیست چرا که بعدها آنطوریکه باید بحال بیایند نمی‌آیند و براحتی مستخلص نمی‌شوند. صدمه دیده، مجددا" شروع و عود به‌عادت اصلی می‌کنند ولی بهترین طرز و تدبیر آنست که این بنده به‌کرات تجربه رسانیده و بعمان منوال عمل کرده‌ام و آن اینستکه در مدت سه روز تمام مقدار معتاد را به‌کلی ترک می‌دهم بعد از آن و یا در آن بین به‌نوعی بنیه و مزاج قوت گرفته و رنگ و روئی پیدا می‌کند که مریض و کسانش بلکه گاهی بنده خودم هم تعجب می‌کنم و در انظار دیگران به‌مثابه معجزه و خارق عادت می‌آید. چنانچه بعضی‌ها چشم‌بندی دانسته، او را می‌ترسانند که به‌این اندازه ترقی و قوت فوری بنیه و مزاج خالی از خطر نخواهد بود.

لذا مصمم است مقداری به‌حضرات اطبای محترم و مجرب تقدیم نماید که در موارد موثقه استعمال فرموده، میزان اثرات سریعه و صحیحهٔ آن را به‌دست آورده، بدانند که این ترکیب هرگز دخلی به‌سایر حبوب و تراکیب‌مشهورهٔ شیادان ندارد که محض منافع شخصی بیچاره مبتلا و معتادان افیون را تزلزل انداخته، از اقدامات خودشان نادم و پشیمان می‌کنند.

بلکه قطع کرده، حکم کنند که این ترکیب تریاق واقعی تریاک و تدبیر بس نافعی است برای ترک آن. و برای اجرای این معالجه در تهیه است که اغلب مطالب متعلقهٔ این عمل را روی صفحه‌ای طبع نموده با ظروف دوای جامد و مایع در جعبه گذاشته، حاضر و آماده کرده، محل و مرکز مخصوص او را در تهران و سایر ولایات به‌توسط اطبای محترم و دواخانه‌های معتبر اعلان نماید تا این که طالبان بدانجا رجوع نمایند.

یادداشت‌ها :

۱) آزادی .
۲) حفظ کننده .
۳) محو کننده ، زداینده .
۴) خداوند آن را از حوادث نگهدارد .
۵) محمد ولی‌خان سپهسالار خلعت‌بری ، پسر حبیب‌الله خان سردار ساعدالدوله تنکابنی ، در اوان جوانی وارد خدمت نظام شد و با طی مراحل سپاهی‌گری به درجهٔ سرتیپی ارتقاء یافت . افواج تنکابن و مازندران به‌او سپرده شد و ملقب به نصرالسلطنه گردید . از آن پس به‌تدریج مدارج ترقی را طی کرده و امیر اکرم ، سردار معظم ، و بالاخره سپهسالار خوانده شد . آداب و رسوم ملی و احتماعی را محترم می‌شمرد . در سلطنت ناصرالدین‌شاه به‌حکومت استرآباد و تصدی ضرابخانه رسید . و در عهد مظفرالدین‌شاه چندبار حکومت یافت . او پس از استبداد صغیر ، تهران را فتح کرد و به‌وزارت جنگ برگزیده شد . مدت یک سال رئیس‌الوزراء بود . در کودتای ۱۲۹۹ دستگیر گردید و پس از چندی با دیگر زندانیان آزاد شد . در سال ۱۳۰۸ شمسی در اثر تاءلمات روحی به‌حیات خود خاتمه داد .
۶) قصد می‌کنم .
۷) آشکار شدن ، برهنه شدن ، گشاده‌شدن ، پدیدار گشتن .
۸) بیماری‌ها .
۹) به‌پایان بردن وعده و پیمان ، وفاکردن ، انجام دادن .
۱۰) هم‌وافوری
۱۱) نام یکی از محلات قدیم شهر تهران ، واقع در جنب خیابان مولوی کنونی ، در طرفین خیابان ری حالیه . امامزاده معروف به سید اسماعیل نزدیک چاله‌میدان است .
۱۲) بازهم ، همچنین .
۱۳) چارهٔ دیگری جز کشیدن تریاک نیست .
۱۴) ترس .
۱۵) ترسو .

۱۶) گردیده .
۱۷) عنوان کردن ، بیان کردن .
۱۸) فعلا" ، به‌طور موقت .
۱۹) در جوف چیزی ، بسته‌بندی شده .
۲۰) کامیاب ، کامروا .
۲۱) می‌دهیم .
۲۲) نه‌زیان می‌رساند و نه سود می‌دهد .
۲۳) تخم بنگ که از مخدرات قوی است .
۲۴) گیاهی است سمی و شبیه به‌تاتوره و بزرالبنج و از آن جوهری سمی می‌گیرند موسوم به‌آتروپین : مردم گیا ، مهرگیا .
۲۵) پدید آمدن بیماری .
۲۶) تزریق کردن .
۲۷) التهاب حاد یا مزمن مخاطی همراه با ازدیاد ترشحات معمولی یا عفونی زکام .
۲۸) دو برابر .
۲۹) از این رو ، به‌این سبب . مرکب از ل : برای و هذا : این .
۳۰) پزشکانی که معتقدند که بدن انسان از چهار مزاج : صفرا ، سودا ، خون و بلغم ترکیب یافته است .
۳۱) ترس .
۳۲) فرومایگی .
۳۳) پیشوایان دین .
۳۴) فرنگی‌مآب‌ها .
۳۵) تاءمل کردن در چیزی و نگریستن در صفحات آن .
۳۶) ازل ازلها ، اول اولها ، زمانی که آن را ابتدا نباشد .
۳۷) ناچار ، به‌ناچار ، ناگزیر .
۳۸) فروغ تجلی‌بسوزد پرم .
۳۹) خدا یکی است و او را شریکی نیست .
۴۰) ردئیه ، زشت و ناپسند و در اینجا مراد کشیدن تریاک و بکار بردن دیگر مخدرات است .
۴۱) داروهائی که سبب تعادل قوای غضبیه و شهویه و دیگر قوا می‌شوند .
۴۲) مخصوصا" ، بویژه .
۴۳) حرارت ذاتی ، گرمی طبیعی ، از آنگاه که زندگی در بدن حیوان پیدا آید آن حرارت در بدن باشد و پس از مرگ برود .
۴۴) جمع حظ ، بهره‌ها .

۴۵) دود .
۴۶) بارخدایا .
۴۷) بالاترین جایها ، اوج آسمان .
۴۸) آنچه دلها می‌خواهد .
۴۹) آنچه چشم‌ها از آن لذت‌برد . سورهٔ زخرف آیهٔ ۷۱ .
۵۰) پناه بر خدا .
۵۱) سستی و ناپایداری .
۵۲) محدود کردن میزان مصرف آن .
۵۳) موزر ، نوعی تفنگ کوتاه ، طپانچه ، این سلاح در سال ۱۸۷۲ میلادی در آلمان متداول شد و تا سال ۱۹۴۵ در میان ارتش‌ها متداول بود .
۵۴) مجاهد در دوران مشروطیت ایران نام کسانی بود که اسلحه به‌دست می‌گرفتند و در صف مشروطه‌خواهان نبرد می‌کردند .
۵۵) مراد دولت قاجاریه و در پایان ، محمدعلی میرزا است .
۵۶) تنبلی و سهل‌انگاری .
۵۷) دولت ناپایدار ، دولتی که زود برافتد .
۵۸) امیر بهادر درجنگ ، حسین پاشاخان قراباغی ، از امرا و درباریان مظفرالدین‌شاه و محمد علیشاه قاجار بود و از مخالفان مشروطیت . در زمان مظفرالدین‌شاه رئیس کشیکخانهٔ خاصه بود . به‌مرور ایام در عهد محمدعلیشاه به‌وزارت جنگ منصوب شد و عنوان سپهسالار اعظم یافت و کم‌کم مقام اول را در دربار یافت و در مخالفت با مجلس و اساس مشروطه و مشروطه‌خواهان جد تمام ورزید . بعد از فتح تهران به‌دست مجاهدان وی نیز به‌سفارت روس پناهنده برد و بعد از خلع محمدعلیشاه تبعید گشت .
۵۹) گدائی کردن .
۶۰) حاج‌علی‌قلی‌خان ملقب به‌سردار اسعد فرزند حسین قلی‌خان ایلخانی بختیاری . وی یکی از سران جنبش آزادیخواهی در انقلاب مشروطین به‌شمار می‌رود پدر وی به‌دست ظل‌السلطان کشته شد و اوپس از مرگ پدر چند سال در زندان به‌سر برد . پس از رهایی به‌تهران آمد و با اتابک امین‌السلطان بستگی پیدا کرد . در سال ۱۳۲۶ ق . وی در پاریس می‌زیست و به‌یاری عده‌ای از ایرانیان آنجا اردوئی تدارک دید و از راه دریا به‌ایران بازگشت و در جمادی‌الثانی سال ۱۳۲۷ هـ.ق . وارد تهران شد . وی در کابینهٔ محمد ولیخان سپهسالار اعظم ، وزیر داخله بود . وی در اواخر عمر نابینا شد . سردار اسعد به‌زبان فرانسوی آشنائی داشت و کتابهائی به‌قلم او یا به‌امر او از زبان فرانسوی به‌فارسی ترجمه شد . سردار اسعد یکی از دو فاتح تهران است . فاتح دیگر سپهسالار تنکابنی است .

۶۱) تبعید شده . رانده شده از وطن .
۶۲) همت مردان کوه‌ها را از جای می‌کند .
۶۳) میانه‌روی .
۶۴) نخست مهم سپس مهم‌تر : کارها به‌ترتیب اهمیت انجام گیرد .
۶۵) هر کرور برابر پانصد هزار .
۶۶) مردم بر دارائی‌ها و جان‌های خود تسلط دارند .
۶۷) بار دوش ، خیال مرد . کل خاطر : بار خاطر .
۶۸) نیکان .
۶۹) آتش و نه ننگ ، به‌آتش می‌روم و این ننگ را نمی‌پذیرم .
۷۰) امامزاده سید اسماعیل ، از محله‌های جنوبی تهران امروز است .
۷۱) لیلاج به‌قولی مخترع نرد است . کنایه از قمارباز ماهر .
۷۲) آزاد بودن در انجام آنچه دل می‌خواهد .
۷۳) توشهٔ سفر و مرکوب سفر .
۷۴) بوقی به‌شکل شاخ که درویشان در آن می‌دمیدند .
۷۵) گروهی از صوفیه که مذهبشان شیعه است و بنام سلسلهٔ جلالی خاکسار معروفند . درویشان این سلسله لباس مخصوص می‌پوشند و موی سر و ریش را بلند می‌گذارند .
۷۶) یکی از ورق‌های بازی .
۷۷) فراشی که برای احضار سپاهیان و یا گناهکاران و یا طرفین دعوا می‌فرستادند .
۷۸) فوجی را گویند که برای حفاظت لشگر از پس لشگر می‌آیند .
۷۹) جناح راست لشگر .
۸۰) جناح چپ لشگر .
۸۱) عربی‌شده نیرنگ ، افسون ، طلسم ، جادو .
۸۲) عربی شده زایش ، لوحهٔ مربع یا دایره‌شکلی برای نشان دادن جای ستارگان در فلک ، برای تعیین طالع کودکی که بدنیا می‌آید .
۸۳) دعاهائی برای حفظ از آسیب بیماری یا اجنه .
۸۴) از علوم خفیه ، برای چشم‌بندی و جادوگری .
۸۵) حلقهٔ معرکه کشتی‌گیران ، نوعی از شکار کردن که مردم بسیاری دور شکار حلقه بسته آن را در میان می‌گیرند .
۸۶) مورد خشم و کینه .
۸۷) سرکردهٔ ده‌هزار سرباز .
۸۸) بهره‌مند ، صاحب غنیمت .
۸۹) دشمنی .

۹۰) تندی و عجله و زور و تعدی بر کسی کردن .
۹۱) مردم طبقات پائین اجتماع .
۹۲) از ریشه برکندن .
۹۳) مشروطه طلبان .
۹۴) به‌اسارت گرفتن مردم .
۹۵) غارت و چپاول .
۹۶) بجنورد .
۹۷) آتش زدن ، سوختن .
۹۸) دریدن ، پاره‌کردن .
۹۹) حل و فصل کردن امور .
۱۰۰) به‌غارت برده شده .
۱۰۱) فورا" ، به‌شتاب .
۱۰۲) قور مخفف قوران واژه‌ای است ترکی به‌معنی سلاح و جنگ‌افزار . قورخانه ، اسلحه‌خانه .
۱۰۳) شیخ محمد حسین عاملی (منسوب به جبل عامل) معروف به شیخ بهائی ، دانشمند بنام عهد شاه عباس بزرگ . تاءلیفاتی به‌فارسی و عربی داشته که مجموع آنها ۸۸ جلد می‌شود . مدفن او در مسجد گوهرشاد است .
۱۰۴) قلم ، قلم نی .
۱۰۵) سختی ، دشواری .
۱۰۶) لهجه‌ایست از نسر و نسار : جائی که کمتر آفتاب برسد .
۱۰۷) پله‌ها .
۱۰۸) بالا رونده .
۱۰۹) جمع درک : طبقه پائین جهنم .
۱۱۰) پی در پی ، یکی پس از دیگری .
۱۱۱) راههای سخت .
۱۱۲) راههای تنگ .
۱۱۳) گردنه‌ها .
۱۱۴) در برابر جبل : جلگه .
۱۱۵) تمشک .
۱۱۶) خار .
۱۱۷) نوعی جوال بزرگ .
۱۱۸) آنچه سبب دل به‌هم خوردگی شود .
۱۱۹) فورا" ، به‌شتاب .

۱۲۰) مردگان .
۱۲۱) بیماران .
۱۲۲) به‌دقت نگریستن ، دقت نمودن .
۱۲۳) مرگ موش .
۱۲۴) بر او ، آنچه بر او ــ هرچه سزای اوست همان باد .
۱۲۵) به‌جنگ انداختن .
۱۲۶) چهارپایان ، به‌ویژه چهارپایان بارکش .
۱۲۷) ترسیده .
۱۲۸) گرگان !
۱۲۹) محل خیمه و خرگاه ، زمینی که صحرانشینان خیمه‌های خود را در آن‌جا می‌زنند .
۱۳۰) مراد مردمی است که در دوروئی و نفاق استادند .
۱۳۱) افراد نظامی و سربازان .
۱۳۲) توده ، ایل و خیمه‌گاه .
۱۳۳) فرمانده ده‌هزار سپاهی .
۱۳۴) رای زدن ، صلاح و مصلحت خواستن ، مشورت کردن .
۱۳۵) زمین صاف و هموار .
۱۳۶) آنچه در شکم و سینه باشد ، از دل و جگر و معده و روده .
۱۳۷) پناهگاه .
۱۳۸) بلوک ، گروه ، دسته .
۱۳۹) فوجی را گویند که برای حفاظت لشگر از پس لشگر می‌آیند .
۱۴۰) کار لشگرنویس. لشگر نویس: صاحب‌منصبی در اعمال دیوانی دولت . دارندهٔ بعضی از مناصب مالیه قدیم ، بعضی از مناصب محاسباتی در زمان قاجاریه .
۱۴۱) قریه‌ای است از قریه‌های استرآباد .
۱۴۲) میر ابوالقاسم میرفندرسکی از حکما و عرفای عصر شاه‌عباس صفوی است .
۱۴۳) حر ــ مراد حربن یزید ریاحی از شهدای کربلاست .
۱۴۴) صاحبان اراده ، مردان با اراده .
۱۴۵) ساعدالدوله ازالقاب نظامی عصر قاجاری بوده و چند تن از خاندان حبیب ــ الله خان ، پدر محمد ولیخان سپهسالار دارای این لقب بودند .
۱۴۶) از رجال اواخر دورهٔ ناصری و رئیس مجاهدین بختیاری و از هواخواهان مشروطیت .
۱۴۷) از ریشه برکندن .
۱۴۸) مراد پیروان کیش اسماعیلی است به‌بیان مخالفان ایشان .
۱۴۹) خواجه نصیرالدین محمد بن محمد بن حسین ، ملقب به‌استاد البشر از اعاظم

رجال قرن هفتم هجری است . او به‌سال ۵۹۷ در جهرود قم یا طوس متولد شد . به‌هنگام حمله هولاکوخان به‌قلعه‌های اسماعیلی در نزد رکن‌الدین خورشاه اسماعیلی بود . پس از برافتادن اسماعیلیان نزد هلاکو رفت و در فتح بغداد حضور داشت . خواجهٔ طوسی در سال ۶۷۲ درگذشت .

۱۵۰) دوری گزیدن ، اجتناب کردن .

۱۵۱) آزادیخواهی .

۱۵۲) معزالسلطان ، لقب و شهرت عبدالحسین‌خان رشتی از رؤسای مجاهدین گیلان . وی در محرم سال ۱۳۲۶ هـ.ق . به‌اتفاق برادران خود و یفرم‌خان ارمنی بر ضد استبداد محمدعلی‌شاه قیام کرد . بعد از فتح تهران به‌اعتدالیون پیوست .

۱۵۳) هنگامه و غوغا ، اجتماع خاصه از مردم ده .

۱۵۴) هرکه خودکامگی کند گمراه شود یا هلاک گردد .

۱۵۵) پناهنده .

۱۵۶) هر ششمی خلع گردد .

۱۵۷) علیرضا قاجار ، رئیس ایل قاجار و از رجال اواخر دورهٔ قاجاریه .

۱۵۸) منسوب به‌فغفورعنوان‌پادشاهان چین ، نوعی چینی نفیس که از چین می‌آوردند .

۱۵۹) یا "چیغ" : پرده‌مانندی که از چوب و نیهای باریک سازند و از پیش در خانه آویزند .

۱۶۰) غارت شده .

۱۶۱) فروش و خرید .

۱۶۲) نه ، جواب منفی .

۱۶۳) آری ، جواب مثبت .

۱۶۴) آخوند ملا محمد کاظم خراسانی از اکابر علمای امامیه ، در سال ۱۳۵۵ هجری قمری در طوس متولد شد . پس از تحصیلات مقدماتی به‌نجف رفت و در حوزهٔ درس شیخ مرتضی انصاری و میرزا محمد حسن شیرازی علم آموخت . و مرجع سراسر جهان تشیع شد و به‌خلع محمد علیشاه از سلطنت فتوی داد . آخوند ملا کاظم در بیستم ذی‌الحجه ۱۳۲۹ هجری قمری وفات کرد .

۱۶۵) رقم‌زدن ، نوشتن .

۱۶۶) صورت ظاهر ، فورمالیته ، مسمائی به‌عمل آید : کاری به‌طور فورمالیته و صورت ظاهر انجام شود .

۱۶۷) حکایت کننده از آنچه پشت آن است .

۱۶۸) مطبخ بزرگ .

۱۶۹) چوبی که چادر بر روی آن برپا می‌ایستد .

۱۷۰) نوعی چراغ نفت‌سوز که لوله‌ای شیشه‌ای دارد و شعله را احاطه می‌کند .

۱۷۱) نوعی چراغ ، شمعدانی که کاسه بلور دارد .

۱۷۲) بنای چوبین دو طبقه .

۱۷۳) واژگونی ، سرنگونی ، نکس عمل : قصور و کوتاهی در کار .

۱۷۴) ملک دولتی ، دهات یا مراتع و اراضی که از زمان سلطنت نادرشاه به‌دولت تعلق یافته و به‌وسیلهٔ مأموران دولتی اداره می‌شود .

۱۷۵) مجموعهٔ غله و خوراک لشگریان و علوفهٔ اسبها و دیگر حیوانات .

۱۷۶) شایعات ، حرفهای بیهوده ، خبرهای دروغ و بی‌اصل .

۱۷۷) مانع .

۱۷۸) آبهای جاری .

۱۷۹) نهرهای روان .

۱۸۰) بیماری سینه‌پهلو .

۱۸۱) مقبرهٔ شمس‌المعالی قابوس بن وشمگیر در سال ۴۳۳ وفات کرده است .

۱۸۲) سبزیجات .

۱۸۳) دنبلان ، نوعی قارچ که در زیر زمین روئیده می‌شود و به‌رنگ سرخ تیره است ، سماروغ .

۱۸۴) نافرمانی .

۱۸۵) نوعی گیاه خاردار که مصرف داروئی دارد .

۱۸۶) پنج عباسی برابر یک ریال بوده است .

۱۸۷) حسابدار متصدی دخل و خرج درآمد و هزینه .

۱۸۸) مژدگانی !

۱۸۹) نوعی پارچه راه‌راه پشمی یا ابریشمی که با دست ببافند .

۱۹۰) کردارهای بد و ناپسند .

۱۹۱) واگذار کردن دولت خالصه‌ای از خالصه‌ها یا مالیات قریه‌ای را به‌یکی از نوکران خود در ازاء مواجب او در تمام عمر .

۱۹۲) خستگی ، ملالت .

۱۹۳) آماری ، از روی آمار .

۱۹۴) فرشی که به‌هنگام خفتن زیر اندازند . مراد زوجه است .

۱۹۵) چائی پر رنگ که قاشق درون استکان از زور پررنگی چای دیده نشود .

۱۹۶) بیماری‌ها .

۱۹۷) راحت و تن‌آسائی و سکون .

۱۹۸) بنابراین .

۱۹۹) باهم .

۲۰۰) زیرک .

۲۰۱) باهوش.
۲۰۲) امروز می‌گوئیم : عادت دارم ، معتادم .
۲۰۳) در کنار گرفتن ، پرورش دادن کودک ، دایگی .
۲۰۴) فرزندانی که خود زائیده باشد .
۲۰۵) آگاه کردن .
۲۰۶) فاصلهٔ زمانی میان دمیدن سپیده و دمیدن خورشید .
۲۰۷) کنایه از اسباب عیش و خوراک و پوشاک است .
۲۰۸) شکل و روی و صورت مردم ، هیاءت .
۲۰۹) پوشیدگی ، خفا ، پنهانی .
۲۱۰) کامروا .
۲۱۱) صفت زرسازی و کیمیاگری .
۲۱۲) جیوه .
۲۱۳) فیض خواستن .
۲۱۴) چون چیزی فراوان شود ارزان شود .
۲۱۵) جمع تکیه، خانقاه و منزل دراویش و فقرا و جائی که در آن به دراویش طعام دهند .
۲۱۶) جمع زاویه، اطاقی در خانقاه یا جای دیگر که به‌خلوت و ریاضت شیخ یا فقرا اختصاص داده می‌شود .
۲۱۷) کمترین چیزی که می‌شود به‌آن قناعت کرد .
۲۱۸) زمینه به‌دست آوردن ، استفسار کردن .
۲۱۹) آنچه امروز مطب می‌گویند .
۲۲۰) رکود کار بازرگانی .
۲۲۱) خدا آن را از حوادث نگهدارد .
۲۲۲) هول‌انگیز ، وحشتناک .
۲۲۳) امید قطع شده .
۲۲۴) میانه‌روی در خرج .
۲۲۵) عاقبت‌اندیشی .
۲۲۶) امروز می‌گوئیم به‌انجام نمی‌رساند .
۲۲۷) از ارامنهٔ ترک . در شهر گنجه متولد شد و در سال ۱۳۱۷ به‌ایران آمد . ابتدا در قراچه‌داغ آموزگار بود . در سال ۱۳۱۹ به‌تبریز و از آنجا به‌قزوین و رشت رفت و در رشت به‌کوره‌پزی و بنائی پرداخت و ضمنا" وارد جمعیت ارامنه بـه نام "داشناکسیون" گردید . در سال ۱۳۲۶ زمانی که در گیلان شورش پدید آمد از طرف جمعیت مزبور ، ماءمور همکاری با انقلابیون گردید . پس از فتح پایتخت ،

یپرم به‌ریاست شهربانی منصوب گردید و در جنگ با پسر رحیم خان و ارشد ـ الدوله و اطرافیان سالارالدوله شرکت کرد و عاقبت در قلعهٔ شورجه همدان در ماه شعبان ۱۳۳۰ به‌قتل رسید .
۲۲۸) رساندن ، فرستادن .
۲۲۹) دفتر پاکنویس مطالب .
۲۳۰) کارهای بد .
۲۳۱) خستگی .
۲۳۲) کوبیدن‌های نبض، زدن نبض.
۲۳۳) آنچنانکه سزاوار و شایسته است .
۲۳۴) شکل و روی مردم ، هیاءت ، در پزشکی عبارتست از حال جسد در فربهی و لاغری و سستی و سختی و اعتدال .
۲۳۵) پیچ خوردن روده‌ها بر یکدیگر .
۲۳۶) روده‌ها .
۲۳۷) چین‌خوردگیهای مغز .
۲۳۸) ترساندن ، برحذر داشتن .
۲۳۹) اظهار شگفتی کردن .
۲۴۰) اهل اصطلاح ، درس خوانده .
۲۴۱) فرنگی‌مآب .
۲۴۲) کتابی در طب از اسماعیل جرجانی متوفی به‌سال ۵۳۱ هـ.ق . موءلف این کتاب را به‌نام قطب‌الدین محمد خوارزمشاه نوشته است . ذخیره اولین دایره‌المعارف طبی است .
۲۴۳) یوهان لویی شلیمر هلندی از معلمان مدرسه دارالفنون . او در سال ۱۸۳۹ در لیدن فارغ‌التحصیل شد . در سال ۱۸۵۱ به‌ایران آمد و به‌درمان بیماران پرداخت . شلیمر نزدیک به‌ده سال از ۱۲۷۴ تا ۱۲۸۳ هجری قمری در دارالفنون به‌تدریس طب اشتغال داشت . از آثار اوست : زینةالابدان و قواعد الامراض. شلیمر در سال ۱۸۸۰ میلادی برابر با ۱۲۷۹ هجری قمری در تهران درگذشت .
۲۴۴) بارد : سرد ، و یابس: خشک.
۲۴۵) میرزا ابوالقاسم بن ملا محمد حسن گیلانی معروف به‌میرزای قمی که در سال ۱۲۳۱ یا ۱۲۳۳ هـ.ق . وفات کرده است . او از علمای معروف فقه و اصول است . در جاپلق متولد شد ولی پدرش از مردم گیلان بود . میرزای قمی در قم سکونت گزید و در عصر خود مرجع تقلید شیعیان بود . از آثار مشهور او قوانین الاصول است .
۲۴۶) معرب گند ، تخم .

۲۴۷) یا بادستر، حیوانی است آبی که در خشکی هم می‌تواند زندگی کند. شبیه است به‌سگ آبی و تخم‌های آویخته دارد.
۲۴۸) پوست کنده.
۲۴۹) بالنگری صحرائی، قرنفل بستانی.
۲۵۰) آتشدان حمام، گلخن.
۲۵۱) بلغم‌ها.
۲۵۲) انار شیرین و انار ترش.
۲۵۳) گشودن.
۲۵۴) جمع سده، گرفتگیها چون گرفتگی بینی و روده.
۲۵۵) بوی بد.
۲۵۶) چرکی که از جراحت بیرون بیاید.
۲۵۷) زیرکی.
۲۵۸) کسی را به‌زور دلیل مجاب کردن.
۲۵۹) نزاع در مسئله علمی نه برای اثبات حقیقت بلکه برای الزام طرف مقابل.
۲۶۰) بهبود از بیماری.
۲۶۱) آنکه نزدیکتر است جلو آن را که دورتر است می‌گیرد.
۲۶۲) راز، ضمیر.
۲۶۳) بی‌آرام شدن و جنبیدن.
۲۶۴) از درد به‌خود پیچیدن.
۲۶۵) خواستگاری.
۲۶۶) اسباب ششگانه.
۲۶۷) خواب.
۲۶۸) بیداری.
۲۶۹) خارج شدن فضولات از بدن چون بول و عرق و قی و خروج بلعم، در مقابل احتباس.
۲۷۰) آنچه امروز مواقع و اوقات می‌گویند.
۲۷۱) بیمار کننده.
۲۷۲) برکننده.
۲۷۳) شفا دهنده.
۲۷۴) نیکو.
۲۷۵) بد و ناپسند.
۲۷۶) خون آمدن از بینی.
۲۷۷) جمع نقطه، جوش!

۲۷۸) جوشها.
۲۷۹) ادرار آور.
۲۸۰) جفا گرفته.
۲۸۱) خضاب شده.
۲۸۲) کلفتی پوست.
۲۸۳) قی‌آور.
۲۸۴) مراد بند شلوار است.
۲۸۵) سوختهٔ استخوان به‌طرزی خاص.
۲۸۶) دکتر تولوزان در جزیرهٔ موریس به‌دنیا آمده بود وتحصیلات خود را در وال دوگراس انجام داده بود. وقتی به‌ایران‌آمد هم طبیب ناصرالدین‌شاه بود و هم در مدرسهٔ دارالفنون درس می‌داد. از آثار اوست زبدة‌الحکمه و بدایع الحکمه و رساله‌ای در طب.
۲۸۷) نادان، احمق.
۲۸۸) پیامبری پس از من نیست.
۲۸۹) امروز برای شما دین شما را کامل کردم.
۲۹۰) آراسته.
۲۹۱) دین محمد (ص) تا روز قیامت همچنان ادامه دارد.
۲۹۲) اشاره شده است به: "انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی."
۲۹۳) کسی که به‌او اقتدا کنند.
۲۹۴) گاوبان، گاوچران.
۲۹۵) ورزشکار.
۲۹۶) مالی است که دولت اسلامی از اهل ذمه (یهودی، مسیحی و زرتشتی) با تعهد ایشان به‌شرایط ذمه می‌گیرد.
۲۹۷) حسن صباح، مؤسس فرقهٔ اسماعیلیه الموت. او در سال ۴۶۴ هـ.ق. به‌مصر رفت و بالمستنصربالله خلیفهٔ فاطمی دیدار کرد. در سال ۴۸۳ هـ.ق. بر قلعهٔ الموت دست یافت. حسن صباح در سال ۵۱۸ هرق. وفات کرد.
۲۹۸) حیدری یا میر حیدری یا حیدربان نام دسته‌ای در مقابل دستهٔ نعمتـی، که با دستهٔاخیر در عهد صفویه و قاجاریه در اکثر شهرهای ایران رقابت‌و نزاع‌مستمر و شدید داشته‌اند منشاء منازعات دائم و مستمر این دو فرقه به‌درستی معلوم نیست و ظاهرا" از رقابتهای دیرین دسته‌های عیاران و جوانمردان و بعدها لوطی‌ها و مشدیهای محلات مختلف هر شهر باید ریشه گرفته باشد. دستهٔ حیدری بنا بر مشهور منسوب است به قطب‌الدین حیدر از مشایخ صوفیه و دستهٔ نعمتی انتساب به شاه نعمت‌الله ولی دارد.

۲۹۹) دنیای جدید ، نامی که به‌سرزمین آمریکا می‌دادند .
۳۰۰) بازگشت بیماری .
۳۰۱) آبهای روان .
۳۰۲) نمو کننده .
۳۰۳) چیزها به‌ضدهایشان‌شناخته می‌شوند .
۳۰۴) هر که خودکامگی کند گمراه شود یا هلاک گردد .
۳۰۵) هرکه در کارها مشورت کند رهائی یابد .
۳۰۶) موانع .
۳۰۷) نام سابق شهر لنینگراد که پایتخت کشور روسیه تزاری بود .
۳۰۸) فشار .
۳۰۹) بیدار کردن .
۳۱۰) قانون و واژه‌ای است از روسی گرفته‌شده .
۳۱۱) ساخته شده در طبیعت ، جبلی ، طبیعی .
۳۱۲) بندگی .
۳۱۳) دودلی .
۳۱۴) همدست و هماهنگ کردن .
۳۱۵) شفا یافتن از بیماری .
۳۱۶) ترساندن ، بر حذر داشتن .
۳۱۷) سرمای پیرزن و آن هفت‌روز است از ۲۵ یا ۲۶ اسفند تا دوم فروردین .
۳۱۸) گلها و شکوفه‌ها .
۳۱۹) ریسمان محکم .
۳۲۰) کشاورزی .
۳۲۱) رستگاری .
۳۲۲) سیاست .
۳۲۳) مربوط به‌درمان شناسی .
۳۲۴) روز اول هر ماه قمری .
۳۲۵) روز آخر هر ماه قمری .
۳۲۶) سیاه کردن .
۳۲۷) آنچه در آن هستیم ، مطلبی که درباره آن گفتگو می‌کردیم .
۳۲۸) زکام ، آب‌ریزی بینی .